

همسر دوم من
اختصاصی ناب رمان



با سیلی که بابا به گوشم زد به خودم اومدم

...با تعجب نگاهش کردم. با تعجب شاید هم ناباوری

دستم رو روی گوش سرخ شده ام گذاشتم. قطرات اشک مثل سیل

روی صورتم هجوم آوردند. با صدایی لرزون گفتم

بابا... اما... من نمیخوام... زن آر... آر شام بشم...
بابا با عصبانیت فریاد زد

دهنت رو ببند دختره احمق. به چه حقی روی حرف پدر بزرگت حرف میزنی _

و مسخره بازی در میاری؟

با گریه و هق هق زنان گفتم

...بابا تو رو خدا تو درکم کن. تو یه کاری کن. من نمیتونم با آر شام زندگی کنم. خواهش میکنم؛ ک _

و با سیلی بعدی بابام حرفم نا تموم موند. شوری خون حالم رو بهم زد. چند بار عوق زدم که بالاخره بابا ولم کرد و از اتاق بیرون رفت

آروم آروم به سمت کنج دیوار حرکت کردم. لرز شدید پاهام باعث شد، موقع راه رفتن تلو تلو بخورم

دستم رو روی گلوام گذاشتم تا راه نفسم باز بشه. مثل همیشه از پنجره به آسمون

که مثل بخت من تیره بود خیره شدم و با خدا دردول کردم

اشکام تمومی نداشتن و مثل بارون تند تند می باریدن. لب هام رو از هم باز کردم زیر لب زمزمه کردم

خدایا خودت یه کاری کن. خودت دستم رو بگیر. نزار بختم از اینی که هست سیاه تر بشه _

چشمام رو بستم سرم رو به دیوار تکیه دادم و غرق در افکارم شدم. غرق شدم در اتفاقی که همین یک ساعت پیش برام افتاد

مثل همیشه آخر سالن، جایی که به بقیه دید نداشت نشسته بودم و مشغول چایی خوردن بودم. اونجا شده بود پاتوق من، پاتوقی که از بچگی داشتم و وقتی

مامان و خواهرم من رو دختره نحس صدا میکردن؛ پنهان میشدم و دور از بقیه اشک میریختم

پنج دقیقه از چایی خوردنم میگذشت. که بابا بزرگ مثل همیشه با اخمایی در هم وارد سالن شد و با صدایی محکم گفت

همه سریع جمع بشن _

بابا مامان و سارا خواهرم با این حرف به سمت بابا بزرگ رفتن و کنارش روی

مبل نشستن. بابا بزرگ یه نگاهی به من
که همونجا نشسته بودم کرد و گفت

منظورم از همه تو هم بودی_

لب هام رو تر کردم و چشمی گفتم

برام عجیب بود. آخه بابابزرگ هیچوقت دوس نداشت من تو جمعشون

باشم، شاید... شاید اتفاق مهمی افتاده که خواستن من هم باشم

تا من رسیدم و روی مبل نشستم بابا بزرگ نگاه عمیقی به صورتم انداخت و رو به من حرفش رو شروع کرد

بلاخره وقتش رسیده_

وقت چی رسیده سوالی که تو ذهنم بود، رو بابا پرسید

وقت چی؟_

بابا بزرگ نگاهی به بابا کرد و گفت

وقت ازدواج دخترت_

وقتی این حرف زد؛ چند حس به قلبم هجوم آوردن. ترس، تعجب، کنجکاو و

!آخرم ناراحتی. ناراحت شدم چون حتی یه بار هم نشد اسمم رو صدا کنه. چون میگفتن نحسی وجودشون رو برمیگیره

نمیدونم گناه من چی بود که من رو لایق این رفتار ها میدونستند

با صدایی که خیلی آروم بود و شکه گفتم: ازدواج چی؟

بابا بزرگ گفت: تو از همون بچگیت نشون کرده آرشام بودی و وقتش رسیده باهات ازدواج کنی

با این حرف بابا سریع گفت: اما آرشام که زن داره

بابابزرگ گفت: میدونم اما مجبوره ازدواج کنه

صدای شکستن قلبم از صدکیلومتری هم قابل شنیدن بود، اما بقیه اینقدر دلشون

!از سنگ بود که حتی صدای قلبم رو نشنیدند

مخصوصا وقتی خواهرم کسی که از خونه من بود. کسی که همه به داشتنش افتخار میکردن؛ پوزخندی زد و اعلام
!خوشحالی کرد

به سختی جلوی اشکام رو گرفتم. از بچگیم تا الان هر کاری دلشون خواست با

من کردند اما این بار نمیزارم... نمیزارم سرنوشت من رو از اینی که هست بد تر کنن

با صدایی نسبتاً بلند که از من بعید بود گفتم

.اما من با آرشام ازدواج نمیکنم. این زندگی منه و حقمه خودم همسر آینده ام رو انتخاب کنم_

با این حرفم هیچ مامان بلند شد با صدایی خشن گفت: دهنتم رو ببند دختره بی حیا! چطور جرعت میکنی رو حرف بابابزرگت حرف بزنی؟

.خواستم چیزی بگم که بابابزرگ گفت: اگه باهات ازدواج نکنی از ارث و خانواده محرومت میکنم و طرد میشی

تیری که به سمت قلبم نشونه گرفته بود؛ دقیق وسط هدف خورد. بابابزرگ خوب

میدونست من از طرد شدن میترسم. از دوری میترسم. خیلی خوب میدونست

.من محتاج محبتم! اما همش رو ازم دریغ کردن و به جای ذره ای محبت من رو تهدید میکردن

دیگه طاقتم رو از دست دادم و بی توجه به بقیه به سمت اتاقم اومدم که از بدشانسیم باباهم پشت سرم وارد اتاق

!شد و همه حرصش رو سرم خالی کرد

سرم رو تکون دادم تا از دنیای افکارم خارج و وارد دنیای کنونی بشم.نفس

عمیقی کشیدم.دستم رو بالا بردم و دونه دونه اشکام رو پاک کردم.من نمیزارم...نمیزارم من رو به زور به عقد

.کسی که زن داره در بیارن. همین امشب فرار میکنم. همین امشب میرم جایی که دست هیچکس بهم نرسه

.یه ماه، دو ماه یا حتی سه ماه میرم تا آب ها از آسیاب بیفته و دوباره خونه برگردم

.من میدونم... میدونم وقتی برگشتم؛ مامان بابا پشتمن و طردم نمیکنن

میدونم هیچ پدر و مادری بدی دخترشون رو نمیخوان. میدونم هوام رو دارن. اما بیشتر از همه این ها میدونستم

.که همه افکارم اشتباهه و بابا و مامان دلشون ذره ای به حالم نمیسوزه

از جام بلند شدم و سعی کردم فعلاً افکار منفی رو از ذهنم دور کنم. چمدون

.کوچیکم رو برداشتم و به سمت کمد رفتم تا وسایل ضروریم رو جمع کنم و خودم رو برای فرار آماده کنم

!نگاهی به ساعت گوشیم که دو نصفه شب رو نشون میداد کردم. حالا وقتشه

الان همه خوابن و بهترین موقع فراره. بهترین موقعی که میتونم خودم و سرنوشتم رو نجات بدم. چمدون سبکم

رو برداشتم. در اتاق رو باز کردم و پا ورچین پا ورچین به سمت در خروجی رفتم. فقط یه قدم دیگه مونده بود از

خونه خارج بشم که شالم به همراه موهام کشیده شد! با صدای بلند آخی گفتم که باعث شد مامان و بابا بیدار بشن و چراغ هارو روشن کنن. وقتی چراغ روشن شد؛ بابا متعجب گفت

اینجا چخبره؟_

:چهره خبیث سارا خواهرم در حالی که شالم رو گرفته بود؛ نمایان شد. سارا با خودشیرینی گفت

بابایی جونم؟ دخترت داشت فرار میکرد. من جوری موهاش رو کشیدم که دیگه از این غلطا نکنه _

:بابا به جای اینکه از من دفاع کنه و بهم حق بده؛ فریاد کشید

داشتی چه غلطی میکردی دختره ی (...). این همه کار کردم. برات نون و آب اوردم؛ اینه جوابم؟ _

خواستم حرفی بزنم که ضربه محکمی به سرم زد و با لگد به جونم افتاد. از درد جیغی کشیدم و روی زمین نشستم

دستم رو محافظ سر و صورتم گرفتم تا از برخورد ضربه هاش به سرم درامان

بمونم. هق هقم، دل شکسته ام، تکه های قلبم و آهی که از ته دل کشیدم عرش خدارو لرزوند

... و گاهی درزندگی، خسته میشوی از بودن

... از زندگی کردن

... گاهی خسته میشوی، از حرف زدن و آن وقت است که آرزوی لال بودن میکنی

... و آنوقت است که غبطه میخوری به حال بی زبانان

... گاهی در زندگی خسته میشوی از چشم باز کردن

! و آنوقت است که آرزوی کور بودن میکنی

... و آنوقت است که غبطه میخوری به حال نابینایان

و خدانکند آدمی از چیزی خسته شود. آنوقت است که آرزوی نبودن میکند

*

مامان و سارا گوشه ای ایستاده بودند و با لبخند به کتک خوردنم نگاه میکردند و

! من فقط توی دلم دعا میکردم که آهم دامن گیر هیچ کدومشون نشه

:بالاخره بعد از اینکه بابا همه بدنم رو کبود کرد؛ چند قدمی عقب رفت و با پوزخند گفت

.حالا اگه جرعت داری باز فرار کن _

خواستم از جام بلند بشم که با اخم گوشه لباسم رو کشید. من رو به سمت

.اتاق برد و محکم روی زمین پرتم کرد. در رو قفل کرد و من رو با خودم و خدای خودم تنها گذاشت

*

بالاخره موعد خاستگاری فرار رسید. مامان با هزار جور تیکه و دعوا مجبورم

کرد؛ لباسا و آرایش که خودش دوست داشت رو انجام بدم و خانومانه رفتار

کنم. هنوزم صداس تو گوشمه که تهدید کنان می گفت
!اگه جواب منفی دادم؛ زنده ام نمیزاره _
پنج دقیقه ای توی آینه به چشمای آبییم

که به خاطره اشکام زیادی ورم کرده بود؛ خیره شده بودم که زنگ در به صدا در
اومد و خانواده آرشام وارد خونه شدند. با کمی کنجکاوی به چهره تک تک افرادی
که وارد خونه می شدند نگاه کردم

اول مادرش که زن شیک پوش و جوونی
بود اومد داخل و شروع کرد به احوالپرسی

سلام دخترم_

سلام خوش اومدین_

با برق عجیبی که تو چشماش بود، بهم خیره نگاه میکرد با تعارف مامان وارد سالن شد

و بعد، اون پدرش با همون نگاه عجیبش
و بعد اون خواهرش
که برعکس پدر و مادرش مثل قاتلا بهم

نگاه میکرد، پشت چشمی
برام نازک کرد و رفت کنار بادیدن پسری

که دست و گل و به مامان میداد
و بابا دست میداد نگاهی بهش انداختم

که برق، از چشمم پرید و بهت زده
خیره شدم بهش خاطره ی قدیمی
از جلوی چشمم رد شد

“

آرشام چرا بامن بازی نمیکنی؟_
با تمسخر نگاهی به چهره ی فرشته
:انداخت و گفت

برو بچه تو حتی برادرتم باهات بازی_
نمیکنه توقع داری من پیام همبازیت
بشم اضافی

و بادوستاش شروع کردن به قهقهه زدن
و فرشته که با چشمهای اشکی، نظارگر
بازی خواهر و برادرش و بچه های فامیل
”بود

با صدای سلام آرشام از فکر بیرون اومدم

و خیره شدم به چشمای سردی
و خشنی که غرور ازش چکه میکرد
با صدای آرومی گفتم

سلام_

با صدای تعارف مامان همگی داخل سالن شدند و شروع کردند به بحث های
تکراری
صدای آقا سیاوش پدر آرشام همه نگاهها به سمتش، کشیده شد که گفت با

بهتر نیست این دوتا جوون برن حرفاشون رو با هم بزَنن_

همگی به من و آرشام خیره شدند که
مامان گفت

دخترم آقا آرشام رو راهنمایی کن تو اتاقت_

نمیخواستم با آرشام برم تو اتاق
ولی با چشم غره ای که مامان رفت

از جام بلند شدم و آرشام رو راهنمایی
کردم داخل اتاقم نگاهی به اتاقم کرد و بل پوزخند، رو میز کنار تختم

نشست و با نگاه سرد خیره به چشمام
با صدای بم و خشداری لب زد

رفتیم بیرون میگی جوابم منفیه و تموم فهمیدی_

نگاهی به چهره ی یخیش، انداختم و با صدای لرزونی گفتم

من نمیتونم جواب منفی بدم. شما بگید نمیتونید با من ازدواج کنید_

با صدای عصبی ولی در عین حال آرومش کنار گوشم که گفت

ببین بچه من نه تو رو دوست دارم_
نه قول و قرار مسخره ی اینارو قبول دارم که اومدن وسط زندگیم. فهمیدی
پس رو اعصابم راه نرو و بگو جوابت منفیه

با ترس و چشמהایی که از گریه خیس شده بود سرم و بالا آوردم و با صدای
خشداری ناشی از گریه گفتم

من.. من نمیتونم_

آرشام از خشم دستاش رو مشت کرد. فکم رو محکم گرفت و فشار داد که ابرو هام در هم رفتند. دندوناش رو محکم روی هم فشرد و غرید

بهت گفتم جوابت منفیه، تو هم قبول میکنی_

چشمام رو روی هم فشار دادم و همزمان سری به نشونه تایید تکون دادم. خدایا

چیکار کنم؟ تو بگو من به حرف کی گوش کنم؟ اون از مامان که میگفت، اگه

!جواب منفی باشه زنده ام نمیذاره! اینم از آرشام که حالش از دیدنم بهم میخوره

آرشام پوزخندی زد و از جاش بلند شد و به سمت پذیرایی رفت. منم پشت سرش

راه افتادم و از اتاق خارج شدم. مامانه آرشام با ذوق گفت

خب چی شد؟ دخترم پسندیدی؟_

با نگرانی و ترس نگاهم رو به طرف مامان و بابا بردم، که جواب منغیم رو از

توی چشمام خوندن. ولی به جای اینکه از جوابم و من حمایت کنند؛ مخالفت کردند و باز هم حرف خودشون رو به من تحمیل کردند

بابا سریع گفت

خب سکوت نشونه رضایت. مبارک باشه_

با این حرف مامانه آرشام بلند شد و صورتم رو بوسید. اما آرشام و خواهرش

!مثل قاتل زنجیره ای نگاهم میکردند و نقشه قتل رو میکشیدن

مامان گفت

پس بهتره همین الان یه صیغه محرمیت بینشون بخونیم، که راحت باشن_

بعد از اینکه همه موافقتشون رو اعلام کردند؛ من و آرشام کنار هم روی مبل

دونفره نشستیم و بابای آرشام صیغه رو بینمون خوند

مادر آرشام از خوشحالی کلی کشید و انگشتری که از طلای سفید بود به دست آرشام داد تا دستم کنه

آرشام وقتی دستم رو گرفت؛ جوری فشار داد که احساس کردم همه استخوانام درحال خرد شدن! اما جرعت نکردم آخ بگم. به جاش از درد اخمی

کردم، که باعث شد؛ مامان برداشت بد کنه و با چشماش برام خط و نشون بکشه

مامان آرشام گفت
باید یه اسفند دود کنم. خب ما کی باید این دوتا جوونا به خونه بخت همراهی .چه عروس گل و خوشگلی گیرم اومده _
!کنیم؟می ترسم یکی عروسم رو بدزده

سارا پوزخندی زد و با عشوهِ گفت

این و بدزدن؟ اگه شما نمی اومدین که تا صدسال دیگم رو دستمون میمونند! ترشیده _

با این حرفش جیگرَم رو سوزوند. بغض بزرگی جلوی گلوَم رو گرفت که راه نفسم
رو بست. صدای پوزخند آرشام تیری شد که در قلبم فرود اومد

به سختی خودم رو کنترل کردم و گفتم

!سارا جون تو خودتم هنوز ازدواج نکردی _

سارا خواست جوابم رو بده که مامانه آرشام گفت

نظرتون چیه یه ماه دیگه برن سر خونه زندگیشون؟ جهیزیه نمیخوایم به جاش شما هم از عروسی بگذرید. چون ما _
برای آرشام یه بار عروسی گرفتیم. خوبیت نداره

با تعجب و شوکه به مامان آرشام نگاه کردم و منتظر عکس العمل مامان بابا

شدم. باورم نمیشه اونا حتی میخوان آرزوی لباس عروس و جشن عروسی که

...آرزوی هر دختریه رو ازم بگیرن. همش زور همش تحمیل

من مثل بقیه دخترا نتونستم مهر مادر و پدر و دوستانم رو بچشم. من مثل بقیه

دخترا نتونستم تا لیسانس درس بخونم و به شغلی که همیشه آرزوش رو داشتم

برسم. من مثل بقیه دخترا نتونستم همسر رویایی خودم رو که چهره و

اخلاقش رو هر شب توی ذهنم مجسم میکردم انتخاب کنم. من مثل بقیه دخترا

نتونستم یکی یکی خاستگارام رو ببینم و

!نظر بدم. حالا هم میخوان عروسی رو که آرزوی هر دختریه رو ازم بگیرم و مثل بقیه چیزا حسرتش رو به دلم بزارن

دو روز مثل برق و باد گذشت. من نامزد آرشام شدم ، و به همین مناسبت قراره

یه مهمونی کوچیک ترتیب بدیم. ارشام هم امروز میاد دنبالم تا بریم ، دنبال خرید جشن

زودتر از خونه اومدم بیرون و کنار

در منتظر آرشام موندم

نگاهی روی ساعت گوشیم انداختم ، و به دیوار تکیه دادم تا آرشام بیدار و

بریم از شانس گند من یه پسر جوونه موتور سوار کنارم اومد ایستاد و گفت

جون خانوم خوشگله برسونمت؟ _

اخمی کردم و چند قدمی عقب رفتم، تا فاصله ام رو باهاش حفظ کنم اما دوباره

جلو اومد، و دستش رو جلو آورد، که با صدای بوق ماشینی از جا پریدیم. نگاهی به ماشین انداختم که آرشام رو با اخمایی

در هم دیدم. انتظار داشتم پایین بیدار و کتک مفصلی به مرد بزنه اما فقط بهم

اشاره کرد. سوار ماشین بشم بدون هیچ معطلی سوار شدم که آرشام ماشین رو راه انداخت و حرکت کرد. همینجور که

گاز میداد و دستش رو روی دنده جا به جا میکرد گفت

ببین دختر جون وقتی مجرد بودی هر غلطی که دلت خواست کردی، اما الان زن منی برام مهم نیست چند نفر دستمالیت
کردن ولی اگه با کارات آبروی من رو بردی چنان درسی بهت میدم که هیچوقت فراموش نکنی! فهمیدی؟ _

با تعجب به حرفای آرشام گوش دادم. باورم نمیشه همچین حرفایی بهم زده باشه! من... من دستمالیم؟

دیگه نتونستم خودم رو کنترل کنم صدام رو بلند کردم و فریاد زدم

دهنت رو ببند. هرچی گفתי اهمیتی ندادم و ساکت نشستم اما دیگه نمیذارم بهم تهمت بزنی _

آرشام که از صدای بلندم عصبانی شد؛ محکم سیلی توی گوشم زد، که سوتی

. بلند توی سرم پیچید. به سختی جلوی اشکام رو گرفتم اما چندان هم موفق نبودم

و قطرات اشک از چشمام پایین می اومدن اهمیتی ندادم که آرشام الان درحال

رانندگیه و خطرناکه محکم و تند تند پشت سر هم به شونه اش مشت زدم که

ماشین رو گوشه ای نگهش داشت پیاده شد و دستم رو محکم گرفت و دنبال خودش کشید. کمی به اطراف دقت کردم که

...چیزی یادم اومد. درسته اینجا خونه آرشامه اما... اما برای چی من رو باید خونه بیاره؟ وای خدا! نکنه

منو برد داخل خونه و محکم هلم داد که افتادم رو کف زمین با چشمهای گریون داشتم نگاهش، میکردم

که عربده زد

تو چه غلطی کردی چجوری جرعت کردی صدات و برا من بلند کنی _

تو هیچ اهمیتی برامن نداری که بخوام برات غیرتی بشم یا کاری کنم. تو حتی ارزشت از سگ خونه ی من هم کمتره

با بغض و درد نگاهش میکرد و به تحقیر هاش، گوش میدادم با دیدن چشمهای پر از اشکم چند، ثانیه بهم خیر شد، و بعد با
پوزخند عصبی زد گفت

نمیخواه مظلوم نمایی کنی من امثال شما رو خوب میشناسم، سعی کن کمتر به پرو پام بیچی وگرنه بلایی سرت میارم _
که تا عمر داری فراموشت نشه

بدون اینکه نگاهی بهم بندازه به سمت در راه افتاد و گفت

تا دوقیقه دیگه نیومدی رفتم_

با درد دستم و به زمین زدم از جام بلند شدم که دردی تو دستم پیچید بدون توجه به درد دستم.از جام بلند شدم

دردی که از حقارت و تنهایی و بیکسی تو قلبم بود از درد دستم هم بیشتر بود
هیچوقت فکرش رو هم نمیکردم
قراره با کسی ازدواج کنم که

دوستم نداره و ازم متنفره آهی از سر تنهایی کشیدم.شاید سرنوشت منم اینه
نمیدونم شاید تقدیر من اینه

با تلخندی که از صدتا گریه بدتر بود از
خونه ویلایی ارشام خارج شدم و به سمت ماشین رفتم بدون هیچ حرفی

ارشام رانندگی میکرد،و من به آینده نا معلومی که قرار بود برام چه اتفاق های
دیگه ای بیفته فکر میکردم،

بایستادن ماشین از فکر بیرون اومدم و نگاهی به خونمون انداختم که ارشام
گفت:

اگه پرسیدن بگو کاری برا ارشام پیش اومد خریدارو هم بعدان میگم انجام بدن_

بدون اینکه نگاهی به صورتش بندازم
از ماشین پیاده شدم و به سمت خونه حرکت کردم

در خونه رو که باز کردم مامان با کنجکاوی نگاهی بهم انداخت. با دیدن

صورت قرمز که از فرط گریه به این حالت در اومده بود؛ به سمتم اومد و گفت

باز چه غلطی کردی؟ پسر مردم رو با کارات فراری ندی خیلیه! فقط وای به _

!حالت اگه ببینم شکایتی ازت کرد. تیکه بزرگه ات گوشته

با نگاه خسته ای رو به مامان گفتم
من کاری نکردم اگه میشه بعدا صحبت می کنیم. من میرم تو اتاقم _

و بدون هیچ حرف دیگه ای به سمت اتاقم حرکت کردم

بدون اینکه لباسام رو در بیارم روی تختم نشستم و شروع کردم به گریه کردن. زیر لبم زمزمه کردم

فریاد که جز اشک شب و آه سحر گاه

اندر سفر عشق مرا همسفری نیست

نیم ساعتی که بود، که فقط اشک می ریختم و زمزمه هایی سر می دادم، که از غمش دل فلک هم به لرزش می انداخت. همین جور مشغول گریه کردن بودم که پارچ آب یخ روی سرم خالی شد. سرم رو بالا گرفتم که اشکان پسر خاله ی دیوونه ام رو دیدم. با حرص به سمتش یورش بردم و همزمان گفتم!

مگه کرم داری؟ بیست و چهار سالته اما مغزت از یه بچه هم کوچیک تره _

دمپاییم رو در اوردم که بزمنش اما اشکان زبونش رو درآورد و فرار کرد:

داد زدم

.اگه مردی وایسا _

.انتظار نداشتم که به حرفم گوش، کنه و بایسته برای همین محکم بهش برخورددم.

.اشکان هم از خدا راضی من رو سفت توی بغلش نگه داشت و اجازه حرکت کردن بهم نداد

قدش پونزده سانت ازم بلند تر بود؛ برای همین کم و بیش صورتمون رو به روی هم قرار گرفته بود. تکونی به خودم دادم و گفتم

.ولم کن اشکان _

:اشکان بدون اینکه هیچ عکس العملی نشون بده گفت

فرشته؟ _

:لب زدم

هوم؟ _

چرا گریه کردی؟ چرا این اشکای نازتو به هدر میدی؛ برای چیزای الکی؟ _

:سرم رو پایین انداختم و گفتم

تو و هیچکس دیگه ای من رو درک نمی کنین. برای همین هیچ وقت به اشکایی _

!که می ریزم؛ نگو الکی و بی ارزش

:اشکان سرش رو تکون داد و گفت

درسته درک نمی کنم؛ چون جای تو نیستم. اما حسرت رو میفهمم، میدونم چه قدر ناراحتی. فرشته دنیا ارزش نداره؛ _
!خودتو ناراحت کنی

با غم نگاهش کردم و گفتم

اگه می خواستن به زور شوهرت بدن اونم به کسی که خودش زن داره و عاشقشه بازم این حرف رو میزنی؟_

اشکان انگار که ناراحت شده باشه سکوت کرد و من رو از بغلش رها کرد

با قدم های آرام به سمت تخت رفت

ونشست

:چشمم رو بستم و گفتم

واسه چی اینجا اومدی؟_

:اشکان سرش رو بالا آورد و گفت

...خاله خبرم کرد. گفت دوباره_

:پوزخندی زدم و گفتم

گفته دوباره روانی شدم؟_

:اشکان برای اینکه بخواد حرفش رو ماست مالی کنه گفت

نه منظورم اینه که خاله گفت؛ حالت دوباره بد شده_

:خنده ی غمگینی کردم و کنارش روی تخت نشستم. زیر لب جواری که نشنوه گفتم

!ای کاش مامان این حرف رو میزد، اما همه خوب میدونن به خاطره کنجکاویش اشکان رو فرستاده؛ نه دل من_

.اما خوب میدونم؛ اشکان رازای من رو به هرکسی نمیگه، مخصوصا مامان

سرم رو بالا اوردم که دیدم اشکان بهم خیره شده .کم کم سرش رو پایین آورد و به صورتم نزدیک کرد که یهو

در اتاق باز شد بهت زده

...به شخص روبرو نگاه میکردم که

سارا بود که بهت زده به من و اشکان

خیره بود هرکسی اول میومد فکر

.میکرد داریم همدیگرو میوسیم

سریع از اشکان فاصله گرفتم که بلاخره

:سارا از بهت در اومدو با پوزخند رو به من گفت

تو خجالت نمیکشی؟!خودت شوهر_

..داری اونوقت داری تو اتاقت با پسرخالت لاس میزنی.واقعان که هرزه ای.تو لیاقتت

با چشمهای پر از عصبانیت اشک نگاهش میکردم که با صدای،عصبی و بلند

.اشکان حرفش خورد

خفه شو سارا! حرف دهننت و بفهم تو میفهمی چی داری میگی؟ قبل اینکه _

چاک دهنم و باز کنم و چیزایی رو که
نباید بگم سریع از جلو چشمم گم شو
دیگم نبینم این اراجیف سر هم کنی

متعجب به اشکان

که برای اولین بار با عصبانیت با سارا داشت حرف میزد و تهدیدش میکرد،

خیره شده بودم . چشمهام رو از اشکان گرفتم و به چهره ی سارا دوختم

سارا خواست حرفی بزنه ولی با، دیدن عصبانیت اشکان با چشمهای اشکی که اولین بار بود میدیدم نگاهی،

به منو اشکان انداخت و از اتاق بیرون رفت. اشکان کلافه دستی، تو موهاش کشید و خواست حرفی بزنه

. ولی انگار پشیمون شد که سریع از اتاق رفت بیرون

یه ربعی فقط روی تخت نشسته بودم و به رفتار اشکان فکر می کردم. خیلی

خوب شد که مامان خبرش کرد، حتی اگه به خاطره کنجکاویش بوده باشه، بازم

باعث شد از اون حال و هوای غم در بیام. اشکان که رفت حوصلم سر رفت

برای همین از جام بلند شدم و بیرون رفتم که بابا و سارا و اشکان رو در حال

گفتگو دیدم. چندقدمی جلو رفتم و روی مبل کنار بابا نشستم

با خیرگی به اشکان که با جدیت داشت درمورد کار با بابا صحبت میکرد و کارهای شرکت رو توضیح می داد، نگاه کردم

بابا شرکت ساخت و ساز داشت و چون رشته ی اشکان هم معماری بود تو شرکت کار می کرد

:با حرف مامان از دنیای تفکراتم خارج شدم

.بفرمایید داخل، خوش اومدی پسرم_

باشنیدن صدای آشنایی خون تو رگهام یخ بست. من تازه داشتم ماجرای امروز

رو فراموش می کردم...کم کم میخواستم فراموش کنم همسر دوم

کسی شدم، ولی انگار با شنیدن صدای آرشام دوباره
حس های بد و بیخود به ذهنم هجوم آوردن

با صدای سلامش، اشکان از جاش بلند
شد و با خوش رویی با آرشام احوال پرسی کرد

این کار اشکان قابل تحمل بود، اما وقتی حرف بعدیش رو شنیدم خونم به

جوش اومد و احتمال هرگونه حمله به طرفش رو می دادم

بلاخره یکی پیدا شد خواهر ترشیده ی__
مارو بگیره

با غیظ روبه اشکان چشم و ابرو میومدم که نیشش رو تا بناگوش برام باز کرد

با صدای آرشام توجهم بهش جلب شد
سلام عزیزم، خوبی؟__

با شنیدن کلمه ی عزیزم دهنم از تعجب باز شد و با چشمای،گرد شده نگاهش کردم
من از کی عزیزش شدم که خودم خبر

ندارم! زیر لب جواب سلامش رو دادم که
با حرف بعدی اشکان سرم رو با خجالت پایین انداختم

خوردی پسر مردم و دختر خاله__

دوست داشتم زمین دهن باز کنه و من رو
ببلعه چون در این حد ضایع خیره بودم

که اشکان هم فهمید . با حرف بعدیش طاقتم رو از دست دادم. شاید برای خجالت، شاید هم برای اینکه آرشام شوهر من
...نبود

خجالتش رو.اصلا تصبیح نگاهش کن به من چه شوهر خودته__

چشمام رو ریز کردم و گفتم

اشکان جون، یه کار نکن که منم یه کاری کنم.

این یه رمز بین من و اشکان بود. این رمز بر میگرده به یه شب مهتابی که اشکان با سوتی که داد آتوی فوق العاده ای به

دستم افتاد و هر دفعه که اذیتم می کرد با این حرف حالش رو می گرفتم

با صدای آرشام سرم و بلند کردم
و متعجب بهش خیره
شدم

من اومدم با اجازه شما سالار خان__
فرشته رو ببرم پیش مامان بزرگ چون نتونست بیاد خاستگاری

وای نه همینم مونده برم خونشون. تا
خواستم حرفی بزنم و بهونه بیارم بابا جوابش رو داد

اره پسرم برید، خوش بگذره_

با این حرف، نگاه پر بغضم رو به سمت بابا سوق دادم و هر چی التماس بود تو
چشمام ریختم. ولی انگار مثل همیشه التماس تو چشمام روندید و کار خودش رو کرد

با ایستادن ماشین جلوی عمارتی زیبا دهنم از تعجب بازموند. نگاه کنجکاوم رو دورتا دورش چرخوندم. از دور نمای
خیلی قشنگی داشت که هر بیننده ای رو جذب خودش می کرد

با صدای آرشام از فکر بیرون اومدم
و شوکه به حرفش گوش دادم

بنفشه هم تو این خونه زندگی می کنه_
پس اگه چیزی بهت گفت، نبینم جوابش رو بدی فهمیدی؟

فهمیدی رو با داد گفت که ناخوداگاه
با لبای بر چیده از بغض سرم رو به

نشونه ی چشم تکون دادم. وقتی نگاهش
بهم افتاد با پشیمونی خیره به چشمام شد
ولی بعد چند دقیقه دوباره گفت

الان هم به جای بغض کردن، مثل بچه ی_
آدم به حرفام گوش کن تا بعدا وارد عمارت شدی گیج بازی در نیاری

با تکون دادن سرم، خوبه ای گفت. ریموت رو از جیبش بیرون آورد و در باز
کرد. با دیدن فضای حیاط همه ی غم و غصه هام فراموش شدند

سریع از ماشین پیاده شدم و به سمت گل هایی که تو باغ

کاشته شده بودند پرواز کردم. یه باغ پر از گل با درخت هایی که سر به چنار

کشیده شده بودند. حتی به جرعت می تونم بگم از باغ آقاجون هم قشنگ تر

بود. به قدری محو گل ها بودم که
زمان و مکان رو فراموش

کردم. با صدای آرشام ناخوداگاه جوابش رو دادم

گل و گیاه خیلی دوست داری_

آره عاشقشونم_

چرا؟

بهم آرامش میدن_

که اینطور، بعدا وقت نگاه کردن به گل هارو داری بیا ماما بزرگ منتظرته_

باشه ای گفتم و همراهش راه افتادم. با ورود ما به سالن خدمتکاری که فرم

مشکی و سفید پوشیده بود خطاب به همه گفت

خانوم و آقا اومدن_

همگی بهمون خیره شدند و اولین نفری که به سمتمون اومد مادر آرشام بود. با

لبخند بغلم کرد و گفت

خوش اومدی دخترم بیا تو_

بعد اون یه دختر خوشگل و بچه ی تقریبا چهار ساله ی تپل مپل بامزه

که تو بغلش بود جلو اومد و با پوزخند،

و حقارت بهم خیره شد. با چیزی که گفت

مثل برق زده ها خشکم زد

!هه خوش اومده؟_

نگاهی تحقیرانه ای بهم انداخت و با لحنی خبیث گفت

من همسر آرشامم اینم دختر خوشگلمون_

بهت زده خیره شده بودم بهش آرشام

بچه داره اونوقت داره با من

بخاطر یه وارث که نسلشون رو ادامه بده ازدواج میکنه ، بغض تلخی

تو گلوم نشست

اما ، نمیخواستم خودمو جلوی بنفشه

ضعیف و شکننده نشون بدم بس بود

. هر چی طعنه زدند و زخم زدند

با چشمهای خالی از هر حسی نگاهم رو به

چشمای زیبا و کشیدش دوختم و

با لبخند ساختگی رو به بنفشه

کردم و گفتم

دختر خوشگلی دارین_

متعجب و کمی عصبی بهم خیر شد
که بحث رو عوض کردم تا خواست

حرفی، بزنه مامان آرشام گفت

دخترم خانوم جون منتظرت بیا_

ته دلم احساس خوشحالی کردم که از
پیش بنفشه میرم؛ تا نگاه های خبیث و طعنه هاش رو نشنوم، اما اگه می دونستم قراره چه حرفایی رو پیش

مادر بزرگ آرشام بشنوم هیچ وقت خوشحالی نمی کردم
آروم تقه ای به در زدم و بعد از شنیدن

صدای ” بیا داخل ” وارد اتاق شدم
کمی اطراف رو نگاه کردم. یه اتاق بزرگ با تختی دو نفره سلطنتی، پرده هایی

طلایی رنگ که با فرش ست شده و وسایلی که همه اتاق رو پر کرده بود. مادر بزرگ روی یه مبل نشسته بود و

عینکش رو تمیز می کرد. وقتی وارد اتاق شدم با لبخند و صدای آرومی گفتم
سلام_

با دیدنم اخمی کرد و بدون جواب دادن به پاسخ سلامم گفت

بشین_

با کمی استرس چند قدمی جلو رفتم و

روی صندلی نشستم

مادر بزرگ عینکش رو به چشماش زد و با صدایی محکم و رسا شروع به صحبت کرد

خب خودت میدونی که آرشام نوه محبوب من زن داره؟_

سرم رو تکون دادم که گفت
پس برای این موضوع مقدمه چینی نمی کنم، رک میرم سر اصل مطلب_

لب هام رو تر کردم و باشه ای گفتم
مادر بزرگ گفت

نمیدونم خبر داری یان، ولی من دوباره برات میگم. این خاندان بزرگ و ارثای_

زیادش سال هاست که از پدر به پسر میرسه. طبق وصیت پدر بزرگ، این ارث قراره به آرشام برسه اما در خانواده ما

مرسوم همه ی میراث به فرزند پسر داده بشه، و همین طور که میدونی آرشام فقط یه دختر داره
سریع وسط حرفش پریدم و گفتم

خب چرا بنفشه خانم دوباره حامله نمیشن؟ -

مادر بزرگ با عصبانیت نگاهی بهم انداخت و گفت
اگه وسط حرفم نپری، همش رو توضیح میدم -
بیخشیدی زیر لب گفتم که ادامه داد

بنفشه به خاطر یه مشکلی که لازم نمیدونم بهت بگم نمیتونه باردار بشه و برای همین ما تصمیم گرفتیم همسری -

موقت برای آرشام بگیریم، که برامون یه وارث بیاره. البته این رو بگم زن دومش رو تا آخر عمر از پول بی نیاز نگه می
داریم

با ناباوری به مادر بزرگ نگاهی کردم. خواستم مخالفت کنم، این دفعه از حق

خودم دفاع کنم، اما زودتر از من با صدای محکمی گفت

شما دونفر الان به هم محرم هستین. پس هر چه زودتر نوه ام رو بیارید، بهتره. منظورم رو که متوجه می شید؟-

آرشام پوزخندی کوچیک زد و با صدای بمی گفت
بله، همین امروز به خواستتون عمل می کنیم -

من متوجه نمیشم. اینا دارن چی میگن؟ چه خواسته ای که ما دوتا باید بر آورده اش کنیم؟

آرشام بعد از این که مادر بزرگ سرش رو تکون داد دستم رو گرفت و بیرون کشید
با قدم های محکم رو به سالن رفت. بنفشه یه پاش رو روی پای دیگریش انداخت و گفت

چیشد؟ امروز میخوای کارش رو بسازی؟-

بعدم با عشوه روش رو از ما برگردوند
آرشام دستم رو ول کرد و کنار بنفشه

نشست. دستش و زیر لب با صدای بمش
گفت

آره

بنفشه لحظه از عصبانیت دستاش رو

مشت کرد و صورتش قرمز ولی دوباره
به حالت اولش برگشت و نگاه خبیثی بهم

انداخت و جلوی جمع گونه ی آرشام و بوسید، و خیره به چشماش گفت

من بهت اعتماد دارم عشقم

و با این کارش بدون ذره ای دلسوزی

قلب کوچیکم رو تکه تکه کرد. نفسم به سختی بالا میومد. بغض بزرگی راه گلوم

رو بسته بود. باورم همیشه یه روز چنین روزی برسه که حتی تو کابوسام نمی

دیدم. باورم همیشه باید مثل برده ای فرزندی برای مرد این خونه بیارم و بعد

مثل یه اشغال از خونه بیرون پرتم کنند و در تمام این مدت شاهد زندگی شیرینشون باشم

:آرشام از جاش بلند شد به سمت من اومد. رو به همه گفت

...ما میریم برای شروع -

با تایید کردن جمع، آرشام دستم رو کشید و به سمت اتاق برد

:با ترس گفتم

آرشام... آرشام داریم کجا میریم؟ چه کاری رو باید شروع کنیم؟ خواهش میکنم بگو. آرشام؟-

داخل اتاق انداختم و با صدای، آرومی،

:زیر لب گفت

لعنتی همیشه چشماش _

:و نگاهی بهم انداخت که باچشمهای اشکیم و پر سوالم بهش خیر شدم که تلخندی زد و گفت

اگه میخوای اتفاقی نیفته هر چی میگم رو قبول کن باشه؟ _

با مظلومیت نگاهی بهش انداختم و سرم و تند تند بالا پایین کردم و هم زمان فین فین میکردم که

:با لبخند محوی که بزور قابل تشخیص بود نگاهی بهم انداخت و زیر لب گفت

گربه کوچولوی مظلوم _

:با دیدن نگاه تعجب زده ام تک سرفه ای کرد و گفت

مامان بزرگ میخواد ما هر چه زودتر _

ازدواجمون رو رسمی تر کنیم و براش وارث بدنیا بیاریم اما من اینو نمیخوام

چون نه تو رو دوست دارم نه بچه ای،

که از تو باشه رو میخوام

:با بغض، به حرفاش گوش میدادم که گفت

الانم بجای، بغض کردن پاشو برسونمت خونتون تااین قوم دوباره همچین فکریایی بسرشون نزده _

:با صدای لرزونی گفتم

چرا توواتاق پس حرف مامانبزگت رو قبول کردی؟ چرا میخواستی منو بدبخت کنی؟_

:بدون اینکه نگاهی بهم بندازه بطرف در رفت و گفت

اونش دیگه به تو ربطی، نداره کوچولو_
اگه نمیخوای امشب اتفاقی بیفته پس راه بیفت برسونت خونتون

با عجله دونبالش از اون اتاق نحسی که ممکن بود زندگی رو نابود کنه اومدم بیرون
و دونبال آرشام راه افتادم با شنیدن صدای بنفشه ارشام ایستادم منم متقابلان کنارش ایستادم

بنفشه خودش رو رسوند بهمون وبا صدای بلند و عصبی رو به آرشام با
:حرص گفت

..مگه قرار نبود امروز همه چیز تموم بشه؟پس کجا داری میبری اینو؟نکنه میخوای اینو ببری خو ن_

با کاری که آرشام کرد، هینی کشیدم

بنفشه بهت زده دستش رو رو گونه اش
گذاشته بود و با چشمهای گشاده شاده آرشام و نگاه میکرد،

همه متعجب خیره به آرشام بودن که آرشام با حالت عصبی رو کرد به

:بنفشه و گفت

بار آخرت باشه برا من خط و نشون میکشی یا حرفی که میخوای بزنی رو اول مزه مزه کن بعد بزنی_

و بدون اینکه نگاهی به بقیه که حیرت زده نگاهش میکنن بندازه . با صدای
تقریبان بلند عصبی رو بهم
:گفت

زود، باش بیا و ایستادی چی رو نگاه میکنی؟_

:بدون حرف پشت سرش راه افتادم

با ایستادن ماشین کنار خونه زیر لب خداحافظی، کردم و به سمت خونه رفتم

داشتم به اتفاق هایی که امروز افتاده بود فک میکردم و میرفتم طبقه بالا وقتی
داشتم از کنار اتاق مامان بابا رد،

میشدم با شنیدن اسمم کنجکاو و ایستادم ببینم چی میگن

:صدای مامان میومد که میگفت

دلم داره آتیش میگیره میفهمی؟تو اصلان میفهمی من چی میگم ؟_

پشت بندش صدای عصبی بابا که میگفت

فکر میکنی من خوشحالم که دخترم و _
غمگین میبینم یا اینکه باید، کتکش
.. بزخم نه من فقط

با صدای سارا که از پایین میومد از در
فاصله گرفتم و به سمت اتاقم رفتم

ولی ذهنم مشغول حرف های مامان و بابا بود، یعنی منظورشون من بودم

لبخند اومد روی لبم برای
اینکه احساس کردم مامان بابا دوستم دارن. ولی نمیدونم چرا

اینجوری رفتار میکردن فکر های مختلفی تو ذهنم جولون میداد سرم روی،

بالشت گذاشتم و چشمهام رو بستم
با فکری درهم به خواب رفتم

با صدای جیغ و دادی از خواب پریدم و
بدون توجه به وضعیتم از اتاق

اومدم بیرون با دیدن سارا که گریه
میکرد و جیغ داد میکرد و مامان سعی
در آرام کردنش داشت

نگاه کردم

با صدای آرام و شکه گفتم
اینجا چخبره؟ _

سارا با شنیدن صدام به سمتم چرخید، و
با چشمهای بخون نشسته اش بهم خیره

شد و لب زد
..همش تقصیر تو تقصیر تو _

جیغی زد و به سمتم حمله ور شد موهام رو میکشید به صورتم چنگ مینداخت

اول بهت زده بودم ولی با کشیده ای که سارا تو گوشم زد بخودم اومدم

و میخواستم ازش جدا بشم ولی سارا

دیوونه شده بود و مدام به سر و صورتم چنگ مینداخت. برای دفاع از خودم دستم و سپر خودم کرده بودم و گوشه ای

مچاله شده بودم هیچکس نمیومد سارا

رو ازم جدا کنه . درست مثل فقیری
شده بودم که برای رفع گرسنگی چیزی دزدیده و داره بابتش کتک میخوره

اما نه من چیزی دزدیده بودم که بابتش اینجوری تنها بشم و کتک بخورم و پدر
و مادرم فقط تماشاگر باشن

اونجا بود که برای اولین قلبم تیر کشید از تنهایی نمیدونم تو چه حالی بودم ولی
با دیدن دستی که سارا رو عقب

کشید نگاه گریون و غمگینم رو به حامیم دوختم به کسی که اولین بار بود

حمایتم میکرد . دوختم و خیره به چشماش شدم

نمیدونم چی تو چشمام دید که با قدم های بلند و محکمش به سمت اومد
وبادیدم که میلرزیدم کنارم زانو زد

:و سرشو برگردوند و رو به سارا صدای محکم و خشنش گفت

چجوری جرئت کردی دست رو زن من بلند کنی؟_

:سارا با صدای بلندی رو کرد، به ارشام گفت

زن تو خراب اون با مظلومیت الکیش همتون رو خام کرده اون کاری کرده اشکان بگه فرشته طلاق بگیره_

..من باهش ازدواج کنم اون یه

با سیلی که خورد ساکت شد، بهت زده
یه بابا که به سارا سیلی زده بود خیره شدم که

:با صدای عصبی گفت

تو به چه حقی به خواهرت این پرت و پلاهارو نسبت میدی؟هان؟زود، برو تو اتاقت همین الان جلو چشم نباش_

با تعجب و بغض به بابا نگاه میکرد که
برای اولین بار داشت از دفاع میکرد

نگاهی به سارا انداختم. که بهت زده به بابا خیره شده بود چندبار دهنش و باز و
بسته کرد و خواست حرفی بزنه
ولی انگار پشیمون شد که

دستش رو جلوی دهنش گرفت و به سمت اتاقتش دوید،

نگاهمو به سمت بابا دادم که کلافه دستی تو موهاش، کشید و نیم نگاهی،

به سمت انداخت و به سمت اتاق سارا
رفت بغض، عجیبی به گلوم چنگ زد بازم
بدون اینکه حتی توجه ای

به سمت بکنه به اتاق سارا رفت همیشه تو بدترین حالت هام تو مشکلاتم تنهام میزاره

با صدای بم و خشدارای کنار گوشم

نگاه غمگین و اندوه بارم رو به سمت آرشام گرفتم و خیره به چشماش شدم

حالت خوبه_

بدون اینکه چشم از چشماش بردارم آرام لب زدم

نه_

کلافه دستی تو موهاش کشید نگاهی بهم انداخت و با صدای عصبی و بلندی
رو به مامان کرد و گفت

من فرشته رو میبیرم دیگه نمیخواد اینجا زندگی عروسی رو هم هفته ی دیگه برگزار میکنیم_

اومد سمتم و دستم و تو دستاش، گرفت
و گفت

بلند شو_

نگاهمو به سمت مامان چرخوندم که چشمای پر از غم و اندوهش بهم خیره شده بود نمیدونم چی تو چشمام

دید که با گریه رو به آرشام گفت

..نمیخواد دختر منو ببری هر وقت عروسیتون_

با صدای تقریبان بلند ارشام مامان ساکت شد

!لابد میخوای جسدش رو تحویلم بدید_

اگه دیرتر رسیده بودم که اون دختر وحشیتون زن منو کشته بود همین الانم میتونم ازتون شکایت کنم

و ابروش رو داد بالا به مامان که وحشت زده نگاهش میکرد خیر شد که

دستم و گرفت و منو دونبال خودش کشوند، و اهسته در ماشین و برام باز کرد

و شروع کرد به رانندگی حالم اصلا خوب نبود حتی نپرسیدم کجا میره حتی اگه منو میکشت هم برام مهم نبود

فکرم درگیر حرف های سارا بود یعنی واقعان اشکان اون حرفارو زده بود

ولی چرا اون که میدونست برا من فقط مثل یه برادر میمونه من بارها و بارها

بهش گفتم داداش با یاد آوری رفتار سارا و حرکات بابا قطره اشکی، از رو گونم سرخورد با صدای، عصبی ارشام

نگاهمو بهش دوختم که با چهره ی سرخ شده از عصبانیت و صدای بلندی
غرید:

برای چی گریه میکنی هان؟ برای خانواده ای که داشتن میکشنتت؟ یا نکنه برای معشوقه ای که خواهرت میگفت _

با چونه ی لرزون نگاهش میکردم و بغض نالیدم

..آرشام بخدا _

با تو دهنی که خوردم ساکت شدم و بهت زده و گریون به ارشام خیره بودم

که تقریبا با فریاد گفتم

خفه شو نمیخواد، اراجیف ببافی آگه میبینی اونجا حرفی بهت نزدم فقط، _
بخاطر این بود که نمیخواستم فردا پس
فردا بگن زنش خراب و قبل ازدواجشون

..معشوقه داشته

با صدای لرزون و صدای پراز غم گفتم

..تو اشت _

با دادی که زد

چشمامو محکم بستم

خفه شو، فقط حرف نزن فهمیدی؟ _

حرفی نزدم که بلندتر از قبل فریاد، زد

نشنیدم صداتو _

با صدای آروم و لرزون گفتم

..آره فهمیدم _

ساکت و صامت نشسته بودم و حتی، نمیدونستم آرشام کجا داره تو
افکارم غرق بودم و به اتفاق هایی که

امروز برام افتاده بود فکر میکردم که با ایستادن ماشین نگاهمو به خونه ی ویلایی که چند روز قبل آورده بودم افتاد

و یاد توهین و تحقیرهاش افتادم و لرزی تو وجودم نشست

که صداس رو شنیدم

پیاده شو_

با قدم های لرزون و شل و به سمت خونه راه افتادم خونه ای که نمیدونستم

قراره برام اتفاق های شیرین و خوب رو رقم بزنه

بلاتکلیف وسط خونه ایستاده بودم و به در و دیوار خیره شده بودم نمیدونستم

کجا برم که با صدای بم آرشام نگاهمو بهش دوختم که گفت

طبقه بالا اتاق سمت راست میتونی اونجا بری لباس هم هست میتونی لباسات و عوض کنی_

ممنونی زیر لب گفتم و به سمت طبقه ی بالا رفتم و در اتاق سمت راست که در مشکی رنگی بود رو باز کردم

دکوراسیون اتاق سفید و سیاه بود شیک بود، اما من اصلا از این رنگا خوشم نمیومد به سمت کمد لباسا رفتم و درش

و باز کردم که لباس های زیادی توش بود، فک کنم لباس، های بنفشه هست تو کمد،

یه بلوز بلند و برداشتم و ماتوم در اوردم پوشیدم با شالمم سرم انداختم و

رو تخت دراز کشیدم که با صدای در اتاق صاف نشستم و بفرماییدی گفتم

که آرشام اومد تو و نگاه خیره ای بهم انداخت و با صدای آرومی گفت

اینا چیه پوشیدی؟_

نگاهی، به لباسام انداختم که ببینم ایرادشون چیه بلوز استین بلند با شلوار خونگی و شالمم که سرم بود

با تعجب سرمو بلند کردم و گفتم

لباسن دیگه_

نگاه خیره ای بهم انداخت و گفت

منم میدونم لباسن میگم چرا اینارو پوشیدی؟ و خودت و بقچه پیچ کردی؟_

و در ادامه حرفش پوزخندی صدا داری زد و گفت

انقدر سست عنصر نیستم که با لباست تحریک بشم و پیام سمتت تو هیچ جذابیتی برام نداری_

خونسردیم و حفظ کردم و برای اینکه

حرصش رو در بیارم با لبخند ملیحی بهش نگاه کردم و گفتم

این خیلی خوبه که من برای تو هیچ جذابیتی ندارم چون حسمون مشترک منم هیچ حسی نسبت به تو ندارم با... این وجود میتونیم خیلی زود طلاق بگ.

هنوز حرفم کامل نشده بود بادادی که زد، از ترس تو خودم مجاله شدم.

خفه شو تا یکم به روت خندیدم پرو شدی، فک کردی طلاق میدم بری با اون بچه قرطی ازدواج کنی؟ پار آخرت باشه... داری از طلاق حرف میزنی دفعه ی دیگه با زبون دیگه حالیت میکنم.

بعد گفتن حرفاش بدون اینکه نیم نگاهی بهم بندازه از اتاق رفت بیرون با رفتنش قطره اشکی از گونم سر خورد و

قطره های بعدی نمیدونم زندگی کی میخواد روی خوشش رو بهم نشون بده

سرم رو بالش گذاشتم و به اتفاق های تلخ امروز فک کردم و باید اوری هر کدوم قطره اشکی از گونم سرازیر میشد با بیاد، اوری ارشام که امروز ازم حمایت کرد حس شیرینی تو وجودم سرازیر شد. سرم رو بالش گذاشتم

و با حس شیرینی که تو وجودم بود به خواب رفتم

صبح با صدای داد کسی از خواب بیدار شدم و بعد سر و سامون دادن به وضعم

از اتاق خارج شدم . و به طبقه پایین

رفتم راهمو به سمت حال کج کردم که صدای ارشام میومد که با یکی دعوا میکرد به هال که رسیدم ایستادم

صدای ارشام واضح میومد که میگفت
بسه بسه نمیخواد خودت و توجیه کنی.

هر چقدر نزدیک میشدم صدای ارشام واضحتر میشد نزدیکی ارشام ایستادم

و گوشام و تیز کردم تا بفهمم پشت خطش کیه با صدای داد بلند، ارشام دستم رو قلبم گذاشتم که

گفت:

خفه شو فهمیدی؟ هیچ غلطی نمیتونی بکنی واقعان ادم دو رویی هستی من تو رو سر جات ننشونم ارشام نیستم.

نمیدونم طرف پشت تلفن چی گفت که صورت ارشام از خشم سرخ شد، و با عصبانیتو تلفن و کوبید، به دیوار

با وحشت و ترس به رفتاراش نگاه میکردم که روشو برگردوند،

وقتی منو دید با صدای خشدار و بمش گفت

از کی اینجا ای؟

بدون حرفی با ترس نگاهش میکردم که با دادی که زد

گفتم اینجا چه غلطی میکنی هان؟_

با ترس و صدای لرزونی گفتم

..هیچی بخدا برا.. برا_

نزدیکم شد با دستش فکم و گرفت و محکم فشار داد جوری که اشکم در اومد

خیره به چشمهام با صدای سردی گفت

به نفعته چیزایی که شنیدی رو فراموش کنی وگرنه قول نمیدم دفعه ی دیگه هم اینجوری باهات رفتار کنم_

فکم و ول کرد و محکم هلم داد که روی زمین افتادم

بدون توجه بهم با عصبانیت از خونه خارج شد با درد و بغضی که تو گلوم

بود خواستم از روی زمین بلند بشم که
کمرم تیری کشید و آخی و از دهنم در رفت به

سختی از جام بلند شدم و خودم روی،مبلی که نزدیک بود انداختم و اشک هام سرازیر شدن چرا نمیتونستم یه

. زندگی شاد و تجربه کنم چرا هرروزی،که میاد دردی من بیشتر میشن

.نمیدونم چقدر گریه کردم با درد شدیدی که تو کمرم پیچید چشمام گرم شد و بخواب رفتم

با سردرد عجیبی چشمهام رو باز و سرم و مالش دادم همین که خواستم نیم خیز بشم دردی تو کمرم پیچید و باعث شد

:آخ بلندی بگم با صدای ارشام نگاهمو به سمتش دوختم که با صدای بمی گفت

.بلند نشو کمرت آسیب دیده_

.تازه موقعیت رو درک کرده بودم بعد اینکه ارشام هولم داد گریه کردم و در آخر خوابیدم

با صدای همیشه بمش شروع کرد به حرف زدن

.دکتر گفته باید استراحت کنی کمرت آسیب جدی ندیده فقط کمی ضربه خورده که با استراحت خوب میشه_

:مکشی کرد و نگاه خیره ای بهم انداخت و ادامه داد

.اونجوریم بهم نگاه نکن خودت مقصر بودی سعی کن وقتی عصبیم دور برم نباشی_

با چشمهای گرد شده نگاهش میکردم عجیب دو شخصیتی بود صبح یه چیزی میگفت الانم یه چیز دیگه شاید از عذاب

وجدانی که داره هست نگاهی بهش انداختم و خواستم چیزی بگم که

قبل من گفت

امروز رو خوب استراحت کن به سارا گفتم برات سوپ درست کنه از جاتم بلند نشو__

سارا کیه سوالی نگاهش، کردم که فک کنم از نگاهم فهمید و گفت

آشپزه و خدمتکاره خونست__

تا شب داشتم تو تخت استراحت میکردم و حوصله ی تکون خوردنم نداشتم و آرشامم اصلا برام کم نداشت با صدای

سارا از فک بیرون اومد و نگاهمو بهش دوختم و دقیق به چهره اش خیره شدم

دختر ۲۴ ساله ی جوونی با قدو بالای، بلند و چشم و ابرو مشکی، که عجیب به چهره اش جذابیت خاصی داده بود

و عجیب ارامش خاصی داشت نمیدونم چرا زود باهاش جور شدم و احساس، خوبی بهش داشتم با صدای

دست از نگاه کردن بهش برداشتم که گفت

خانوم هواستون کجاست؟ باید سوپتون رو بخورید وگرنه آقا از دست من عصبی میشن__

نگاهی به چهره ی ترسیدش انداختم و تو دلم گفتم این آرشام معلوم نیست چجوری رفتار میکنه که این اینقدر ازش ترسیده

نگاهمو بهش دوختم و گفتم

اولن مگه قرار، نشد دیگه بهم نگی خانوم؟__

..ولی خانوم نمیشه م__

وسط حرفش پریدم و گفتم

اما و اگر نداریم همین که من میگم. تو به من میگی فرشته وگرنه به آرشام میگم__

و دست به سینه بهش خیره شدم که با شتاب زدگی و ترس گفت

باشه خانوم ببخشید یعنی فرشته خانوم به آقا چیزی نگید__

با باز شدن در اتاق

حرفش نصفه موند آرشام اومد داخل نگاهی بهم انداخت و روشو برگردوند سمت سارا و با صدای بمی گفت

چی رو به من نگه؟__

سارا با رنگ پریدش نگاهی به آرشام انداخت و بعدش با پته پته گفت

چیزه آقا بخدا آقا من نمیخواستم آقا
..یعنی خانوم آقا چیز کردن من نمیخواستم

خنده ام گرفته بود شدید سارا داشت رسمان چرت و پرت میگفت آرشام لبش با لبخندی، که اصلا مشخص نبود نگاهش، میکرد با صدای جدی

رو به سارا گفت

خیلی خوب باشه سارا میتونی بری

سارا با اجازه ای گفت و از اتاق جیم شد
با رفتن سارا انقدر، خندیدم که اشک از چشمم دراومده بود

با تکون خوردنم اخی از دردی، که تو کمرم پیچید گفتم که با صدای آرشام نگاه اشکیمو بهش دوختم

که گفت

مجبوری انقدر بخندی و خودت تکون بدی؟ مگه نمیبینی، کمرت آسیب دید

با تعجب به رفتارش نگاه میکرد خوبه خودش منو به این حال انداخته بودا حالا چجوری داره میگه مجبوری انقدر بخندی

تا کمرت درد بگیره خوبه درد و خودش میده دعواش رو هم خودش

با صدای همیشه بمش گفت

چیه چرا اونجوری نگام میکنی؟ تقصیر، خودت بود به این حال افتادی، نباید فالگوش وایمیستادی

تا خواستم حرفی بزنم گفت

دیگه نمیخوام بحثی درمورد اون روز باشه

نگاه خیره ای بهم انداخت و گفت

قراره هفته ی دیگه ازدواج کنیم

کمی مکث کرد و دوباره نگاهی بهم انداخت و گفت

ولی جشن عروسی در، کار نیست و فقط، تو محضر یه عقد میگیریم. تو
هم فک نکنم مشکلی داشته باشی

و با گفتن شب بخیری از اتاق رفت بیرون رفت و ندید چجوری شکست ندید چجوری خرد شدم مثل همه مگه من برای،

اون کی بودم که شکستتم برایش مهم باشه. منم مثل همه دوست داشتم لباس عروس بپوشم با عشقم ازدواج کنم نه اینکه اینجوری

قطره اشکی از سر بی، کسی و تنهایی از گونم سرازیر شد و بغضم با صدای بدی ترکیب سرم و تو بالشت فرو بردم و به حال خودم و زندگی،

که داشتیم زار زدم واسه تنهاییم و اسه بدبختیم

با احساس نفسی که پشت گردنم میخورد از خواب بیدار شدم و وحشت زده برگشتم به عقب که چشمم به

چشمهای، سرخ آرشام افتاد با صدای لرزون لب زدم

چیشده _

خودشو به سمت متمایل کرد و با صدای بم و خشدارای و گفت؛

چی، میخواستی بشه عش.. عشقم _

با بوی گند الکل که از، دهنش، میومد و کلمات و کشیده میگفت خودم و به عقب
کشیدم و گفتم

تو حالت خوب نیست برو استراحت کن _

با چشمهای سرخش نگاهی بهم انداخت و
انگار با حرفم وحشی شده باشه چنگی، تو موهام زد و منو به سمت خودش متمایل کرد و گفت

من حالم خوبه زنیکه خیلیم خوبیم من فقط میخوام امشب و با زخم بگذروم هوم نظرت چیه. مگه تو رو واسم نگرفتن _

که برام وارث بدنیا بیاری خوب منم همین امشب میخوام حاملت کنم

و دستش و نوازش، وار رو شکمم کشید با ترس و وحشت بهش خیره شدم که

سرسو بهم نزدیک کرد و گازی از لاله گوشم گرفت آخی گفتم. که جونی گفت

و با وحشیگری افتاد به جونم و لباس و تو تم پاره کرد با چشمهای اشکی دستمو

و بردم سمتش و خواستم هلش بدم که دستم و گرفت و لباس رو لبام گذاشت

و شروع کرد به بوسیدن لبام حالم داشت
بهم میخورد از خودم که حتی نمیتونستم کاری کنم لباس و گاز گرفتم تا ولم کنه

با صدای خشدارای زیر گوشم گفت

چیه جوجه کوچولو وحشی شده میخواد از دستو آقا گرگه فرار کنه _
امروز نمیتونی از دست آقا گرگه فرار کنی. امشب قراره

خوش بگذرونیم پس جفتک ننداز

با صدای خشدار ناشی از گریه و جیغ، گفتم

ولم کن وحشی ولم کن حیوون_

انگار با حرفم افسار پاره کنه که سیلی خوابوند تو گوشم و لباسش و درآورد بهم نزدیک شد

سعی کردم فرار کنم ولی نشد خودشو بهم نزدیک کرد

و با دردی که تو پایین تنم پیچید جیغی بلندی کشیدم و چشمام بستم و آخرین قطره ی اشکم چکید

داشتم از حال میرفتم و با خودم زمزمه

:کردم

کی، تموم میشه_

با سر درد چشمام و باز کردم چشمامو و

مالیدم. نیم خیز شدم که دردی زیر

دلم پیچید که باعث شد آخ بلندی بگم

با دیدن وضعیتم یاد دیشب افتادم انگار

. همه چیز مثل فیلم از جلو چشمام رد شد

قطره اشکی از چشمام چکید و قطره های بعدی به سرعت و از هم سبقت می گرفتند،

با درد ملافه رو دورم پیچیدم و رفتم تو

حموم دوش آب و باز کردم و رفتم زیرش

و ایستادم

و با لیف جوری بدنمو میشستمونگار کثیف شدم حس کثیفی بهم دست

حس، بازیچه شدن حس اینکه یه عروسکم

برا بازیچه شدن بدست اینو اون دیشب من زار زدم التماس کردم ولی هیچکس،

صدامو نشنید هیچکس به دادم نرسید

مثل همیشه من فدا شدم فدای خود خواهی بقیه فدای عصبانیت خواهرم

دیشبم فدای هوس آرشام انگار قرار بود تا آخر

. عمر من فقط فدا بشم من پیشکش بشم

منم مثل همه دوست داشتم خانواده ای

داشته باشم که ازم حمایت کنن عشقی داشته باشم که تا آخر عمرم باهاش باشم
با دیدن تیغ که برق میزد برش داشتم و
به رگ دستم نزدیک کردم و خواستم

ببرم ولی صدایی تو گوشم پیچید تو که همیشه بدبخت بودی چرا میخوای خودت تو اون دنیا هم بدبخت کنی اونم فقط

بخاطر بنده هایی که از نادونی، باعث تلخی زندگیت میشن. تیغ و انداختم زمین و فرود اومدم رو

کاشی های سرد حموم و زار زدم نمیدونم تا کی اشک ریختم و زار زدم با سر و صدا و کوبیده شدن در حموم

چشمای نیمه باز رو به در دوختم که در باز شد و قامت ارشام تو چارچوب در
ظاهر شد بهم نزدیک شد و گفت

چیکار کردی با خودت _

:با صدای آروم و لرزونی لب زدم

سردمه _

چشمام و بستم و به امید اینکه دیگه هیچوقت بازشون نکنم

با شنیدن صدا هایی بالای سرم هوشیار شدم

من نمیخواستم اینجوری بشه میفهمی؟ _

:صدای غریبه اومد که میگفت

نمیخواستی؟ تو غلط، کردی مشروب خوردی وقتی، نمیتونی بفهمی داری چه غلطی، میکنی تو زندگیش رو _

نابود کردی پسر تو حتی عاشقت هم نیستی که بگی بخاطر عشقم اینکار و کردم

با شنیدن حرف هایی که مرد غریبه میزد هجوم آوردن بغض به گلویم رو حس کردم اون حتی عاشق منم نبود اون فقط،

بخاطر هوسش بهم نزدیک شد اونم نه از، روی هوشیاری بلکه تو مستیش

با حرفی که ارشام زد شکه شدم یعنی چی این حرفش؟

صداش تو گوشم اکو شد و من برای هزارمین بار داشتم خورد میشدم خورد میشدم و کسی نبود تیکه های شکسته ی

قلبم رو پیوند بزنه کسی، نبود بفهمه چه زجری داره شنیدن چیزایی که تا حالا نمیخواستی باورش کنی نمیخواستی،

قبولش کنی آره من نمیخواستم قبول کنم کسی که قراره شوهرم بشه منو بخاطر بچه بخواد من فقط وسیله ای

باشم که با سواستفاده ازم بخواد به هدفش برسه به خوشحال کردن عشقت

قطره اشکی از لای چشم های بستم سرخورد و حرف ارشام برای هزارمین بار تو گوشم اکو شد و قلب پر از دردم

شکسته تر از قبل

میدونی چیه اون زن منه و وظیفش، تمکین از منه آره بهش دست زدم ولی نه توی مستی بلکه تو هوشیاری_ میخوام زودتر حامله بشه تا شرش و کم کنم بعد از دنیا آوردن بچه این دختری

که میبینی کلن نحسه حتی خانوادش هم نمیخوانش من دارم بهش لطف میکنم فهمیدی

اون میگفت و نمیدید قلب من چجوری هر لحظه با حرفاش داره شکسته تر قبل میشه اون نمیدید چجوری دارم ذره ذره نابود میشم با حرفاش چشمامو محکم تر از قبل فشار دادم تا نفهمن بیدارم تا نفهمن چجوری با حرفاشون منو خورد کردن

با صدای در اتاق که نشون از بیرون رفتنشون میداد بغضی که سعی در فرو دادنش داشتم ترکید قطره های اشکم با سرعت از هم سبقت میگرفتند نمیدونم چرا هیچکس، منو بخاطر، خودم نمیخواست چرا هیچکس دوستم نداره چرا کسی مرحم دردای من

نمیشه چرا همه میخوان ازم سواستفاده کنن چرا کسی پیدا نمیشه منو برا خودم بخواد نه چیز، دیگه ای

نمیدونم چقدر، گریه کردم نمیدونم چیشد سرم تیر کشید و تاریکی محض

با صدای بچ بچی کنار گوشم چشمامو باز کردم و سرم و چرخوندم به سمتی که

داشت صدا میومد. تار میدیدم اولش ولی کم کم همه چی واضح شد و چهره یخی آرشام و دکتر دیدم

:با صدای دکتر که مرد مسنی بود سرمو به سمتش چرخوندم که گفت

.خوب دخترم حالت خوب شده امشب میتونی بری خونه ولی سعی کن کمتر خودت و عصبی کنی و ناراحت بشی_ از نظر جسمی هم ضعیفی بیشتر مراقب خورد و خوراکت باش

:رو به آرشام کرد و گفت

.بیشتر مراقب خانومت باش_

با بیرون رفتن دکتر نگاهمو به سمت آرشام سوق دادم که با سردی بهم خیره شده بود. با دیدن نگاهم با صدای

:بم و سردش گفت

حرفهایی که میخوام بزنم رو خوب آویزه گوشت کن نمیخوام از اینجا که مرخص شدی کولی بازی دربیاری و ادای_

.آدم های افسرده هر اتفاقی که اونشب افتاد شرعی بود تو زن منی و وظیفت تمکین از منه ، فردا قرار محضر گذاشتم م

.میریم عقد کنیم عروسی در کار نمیخوام با عروسی دوباره مضحکه عام و خاص بشم

.با بهت به حرفاش گوش میدادم خیرشدم به چشمهایی که تا چند روز بیش اینهمه منفور نبود واسم

با تلخی لبخندی زدم و گفتم

میدونی من فک میکردم وقتی ازدواج کنم اون عشقمه اون منو از خونه پدرم میبره و واسم زندگی رویایی میسازه _

...اما همش رویا بود که یه شبه بخاطر یه قول و قرار قدیمی نابود شد و منم قربانی شدم

تا خواستم ادامه بدم گفتم

گاهی وقتا زندگی جور ی که ما میخوایم نمیچرخه باید بهش عادت کرد تو هم بهتره به زندگی جدیدت عادت کنی اگه _
نمیخوای تنهاتر از قبل بشی

از بیمارستان مرخص شده بودم و حال نسبت به دیروز بهتر بود طبق حرفی که آرشام

زد امروز قرار بود بریم محضر و عقد کنیم بدون اینکه کسی بیاد همراه

قرار بود به عقد آرشام دربیام بدون اینکه پدر مادرم یا حتی بزرگتری همراه بیاد میخواستیم به عقد کسی دربیام که
خودش زن داره

با صدای دراتاق از فکر بیرون اومدم و به سارا چشم دوختم که با ناراحتی گفت

خانوم آقا گفتن سریع برید پایین _

نگاه غمزدم رو از سارا گرفتم و نگاهی به لباسای سرتاسر مشکیم انداختم و از آینه نگاهی به چهره ی بی روحم انداختم

همیشه دوست داشتم روز عروسیم لباس عروس ساده بپوشم و آرایش ملیحی بکنم. با خانوادم باشم خانوادم تو اون روز،

شاد باشن منو دوست داشته باشن اما هر چی بیشتر میگذره زندگی من بی روح تر میشه غم هام بیشتر

اما من نمیزارم غم های زندگی منو از پا دربیارن با همه ی مشکلات مبارزه میکنم یه روزی بلاخره همه چیز درست
میشه

وکیل عروس خانوم؟ _

با صدای آروم و بغض داری آهسته لب زدم

بله _

مبارکه جوونا خوشبخت بشین بیاین اینجا رو امضا کنین _

با امضایی که زدیم رسماً و شرعاً همسر آرشام شدم بغض عجیبی تو گلویم گیر کرده بود و به هیچ وجه نمیتونید

نه لباس سفید تنم بود نه خانوادم باهام بودن نه حتی، میتونستم بگم اینارو بیخیال بلاخره من با عشقم ازدواج کردم

..اون همه اینارو حل میکنه اون پشتمه اون همیشه تکیه گاهم اون غم و غصه و هام رو از بین میبره

با صدای آرشام نگاه لرزوم و بهش دوختم که با صدای بم و یخیش گفت

زود باش بریم چیه سه ساعت زل زدی به دیوار نکنه منتظری عشقت بیاد دونیالت؟ _

و با پوزخندی خیره شد بهم چشمهام از وقاحت کلامش، گرد شد چجوری میتونست بهم تهمت بزنه اونم وقتی تازه عقد کرده بودیم چجوری، راحت میتونست دل منو بشکنه وقتی، همه شکستن و رد شدن من که کاری بهش نداشتم

بلاخره بغضی که تو گلوم بود شکست با صدای لرزونی لب زدم

نمیدونم چرا هر کی به من میرسه دوست داره خودشه یجوری خالی کنه _
تو هم هر، جور که دوست داری فکر کن من نمیتونم افکار یکی دیگرو نسبت به

خودم عوض کنم

نمیدونم چرا یهو وحشی شد که بدون توجه به آدم هایی که تو محضر بودن و خیره شده بودن به ما اومد ستم و فکم و تو

دستش گرفت که آخی گفتم باعث شد بیشتر فشارش بده از لای دندونای قفل

شدهش گفت

چی میگی برا خودت فک کردی از امروز به بعد روی خوش، زندگی رو میبینی؟ سخت در اشتباهی شاید اول میخواستم _
برات جشن بگیرم و بزارم عادی زندگی کنی

با چشمهای اشکیم زل زدم تو چشمات و جوری که خودم دلم برای مظلومیت سوخت گفتم

..آرشام درد داره ول کن _

کمی تو چشمهام خیره شد و فکم ول. با شنیدن صدای بلند و خشنی که میگفت

آرشام میکشمت _

سرم و چرخوندم که

با دیدن پدر و مادر آرشام و بنفشه و یه خانوم غریبه که مات و مبهوت بهمون خیره شده بودن با

تعجب بهشون نگاه کردم

که با صدای عربده ای دوباره نگاهمو به سمت صدا دادم، یه پسر با قد و اندام بلند و چهره ای شرقی داشت

آرشام و کتک میزد و آرشام عجیب بود

. که هیچ عکسل العملی نشون نمیداد با مشتیی که به آرشام زد

وقتی دیدم همه تو بهت هستن بهشون به پسره نزدیک شدم و با صدای لرزونی گفتم

آقا ولش کن کشتیش. ولش کن شوهرم و کشتی _

با جیغی که زدم پسره دست از زدن آرشام برداشت و بهم خیره شد یجور عجیبی بهم نگاه میکرد

نمیدونم چرا چشماش انقدر واسم آشنا بود با صدای مادر آرشام نگاهمو به آرشام دوختم تا خواستم سمتش برم

بنفشه رفت پیشش با بغض به صحنه روبروم خیره شدم

بنفشه داشت به آرشام شکایت میکرد و آرشام نازش و میخرد و نوازشش میکرد

و سعی میکرد آرومش کنه بی توجه به منی که برا دفاع ازش اومده بودم داشت

بنفشه رو دلدارای میداد قطره اشکی که از گوشه ی چشم چکید رو پاک کردم و

لبخند غمگینی به صحنه ی روبروم زدم

من باید همیشه باید با دیدن همچین صحنه هایی که میبینم کنار پیام اون دوتا عاشق همن

من فقط مانعی بینشون شدم. من فقط یه اضافیم بین همه یه روزی میرم یه

روزی که همه شاد شدن من میرم اون روز میرم تا شادتر از همیشه باشن. نگاه

غمگینمو از آرشام و بنفشه گرفتم و که

چهره ی گر گرفته و عصبی پسره ی غریبه رو دیدم جواری نگاهمو بهش دوختم

که با چشمهای سرخش بهم خیره شد بادیدن خونی که از بینیش داشت میومد نمیدونم چرا یهو حس عجیبی تو وجودم نشست.

با دیدن خونی که داشت از دماغش میومد حالم یجور عجیبی شد

بدون اینکه اراده ای از خودم

داشته باشم سریع به طرف میزی که منشی،

که سمت چپ دفتر بود رفتم و چند دستمال کاغذی برداشتم و به طرف

پسر غریبه رفتم بدون اینکه توجهی

:به بقیه کنم با نگرانی که نمیدونم از کجا بود رو به پسره گفتم

دماغت داره خون میاد؟حالت خوبه؟ _

و با نگرانی بدون اینکه بدونم دارم چیکار میکنم دستمال و به دماغش نزدیک کردم

ولی با برخورد دستمال به بینیش ابروهاشو تو هم کشید که

:سریع دستم و کشیدم و گفتم

چیشد درد میکنه؟نکنه شکسته؟ _

وقتی با نگرانی نگاهمو بهش دوختم دیدم به طرز عجیبی، بهم خیره شده نمیدونم چرا چهره ی خشنش یه آرامش،

خاصی به میداد با صدای بنفشه نگاهمو بهش دوختم که گفت:

... خوبه والا یه ساعت نداشتی از عقدت بگذره شروع کردی به لاس زدن با_

با صدای آرشام با بهت بهش خیره شدم

خفو شو بنفشه_

با دادی که آرشام سر بنفشه زد همه بهت زده بهش خیره شدن که آرشام با صدای

خشدار و عصبانی گفت

نیازی نیست چرت و پرت سر هم کنی از امروز به بعد فرشته هم زن منه ناموس منه نمیخوام هیچ حرف بی_

ربطی یا لقب زشتی بهش بدین همون احترامی که به بنفشه میزارین به فرشته هم میزارین

همگی تو سکوت با بهت خیره شده بودن به آرشام با صدای مادر آرشام نگاهمو بهش دوختم که گفت

ببخشید دخترم بجای اینکه برات جشن بگیریم و بهترین عروسی و برات بگیریم_

.. مجبور شدین تو محضر عقد کنین بدون جشن و

بنفشه پرید وسط حرفش و گفت

..وا مامان جون همینکه آرشام عقدش کرده از سرشم زیاده دختره ی خرا_

با کشیده ای که آرشام بهش زد بنفشه حرفش نصفه موند و با چشمهای گرد شده و اشکی خیره شده بود به آرشام

دفعه ی آخرت باشه همچین حرفی میزنی_

و بدون اینکه توجهی به بنفشه بکنه اومد سمت دستم و تو دستش گرفت و رو به بقیه گفت

قرار بریم خونه ی جدیدمون شماهم اگه خواستین بیاین برای امشب_

و بدون توجه به نگاه های متعجب و بهت زده بقیه دستم و گرفت و دونبال خودش کشید

با خونسردی ارومی داشت رانندگی میکرد.نمیدونم چرا بعد دعوا و کشیده ای که به بنفشه زد الان انقدر آرام بود هرکی جای اون بود الان عصبانی بود و یا حتی،کلافه

ولی ارشام بیخیال داشت رانندگی میکرد نمیدونم تا کی بهش،خیره بودم که با صدایش نگاهمو بهش دوختم

واسه خودت خیالبافی نکن من بنفشه رو بخاطر تو نزد بخاطر خودم زدم دوست ندارم فردا پس فردا همه جا بگن _
آرشام رفته یه زن خراب گرفته،پس،بهتره مراقب رفتارت باشی

با صدای لرزون و خشداري گفتم

من زن خيابونى نيستم كه دم به ديقه بهم تهمت ميزنى بترس از روزى كه اهم دامننت و بگيره_

پوزخندى زد و گفت

بهتره خفه شى وگرنه ممكنه الان كار دستت بدم بجاي بلبل زبونى بهتره خفه خون بگيرى_

شب شده بود و آرشام يه مهمونى به مناسبت عقدمون گرفته بود و همه رو دعوت كرده بود

اينطور كه خودش ميگفت بابا و مامانم و هم دعوت كرده و همه ي فاميل و عجيب بود ولى دوست نداشتم

هيچ كدومشون رو ببينم حتى هيچ حس دلتنگى هم بهشون نداشتم اونا منو مثل يه تيكه آشغال دور انداختن حتى ازم حمايت هم نكردن هميشه اولويتشون سارا بود هميشه اون و دوست داشتند ولى به من كه ميرسيدند دق و دلياشون و خالى ميكردند

با صدای سارا نگاهمو بهش دوختم كه ميگفت

خانوم جان همه منتظر شمان_

نگاهى بهش انداختم بااينكه هميشه ميگفتم از اسم سارا منتفرم ولى نميدونم چرا جديدان از اسمش خوشم ميومد شايد بخاطر رفتار خوب اين دختر و مهربونى كه تو ذاتش بود

با حرص نگاهى بهش كردم و گفتم

مگه نگفتم به من بگو فرشته تو چرا هي ميگى خانوم جان حس،پيرى بهم دست ميده بيار ديگه بگى خانوم جان_

. از پنجره پرتت ميكنم بيرون. با صدای در اتاق

نگاهمو به آرشام دوختم كه با صدای خشدارى رو به سارا گفت

برو طلعت خانوم كارت داره_

سارا باصدای آرومى رو به آرشام گفت

چشم آقا_

و با قدم های کوتاهش از اتاق خارج شد با بسته شدن در اتاق نگاهى به آرشام انداختم كه با قدم های بلند به سمت اومد و نگاه خيره اى بهم انداخت و گفت

چرا حاضر نشدى مثل اينكه اين مهمونى برا جشن عقدهته_

جشن عقدت و با مسخرگی گفت و رو بهم با پوزخند گفت

الان خوشحال نیستی؟_

نگاهی بهش انداختم و با صدای لرزونی که ناشی از نزدیکی زیاد بهش بود گفتم

!چرا خوشحال باشم؟_

بهم نزدیکتر شد و سرشو به گوشم نزدیک کرد و درحالی که نفس های داغش به گوشم میخورد زمزمه کرد

باور کنم نمیدونی؟_

با صدای لرزونی گفتم

نه_

نگاهی به چشمم انداخت و سرش آورد کنار گوشم درحالی که هرم نفسهایش به

گوشم میخورد با صدای آرومی گفت

.چرا خودت مظلوم نشون میدی؟وقتی ذاتت خرابه؟نمیدونم چی رو باید باور کنم_

با گنگی بهش خیره شده بودم که نگاه عمیقی به چشمم انداخت و ازم فاصله گرفت

:و با صدای دو رگه ای گفت

.اماده شو الان مهمونا میان_

.باشه ی ارومی گفتم که از اتاق خارج شد

نگاهی به آینه ی روبروم انداختم لباس ساده ای پوشیده بودم و ارایش روی ،

:صورتتم نداشتم با صدای در،اتاق،نگاهمو به سارا دوختم که گفت

.خانوم مهمونا اومدن اقا گفتن بیاین پایین_

با قدم های لرزون از اتاق خارج شدم و به سمت پایین رفتم از رویا رویی با خانوادم میترسیدم نمیدونستم

چه عکس العملی نشون میدن چون مسلمان برایشون ننگ بزرگی بود که دخترشون بدون اجازشون ازدواج

کرده اونم با حکم دادگاهی که ارشام گرفته بود و نشون از باکره نبودن من بود

.نمیدونم چرا ارشام انقدر از من ادم منفوری جلوی خانوادم داشت میساخت

:با صدای مامان ارشام نگاهمو بهش دوختم که به سمتم اومد دستم و تو دستش گرفت و گفت

بیا بریم پیش مامانت اینا که منتظر دختر گلشونن_

میخواستم بگم اونا فقط منتظر مرگ منن

ولی سکوت کردم و دونبالش به سمت مامان اینا رفتم همه اومده بودن سارا اشکان خالم اینا عمه مامان بزرگ

آقاجون که مجبورم کرد با آرشام ازدواج کنم اون که میدونست آرشام فقط برای

بچه منو میخواد پس چرا منو مجبور کرد چرا سوالی بود که همیشه باهام بود

با صدای لرزون مامان از فکر بیرون اومدم و نایاور بهش خیره شدم که به سمتم اومد و صورتی که پر از اشک

بود محکم بغلم کرد و قریبون صدقم میرفت اشکای، منم همراه با مامان جاری شد

اگه همین لحظه خدا جونم و میگرفت هم راضی بودم بعد سالها طعم آغوش مادرم چشیدم عجیب بود فک میکردم

دارم خواب میبینم همه اینا یه خواب ولی واقعیت داشت اینی که الان محکم بغلم کرده مادرمه

نمیدونم چقدر مادرم گریه کرد و خودم تو آغوش مادرانش زار زدم که با صدای،

آقاجون نایاور از مامان جدا شدم و بهش خیره شدم

بسه دیگه عروس دخترت سفر قندهار نیوده که_

مثل همیشه خشن و پر، اقتدار رو مبل نشسته بود و چشماتش، خالی از هر حسی بود،

گاهی بخودم میگم واقعان این مرد هم احساسی داره از خدا نمیترسه! که این همه منو رنج میده همیشه باعث بانیه

:بدبختیام بوده مثل همین الان با صدای بابای آرشام از فک کردن دست برداشتم و بهش، خیره شدم

خوب دخترت گلم این برادر منه اسمش کیانوش و عموی آرشام_

نگاهمو به مرد مسن رو بروم انداختم که با کینه بهم خیره شده بود نمیدونستم دلیل کینه ی، تو چشماتش چی بود

:به سمتش رفتم و دستش و گرفتم و خواستم ببوسم که دستش و از دستم بیرون کشید و با صدای عصبی، گفت

بس کن داداش این مسخره بازیارو تو چرا بهم نگفتی این دختره ی نحس هم تو این خونست_

. با بغض و بهت بهش شده بودم که

با بغض و حیرت بهش، خیره شدم چرا بهم میگفت نحس با حرفی که زد بهت زده بهش خیره شدم که با عصبانیت نگاهم کرد و گفت

این دختره ی نحس دخترت منو کشت الان آوردینش جلوی چشمهای من_

سرم تیری کشید و صدا های عجیبی انگار تو سرم جولون میداد

دستم و رو سرم گذاشتم و محکم فشارش دادم نمیدونم چیشد چشمام سیاهی رفت و تاریکی مطلق

با سرو صدایی که از بیرون میومد، چشمامو و باز کردم و نگاهی به تخت کردم که روش، خوابیدم

سرم و محکم فشار، دادم و رو تخت نیم خیز شدم با یاد اوری دیشب اشک تو چشمام جمع شد چرا هرکی به من میرسه

میخواد عقده هاش و رو سرم خراب کنه اصلا من اون مرد و نمیشناختم چه دلیلی داشت حرفاش باید میفهمیدم

این جا چخبر بود عمومی آرشام چه مشکلی با من داشت با صدای دادی که اومد

از جام بلند شدم و به سمت بیرون رفتم سرم هنوز داشت درد میکرد ولی صداهایی

. که از بیرون میومد نمیدانستم تو اتاق بمونم در اتاق و باز کردم که صداها

:واضحتر شد صدای عصبی آرشام اومد که میگفت

خیلی غلط میکنی بخواین به زن من حرفی از گذشته بزنین همین الان دارم میگم بحثی از گذشته بشه همتون و نابود _
میکنم

:با صدای جیغ، جیغو و دلخراش بنفشه بهش گوش دادم که گفت

..هی زنم نکن بزار بگن بهش بزار بدونه خانواده واقعیش نخواستنش بزار بدونه چقدر نحس _

با صدای سیلی صدای بنفشه ساکت شد اما من بهت زده و شکه خیره به روبروم بودم

یعنی چی یعنی خانوادم خانواده ی واقعی نیستند بغض با صدای بدی ترکیب

:با قدم های لرزون به سمت پایین رفتم

:ارشام پدرش و مادرش همه بودند وقتی چشمشون بهم افتاد نگاه همشون وحشت زده شد

با قدم های سست و لرزون به سمت بنفشه رفتم بدون اینکه اهمیتی به بقیه بدم

:با صدای لرزونی گفتم

!منظورت از حرفایی که میزدی چی بود؟ _

:نگاه خبیثی بهم انداخت و گفت

.. تو دختر عمومی آرشامی اینم باباته اونم مامانت خانواده ای که بزرگت کردن خانواده ی واقعیت نبودن خانوادت چون _

:با دادی که ارشاور زد

!خفه شو بنفشه این چرندیات چیه میگی؟ _

بنفشه ساکت شد اما من حاج و واج خیره بودم به دیوار رویروم حرفاش مثل
ناقوس مرگ تو گوشم زنگ میزد

باصدای عمومی ارشام بهت زده به حرفاش گوش دادم که

با صدای عصبی رو به ارشام گفت
بنفشه داره حرفای راست رو میگه. چرا باید ساکت بشه _

روشو به سمتم کرد و با صدای عصبی گفت

این دختره نحسه از وقتی خواهر دوقلوش و به حال مرگ انداخت ازش متنفرم دخترم الان مریضه بخاطر کی بخاطر این _
...دختره ی نحس من از همون اولش اینو

با دادی که اقاچون زد عمومی ارشام حرفش نصفه موند اما من نابود شدم یعنی، خانواده ای که تا حالا خانوادم

میدونستم خانواده ی واقعیم نبودند یعنی خانواده ی واقعیم منو طرد کردند

و من باعث مریضی خواهری شدم قطره های اشکم رو گونم با سرعت سر میخوردند

با درد رو زمین فرود اومدم و به حال خودم و زندگیم زار زدم کاش همه چی تموم بشه

کاش میشد به این زندگی لعنتی پایان بدم

با صدای ارشام نگاه بی روحم رو بهش دوختم که با صدای عصبی گفت

بلند شو گمشو برو آشپزخونه یه چیزی درست کن امشب بنفشه میاد باید همه چیز و به بهترین نحو انجام بدی _

با صدای ارومی گفتم

باشه _

بهم نزدیک و نگاه یخ زدش رو بهم انداخت وگفت

الانم گم شو برو خونه رو تمیز کن بجای، خوابیدن _

با صدای لرزون باشه ای گفتم که از اتاق رفت بیرون

بغضم و قورت و دادم و به چند روز پیش فکر کردم وقتی فهمیدم خانوادم خانواده ی واقعیم نیستم

وقتی فهمیدن همه چیز و فهمیدم گفتن تو واقعان نحسی بزور تحملت کردیم

الان که همه چیز و فهمیدی دیگه ما راحت شدیم

و برای همیشه رفتن چون میگفتن تو همش برامون نحسی آوردی همونجوری که خواهرت و بدبخت کردی

مارو هم بدبخت میکنی، ولی مگه تقصیر من بود مگه من مقصرم
که اینجوری شده مگه من با خواست خودم کردم من بچه بودم هیچی از، گذشته
بیاد ندارم ولی اونا که عاقلن نمیدونستن خودشون من تو اتفاقاتی که افتاده
هیچ تقصیری ندارم قطره اشکی افتاد رو پس زدم و لبخند تلخی زدم
بعد رفتن خانوادم همه چیز عوض شد
حتی، رفتار آرشام هم عوض شد الان رسمان تو خونس خدمتکار محسوب میشدم
همش سعی داره تحقیرم کنه همش شکنجم میده دیشب دومین سیلی رو بهم زد
بخاطر اینکه فک میکرد به عشقش احترام نذاشتم
با صدایی کنار گوشم وحشت زده به عقب برگشتم که
که آرشام و با صورت عصبی و کلافه ای دیدم وقتی دید نگاهش میکنم با داد
گفت:

!مگه نگفتم بری خونه رو تمیز کنی؟! پس اینجا چه غلطی میکنی؟! هان! _

:با چشمهای اشکیم زل زدم تو چشماش و با صدای لرزونی لب زدم
ببخشید _

:نگاهی به چشم های اشکیم انداخت و با کلافگی گفت

.زود باش برو خونه رو تمیز کن سارا هم امروز نیست شام و آماده کن نمیخوام کم و کسری باشه _

با صدای لرزونی چشمی، گفتم به سمت پایین رفتم میدونستم با اومدن بنفشه و نیش و کنایه هاش تحقیراش حاله
بدتر، میشه

کار هر روزشون بود الان رسمان خدمتکار بنفشه محسوب میشدم هرکاری که میگفت باید انجام میدادم چون آگه گوش
نمیکردم اونوقت بود که آرشام

.شروع میکرد به زجر دادن و کتک زدنم

.دست از فک کردن برداشتم و شروع کردم به تمیز کردن خونه

با صدای زنگ خونه به سمت آیفون رفتم و با برداشتن گوشی چهره ی آرایش کرده

:بنفشه ظاهر شد با صدای لرزون از استرس زیاد گفتم

.الان باز میکنم _

دکمه رو فشار دادم که در باز شد بغ کرده یه گوشه منتظر بودم بنفشه بیاد تا پالتوش رو بگیرم

چون آرشام منو شخصان خدمتکار زن اولش کرده بود انگار میخواد باینکاراش

از من انتقام بگیره ولی انتقام چی رو نمیدونم

با شنیدن صدای در سریع در و باز کردم که بنفشه نگاه تحقیر آمیزی بهم انداخت

و وارد خونه شد پالتوش رو با فیس افاده در آورد و داد بهم با صدای بلندی

گفت:

!آرشام عشقم کجایی؟_

چنان با عشوه گفت عشقم که میخواستم روش بالا بیارم

..با صدای آرشام

نگاهمو به سمتش چرخوندم که مثل همیشه لباس های شیکش رو پوشیده بود و با اخم عمیقی

که همیشه رو پیشونیش بود،نگاه خشنی به بنفشه انداخت و با صدای دورگه ای گفت

!مگه نگفتم خودم میام دونبالت؟_

بنفشه با قدم های بلند خودش و به آرشام رسوند و لباس و رو لبای آرشام گذاشت و بوسیدش سرمو

پایین انداختم. که صدای پر از عشوه ی بنفشه بلند

عشقم با عمو اوادم خودش میخواست بره جایی گفت بیا تو رو هم برسونم دخترم_

:آرشام با صدای بمی گفت

باید بهم میگفتی.چرا نگفتی عمو بیاد بالا_

:بنفشه نگاه خبیثی بهم انداخت و با بدجنسی رو به آرشام گفت

میدونی که با دیدن این دختره حالش بد میشه یاد مریم میفته_

بغض تلخی به گلویم چنگ آورد که صدای،داد آرشام اوامد

!گم شو برو آشپزخونه برای قهوه بیار واستادی چیرو نگاه میکنی؟_

با صدای لرزون ناشی از بغض باشه ی ارومی گفتم و با قدم های لرزون به سمت

آشپزخونه رفتم نمیدونستم چرا با عذاب کشیدن من و تحقیر کردنم آرشام لذت میبره

دلایل تنفرش رو نمیدونستم با بغض به قهوه ها رو آماده کردم و به سمت سالن بردم
بنفشه لباساش رو عوض کرده بود و با شلوارک کوتاه و چسپون و یه تاپ نازک قرمز جیغ پوشیده بود
کنار آرشام روی مبل لم داده بود و آرشام مشغول نوازش موهاش بود، نمیدونم چرا برای،
یکلحظه حسرت خوردم که چرا من جای بنفشه نیستم چه از لحاظ خانواده و چه عشق و آرامشی که داشت
آه تلخی کشیدم و به سمت مبل رفتم قهوه ها رو بهشون دادم و کنار ایستادم تا اگه چیزی خواستن برایشون بیارم
با صدای بنفشه نگاهمو بهش دوختم که رو کرد به آرشام و گفت

این میخواد همینجا وایسه؟_

آرشام بیتفاوت نگاهی بهم انداخت و گفت
گفتم وایسته چیزی خواستی بیاره_

بنفشه نگاهی بهم انداخت و با عسوه رو به آرشام گفت

عزیزم بگو بره حالم بد میشه این و اینجا ببینم_

آرشام نگاه سردی بهم انداخت و گفت

گم شو برو هر وقت کاریت داشتیم صدات میزنیم_

با صدای بغضدار بخاطر توهین تحقیر هاشون باشه ی آرومی گفتم و به سر به زیر به سمت آشپزخونه رفتم

که صدای قهقه بلند بنفشه بلند شد، دلم میخواست از این خونه برم میخواستم از

خاطرات بد فرار، کنم حالا که تنهاشم طرد شدم و فهمیدم دلیل اینکه خانوادم دوستم نداشتن این بود که اونا خانواده ی

واقعی نبودن ولی بخاطر بزرگ کردنم همیشه بهشون مدیون بودم چون وقتی خانواده واقعی منو نخواستن اونا از من ننگه
کردن

. شاید میتونستم بدبختتر از این باشم ولی، نشدم

با صدای آرشامی که میگفت میز شام و بچین از فکر بیرون اومدم

رو تخت غلطی زدم که خوابم نبرد کلافه از جام پاشدم تا برم تو آشپزخونه آب بخورم در اتاق و باز کردم و

پاورچین و آروم خواستم برم طبقه پایین که صدای بنفشه و آرشام توجهم رو جلب کرد

بیتفاوت رد شدم که با شنیدن اسمم از زبون بنفشه و ایستادم که میگفت

یعنی میخوای فردا فرشته رو برداری بیاری؟ دعوا میشه آرشام بیخیال شو_

صدای عصبی آرشام بلند شد که گفت

خودم میدونم چیکار کنم تو کارای من دخالت نکن الا تم برو بخواب_

با صدای پا سریع از اتاق فاصله گرفتم و به سمت پایین رفتم یعنی چی کجا میخواستن برن چرا گفت فرشته رو میخوای بیاری

یعنی کجا میخواستن برن که من نباید باشم

پارچ اب و از یخچال بیرون اوردم و تو لیوان ریختم اب و خوردم و به بیرون رفتم که

..به جسمی خوردم و نزدیک بود بیفتم که

دست گرمی کمرم رو گرفت و تو جای گرمی فرود اومدم از ترس نفس نفس میزد

:با ترس چشمامو باز کردم که خودم و تو بغل آرشام دیدم سریع ازش جدا شدم و با صدای لرزونی گفتم

..من داشتم.. من داشتم_

با گذاشتن دست گرمی رو لبم حرفم و خوردم و به چشمهایی که ترس توشون موج میزد به چشمهای سرخ آرشام خیره شدم.

که با صدای بمی گفت

نصف شبی چرا داری سر و صدا میکنی! موش کوچولو_

با چشمهای گرد شده به رفتارش نگاه میکردم موش کوچولو! با من بود

چه رفتارش عوض شده بود دستش، و نوازش گرانه روی لبم حرکت داد که

نگاه وحشت زده ام و بهش دوختم نکنه مثل اونشب مست کرده

:وقتی نگاهش بهم افتاد انگار ترسم و حس کرد که دستش و از روی لبم برداشت و با صدای خشناری گفت

برو بخواب فردا باید بریم جایی_

با صدای آرومی باشه ای گفتم و سریع به سمت طبقه ی بالا رفتم قلبم بخاطر هیجان تند تند میزد

داخل اتاق شدم و در و بستم دستم و روی قلبم گذاشتم و نفس آسوده ای کشیدم

فکرم درگیر حرفش شد فردا کجا میخوایم بریم مطمئنن فردا روز خوبی نخواهد بود برام با حرفایی که فرشته میزد

مطمئنن جایی که میخواستیم بریم کسی منتظر من نیست

آه تلخی کشیدم و به سمت تخت رفتم و روش دراز کشیدم

چشمامو بستم و سعی کردم بدون فکر کردن به اتفاقات بد بخوابم

چشمام و روی هم گذاشتم که چشمام گرم شد و خوابم برد

با نوازش موهام چشمام و باز کردم و خمار به کسی که موهام و نوازش میکرد چشم دوختم که

آرشام با آرامش کنارم نشست و مشغول نوازش موهام بود با دیدن

چشمهای بازم دستش و از موهام کشید بیرون و با صدای سردی گفت

بلند شو صبحونه رو حاضر کن و وسایلات رو جمع کن قراره بریم از امروز خونه مامان بزرگ زندگی کنیم پس بهتره _
همه ی وسایلات رو جمع کنی

خوابم از سرم پریده بود بهت زده رو تخت نشستم و با صدای خفه و لرزونی گفتم

...من من من _

وسط حرفم پرید و گفت

الانم بجای من من کردن پاشو میز صبحانه رو درست کن _

با صدای آرومی باشه ای گفتم که خوبه ای گفت و بلند شد و از اتاق خارج شد

با خارج شدن آرشام به این فکر کردم که با رفتن به ویلا زندگیم تلختر میشه و باید

بد رفتاری های بقیه رو تحمل کنم مطمئن هیچکس تو اون خونه منتظر من نبود و چشم دیدن منو ندارن

آه تلخی کشیدم و از رو تخت بلند شدم و به سمت سرویس رفتم دست و صورتم و شستم و به سمت پایین رفتم تا صبحونه
رو آماده کنم

میز صبحانه رو آماده کردم و خواستم برم بنفشه و آرشام و صدا کنم که خودشون اومدن

بنفشه با لباس خواب کوتاه سرخ رنگ جیغی که تنش بود اومد تو نگاهی به شال تو سرم و لباسای پوشیدم انداخت

پوزخندی زد و لحن چندشی گفت

آرشام چجوری اینو تحمل میکنی حتی لباس پوشیدنم بلد نیست قیافشو نگاه _
اول صبحی حاله و بهم زد

بغض تلخی به گلویم چنگ زد بخاطر تحقیر شدن. سرم و بلند کردم که نگاه اشکیم به آرشام افتاد

نگاهش بیتفاوت و سرد بود مثل همیشه نگاه ها و حرف های عاشقونش نوازشاش برای بنفشه بود

سردی و تلخیش برای من خشم و تحقیراش برای من. خسته بودم زیاد

روحم خستس دلم فقط یه خواب ابدی میخواد اونم برای همیشه

با صدای آرشام از فکر بیرون اومدم و چشمهای اشکیم رو بهش دوختم که با بیتفاوتی نگاهش و به چشمهام دوخت

:و با صدای سردی گفت

.برو وسایلات و جمع کن_

:با صدای لرزونی باشه ای گفتم و از آشپزخونه خارج شدم که صدای بنفشه همراه با پوزخندش به گوشم رسید

.زندگی جهنمیش تازه داره شروع میشه_

معنی حرفش برام واضح بود میدونستم کسی تو اون خونه منتظر من نیست نه پدر و مادر واقعیم که از بچگی طردم کردن

.و نه خانواده آرشام اونا فقط یه وارث میخواستن منم یه وسیله بودم براشون

.آه تلخی کشیدم و به سمت بالا رفتم

.تو ماشین نشسته بودم و به بیرون خیره شدم هوا ابری بود مثل اینکه قرار بود بارون بیاد همیشه عاشق بارون بودم

.دوست داشتم وقتی بارون میاد برم زیرش خیس بشم ولی امسال هیچ حسی نداشتم چون سال خوبی نبود برام

.الانم قرار بود برم خونه ای که هیچکس چشم دیدنم رو نداشت و همه باهام دشمن بودن و مثل قاتلا بهم نگاه میکردن

.نمیدونم چه اتفاقی تو گذشته بوده یعنی،من واقعان به خواهرم آسیب زدم پس چرا خودم هیچی یادم نمیاد

:با ایستادن ماشین از فکر بیرون اومدم و نگاهمو به ویلای روبروم انداختم آه تلخی کشیدم که صدای بنفشه اومد که گفت

.خانوم نمیخوان پیاده شن نکنه منتظری برات فرش قرمز پهن کنند_

نگاهی به چشمهای آرایش کردش که با بدجنسی بهم خیره شده بود انداختم و بدون اینکه چیزی بگم

از ماشین پیاده شدم آرشام دست بنفشه رو گرفت و به سمت خونه حرکت کردند با بغض دستم و مشت کردم و با قدم

.های لرزون پشت سرشون حرکت کردم

ترس داشتم از واکنششون نسبت بهم میدونستم همه تو این خونه به خونم تشنن

.اینجا کسی منو نمیخواست درست مثل بچگیام که هیچکس چشم دیدنم رو نداشت

.الانم مثل همیشه تنها بودم نه حامی داشتم نه عشقی

. هیچکس دوستم نداشت درست مثل همیشه.آه تلخی کشیدم

.نگاهی به بنفشه و آرشام انداختم که داخل شدن و صدای شاد مادر آرشام میومد که قربون صدقه ی بنفشه میرفت

.با قدم های لرزون داخل شدم که گرمای داخل سالن به صورتم خورد

:با صدای آرومی گفتم

.سلام_

سرمو بالا آوردم که چهره تو هم رفته ی مادر آرشام رو برو شدم

:با دیدن نگاهم رو خودش با صدا عصبی که هیچوقت ازش ندیده بودم رو به آرشام گفت

!چجوری این دختره ی نحس آوردی اینجا؟_

بهت زده به زن روبروم خیره بودم که تا دیروز نگاهش حرفاش پر از مهر و محبت بود،

ولی الان نگاهش حرفاش پر از کینه بود پر از نفرت نسبت به منه،

:با بغض و بهت بهش خیره شده بودم که صدای آرشام به گوشم خورد

!.از امروز اینجا زندگی میکنیم مامان بهتره عادت کنی فرشته هم زن منه_

:مادرش با عصبانیت بهم خیره شد و تا خواست حرفی بزنه صدای آشنایی به گوشم خورد که گفت

.حق با آرشام فرشته زنشه بهتره بحث و تمومش کنین_

به صاحب صدا نگاه کردم همون پسره بود که آرشام و کتک زد برادرم بود برادری که هیچوقت نداشتمش

.و هیچوقت هم نمیتونستم داشته باشمش چون ازم متنفر بود. مثل همه ی اعضای این خانواده

با بغض رو تخت نشسته بودم و به داد و فریاد هایی که میومد گوش میدادم،

.همونجور که حدس میزدم هیچکس از اومدن من راضی خبر نداشت و الانم عصبی بودن

.چون منو به دختر نحس میدونستن و ازم متنفر بودن با فکر کردن به اینا اشکام رو گونه هام جاری شدن

:با صدای داد کسی که فهمیدم بابامه گوشام و تیز کردم که صداش به وضوح شنیده شد

.این دختره رو با اجازه ی کی آوردین؟! این دختره ریختش حالم و بهم میزنه این دختر وجودش نحسه_

با شنیدن حرفاش اشکام با شدت بیشتری رو گونه هام روان شدن حرفاش تلخ بود خیلی اونم برای منی که از اول زندگیم

با تلخی بزرگ شده بودم الان دوست داشتم یکم محبت ببینم و طعم عشق و دوست داشتن رو بچشم اما هیچکدوم این اتفاقا نیفتاد

غمگین روی تخت نشسته بودم و به اتفاقات اخیر فکر میکردم با صدای اتاق و باز شدنش نگاهم رو به آرشام دوختم که با قدم های

:بلندی به سمتم میومد نگاهی بهم انداخت و با صدای بمی گفت

!از امروز قرار نیست بخوری و بخوابی باید تو این خونه کار کنی مثل خدمتکارای این خونه کار میکنی فهمیدی؟_

بهت زده بهش خیره شده بودم یعنی منو زن خودش رو آورده بود اینجا خدمتکاری کنه با چشمهای اشکی بهش خیره شدم
و: خیره تو چشماش لب زدم

یعنی منو آوردی اینجا خدمتکار اینجا بشم و برای کسایی که ازم متنفرن دولا راست بشم تا با دیدن زجر کشیدم کمی از _ انتقامشون کم بشه؟

نگاهش دیگه آرام نبود پر از خشم و نفرت بود با عصبانیت لب زد

بهبتره خفه خون بگیری و زبون درازی نکنی_

به سمت در رفت با بغض به رفتنش خیره بودم که دوباره برگشت سمتم و با صدای سردی گفت

بهبتره امشب آماده باشی_

سوالی نگاهش کردم که نگاه عجیبی بهم انداخت و گفت

امشب باید تمکین کنی_

بهدت زده بهش خیره شدم که نگاه کوتاهی بهم انداخت و با قدم های بلند از اتاق رفت بیرون نگاه غمگین و شکستم رو به آینه ی روبروم انداختم

هیچ شباهتی به یه دختر نوزده ساله نداشتم شکسته شده بودم اونم بخاطر دردهایی که حل شدنی نبودن و همیشه باهام بودن. اه تلخی کشیدم و به سمت تخت رفتم

و روش دراز کشیدم سعی کردم بدون فکر کردن به اتفاقای بد چشمامو بلندم و بخوابم

جلوی آینه نشسته بودم و رژ قرمز رو روی لبام کشیدم بلند شدم و از آینه نگاهی به خودم انداختم

لباس خواب کوتاه قرمز جیغی که آرشام داده بود دست خدمتکار رو پوشیده بودم

با ترس رو تخت نشستم و منتظر اومدن آرشام بودم من از امشب میترسم از رابطه ای که امشب قرار بود اتفاق بیفته میترسم از رابطه ای بدون عشق که فقط بخاطر

بدنیا آوردن بچه بود میترسیدم بغض بدی به گلوم هجوم آورده بود با صدای در اتاق و با ترس نگاهمو به آرشام دوختم که

با قدم های بلندش به سمت تخت اومد لامپ و روشن کرد و نگاهی به چهره ی ترسیدم انداخت پوزخندی زد و با صدای خشنی گفت

چی ترسیدی؟_

با بغض نگاهی به چشمهای سرخ شدش انداختم و با صدای التماس گونه لب زدم

برو پیش بنفشه تو رو خدا کاری با من نداشته باش_

لحظه ای حس کردم رنگ نگاهش عوض شد شاید دلش برام سوخته ولی دوباره سرد شد با لحن یخ زده ای گفت

بنفشه عشق منه ولی تو وظیفت اینه نیاز های منو برطرف کنی تا وقتی حامله بشی_

نگاهی بهم انداخت و آروم آروم بهم نزدیک شد رو تخت خوابوندم و روم خیمه زد نگاهی به لب های سرخم انداخت و لباش و روی لبام گذاشت

و نرم شروع کرد به بوسیدن خیسی لباش رو لبام داشت حالم و دگرگون میکرد به سختی جلوی خودم و گرفته بودم

باهاش همکاری نکنم کم وحشی شد و با وحشگیری به جون لبام افتاده بود

سرمو ازش جدا کردم که نگاهش به گردن سفیدم افتاد و مشغول مکیدنش شد

با بدن درد از خواب بیدار شدم خواستم تو جام نیم خیز بشم که نگاهم

به آرشام افتاد که به صورت مظلومانه ای خوابیده بود و هیچ شباهتی به آرشام یخی و وحشی نداشت

یاد دیشب افتادم اولش آروم بود ولی یهو وحشی شد رابطه ای که دیشب

داشتیم شبیه تعرض بود نه یه رابطه ی عاشقانه

قطره اشکم از روی گونه ام سر خورد با چشمهای اشکی به صورت و چشمهای بستش خیره بودم که یهو چشماش باز شد و غافلگیرم کرد

نگاهش رو به چشمهای خیسم دوخت و با صدای بمی لب زد
گم شو حموم و آماده کن_

و دستاش رو از دورم باز کرد با درد از رو تخت بلند شدم و بدن برهنم رو با ملافه پوشیدم و لنگون و به سختی به سمت حمام رفتم اول خودم با آب سرد دوش گرفتم

و اشک ریختم با یاد آوری رابطه وحشیانه ی دیشب که کمی از تعرض نداشت انگار هیچوقت قرار نبود من روی خوشبختی رو ببینم

با صدای آرشام حوله رو دور خودم پیچیدم و در حمام و کمی باز کردم که آرشام با دیدنم پوزخند

و بهم نزدیک شد که باعث شد قدمی به عقب بردارم با دیدن حرکت پوزخند روی لبش غلیظ تر شد و با صدای بمی گفت

تو فقط شبا بدرد میخوری اونم برا رفع نیاز نه عشق و عاشقی.میرم حموم پایین دوش بگیرم_

و بدون حرف دیگه ای از اتاق خارج شد رفت و ندید شکستنم رو هر بار به هر شیوه ای داشت منو تحقیر میکرد و رنج میداد

با قدم های لرزون به سمت آشپزخونه داشتم میرفتم که صدای ساشا پسر عمه ی آرشام بلند شد که گفت

فرشته خانوم صبح بخیر بیاید سر میز صبحونه همه اینجان_

سرچام و ایستادم و نمیدونستم چه جواب بهش بدم از امروز کار من خدمتکاری بود تو این خونه برای آدمایی که ازم متنفر بودن نه خانومی کردن

با صدای مادر آرشام سرم و پایین انداختم و سعی کردم بغضم و قورت بدم

ساشا بشین سرجات اون از امروز خدمتکار و با خدمتکارا صبحونه و ناهار و شام و میخوره نه ما_

..اما زن دایی_

با صدای داد مادر آرشام و حرفی که زد بغضی که سعی در فرو بردنش داشتم بی صدا ترکید و اشکی که رو گونه هام جاری شد

ساکت شو اون دختره نحس از امروز فقط به خدمتکاره همین و بس زن آرشام هم فقط بنفشه است حرفیم در این مورد_
نبینم

با صدای پر از عشوهِ ی بنفشه نگاه اشکیم و بهش دوختم که با لبخند پلیدی که رو لبش بود گفت

هی خدمتکار برو برام چایی بیار_

با صدای آرومی باشه ای گفتم و تا خواستم قدمی بردارم دوباره صدایش بلند شد که گفت

!چشمت نشنیدم؟_

نگاه پر از غم رو به صورتش دوختم و آهسته لب زدم

چشم

که با صدای بلندی گفت

گم شو برو چاییم رو بیار_

با قدم های لرزون و قلبی شکسته به سمت آشپزخونه حرکت کردم

اشک هامو پاک کردم و وارد آشپزخونه شدم دوتا دختر جوون همسن خودم و یه زن مسن مشغول خوش و بش و خنده بودن

با دیدن من سکوت کردن و زن مسن با صدای مهربونی رو بهم گفت

بله خانوم چیزی میخواین صدام میزدین میاوردم براتون_

دهن باز کردم حرفی بزدم که صدای بمی تو آشپزخونه پیچید

کبرا خانوم از امروز به بعد این دختر کارای نظافت خونه و آشپزی و ظرف شستن بده بهش خدمتکار جدیده_

چونم از بغض لرزید هیچوقت فکرش رو نمیکردم تو خونه شوهرم بخوام خدمتکار بشم حس یه آدم بیگس و کار رو داشتم

کبرا خانوم نگاهی به چونه ی لرزون و چشمهای اشکیم انداخت و با صدای ناراحتی گفت

ولی پسرم خانوم زنته این کار درست نیست_

نگاهمو به آرشام دوختم که با چشمهای یخیش نگاهی به کبرا خانوم انداخت و با صدای

سردی گفت

یه حرف و ده بار نمیگم این دختر از امروز یه خدمتکاره کارایی که گفتم رو بده بهش_

و بدون حرف دیگه ای از آشپزخونه زد بیرون لبخند تلخی زدم و اشک گوشه ی چشمم رو پاک کردم و رو به کبرا خانوم

کردم و با صدای لرزونی گفتم

من باید برای بنفشه خانوم چایی ببرم_

کبرا خانوم نگاه ناراحتی بهم انداخت و با ناراحتی لب زد

بیا دخترم آمادست الان میدم بیبری_

و رفت تا چایی بیاره با رفتن کبرا خانوم نگاهمو به دخترا دوختم که با کنجکاوی ناراحتی بهم چشم دوخته بودن

وقتی نگاهمو به خودشون دیدن دختر چشم و ابرو مشکمی که یخورده تپل هم بود با صدای آرومی گفت

من نازیم دختر کبرا خانوم اینم فاطمه خواهرم اینجا خدمتکاریم_

مکشی کرد و بعدش نگاهی بهم انداخت و انگار چیزی یادش اومده باشه با هیجان ادامه داد

تو همسر جدید آرشامی یعنی چیزه شما همسر آقا هستین_

معدب نگاهی بهش انداختم و با صدای لرزونی لب زدم

بله_

با کنجکاوی نگاهی بهم انداخت و لب زد

!چرا آقا گفتن خدمتکار بشی مگه تو زنش نیستی؟_

نمیدونستم چه جوابشی بهش بدم که با شنیدن صدای پای کبرا خانوم نگاهم و بهش دوختم که منو از وضعیتی که توش
بودم نجات داد و گفت

بیا دخترم ببر تا عصبانی شدن_

سینی رو از دستش گرفتم و تشکر کردم و به سمت بیرون رفتم ولی آخرین لحظه صدای عصبی کبرا خانوم رو شنیدم

..ساکت شو نازی یکم از فاطمه یاد بگیر انقدر فضولی نکن_

با دور شدن از اسپرژخونه صدا ها قطع شد، نفس عمیقی کشیدم و با قدم هایی که سعی میکردم محکم باشه به سمت سالن غذا خوری رفتم.

با دیدن کل خانواده که حالا کنار هم بودن و داشتن صبحانه میخوردن دستام شروع کرد به لرزیدن نمیدونم چرا دستام میلرزید و حس بدی بهم دست داد

با صدای بنفشه نگاه گنگم رو بهش دوختم که با داد گفت

چییه و ایستادی بر و بر منو نگاه میکنی کی بهت گفتم برو یه چایی بیار دست و پا چلفتی_

بغضم و به سختی قورت دادم و با قدم های لرزون به سمت میز رفتم و لیوان داغ چایی رو از سینی برداشتم تا بزارم رو میز که

لرزش دستام بیشتر شد و یهو لیوان چایی چپ شد و صدای جیغ بنفشه به هوا رفت

آخ سوختم وای سوختم_

بهت زده سرجام خشکم زده بود که بقیه به سمتش رفتن و ازش میپرسیدن خوبه یا که مادر آرشام با دخترا بردنش بالا با رفتن بقیه فقط منو آرشام با بقیه موندیم

با چشمهای اشکی خیره به آرشام لب زدم

..من نمیخواستم من_

با سیلی محکمی که تو دهنم خوردم تعادل رو از دست دادم و روی زمین افتادم

با درد دستم و روی لب خونیم گذاشتم و چشمهای اشکیم رو به آرشامی دوختم که با چشم های سرخ شده که رگه ای از عصبانیت توش بود بهم خیره شده بود. وقتی

نگاهم رو خیره ی خودش دید با عصبانیت لب زد

!چطور جرئت کردی چایی داغ بریزی رو بنفشه؟!هان!_

کلمه آخرش و باداد گفت با بغض و صدای لرزونی لب زدم

.. من من ناخواسته بود من نمیخواستم_

با صدای داد آرشام حرفم نصفه موند و وحشت زده بهش خیره شدم که گفت

خفه شو فهمیدی تو خیلی پرو شدی بهت رو دادم اما میدونم چیکارت کنم تا یاد بگیری دیگه از این غلط نکنی_

اومد سمتم و دستم و گرفت و بلندم کرد که آخ بلندی گفتم ولی اون بدون توجه به من منو به سمت بیرون هدایت کرد در سالن و باز کرد که سوز سردش باعث لرزش

بدنم شد ولی آرشام با سنگدلی تمام پرتم کرد رو برف هایی که تو حیاط بود و با چشم های یخیش بهم خیره شد و گفت

همونجور که تو امروز بنفشه رو سوزوندی حالا خودت باید تو این سرما یخ بزنی تموم این برفارو پارو میزنی و لباس _ های کثیف و با دست تو حیاط میشوری تا کارات تموم نشه حق نداری بیای داخل

بعد از گفتن حرفش

بدون اینکه نگاهی بهم بندازه با قدم های بلند به سمت خونه رفت و در و محکم کوبید و من مثل همیشه تنها و بی کس بودم مثل همیشه بخاطر کاری که عمدی نبود داشتم مجازات میشدم

با بغض و درد از روی زمین سرد و برفی به سختی بلند شدم با سوزش دستم نگاهمو به کف دستم دوختم که پوستش رفته بود و داشت خون میومد اه تلخی کشیدم،

هوا سوز سردی داشت نمیشد حتی یه دقیقه هم تو این هوای سرد موند اما من بخاطر کاری که عمدی نبود داشتم مجازات میشدم لباس نازکی تنم بود و باعث میشد بیشتر سرما رو احساس کنم

به سمت پارو رفتم تا سریعتر برف ها رو

جمع کنم و لباس هارو بشورم و برم تو خونه میدونستم خیلی طول میکشه و به این زودیا تموم نمیشه اما میخواستم

بااین کار خودم و گول بزنم به سختی داشتم برف هارو پارو میکردم

از شدت سرما دندونام داشت بهم میخورد و میلرزیدم ولی تا تموم نشدن کارا حق ورود نداشتم از سرما داشتم میمیردم به سختی داشتم لباسارو میشستم

تا خواستم از جام بلند بشم سرم گیج رفت و سیاهی مطلق

:با سر و صدایی کنار گوشم آروم پلکاهمو روی هم فشار دادم و چشمهام و باز کردم و مامان آرشام و دیدم داشت میگفت ..میزاشتین همونجا بمیره دختره نحس چرا اور_

:با صدای آرشام حرفش قطع شد که گفت

.مامان بهتره آروم باشی، بجای این حرفا برو پیش بنفشه _

:صدای حرصدار مادرش بلند شد که میگفت

.معلومه که میرم فکر کردی اوادم پیش، این بمونم_

.و صدای قدم های محکمش تو اتاق پیچید که خارج شد

باز هم گرمی اشک رو روی گونه هام حس میکردم و یاد جمله ای افتادم که

.میگن چه زود آدم ها عوض میشن و رنگ عوض میکنن

نگاه اشکیم به نگاه سرد و یخی آرشام افتاد که بهم خیره شده بود با دیدن

:نگاهم به چشمام خیره شد ولی بعد چند لحظه صدای سرد و یخیش بلند شد که گفت

خوب بهوش اومدی پس معلومه حالت خوب شده_

نگاهی بهم انداخت و با صدای بمش لب زد

!بهتره دیگه به بنفشه آسیب نزنن چون ایندفعه قول نمیدم انقدر آروم برخورد کنم فهمید؟_

با صدای لرزون و گرفته ای لب زد

.. من عمدی نکردم من_

با صدای آروم و خونسردی حرفم و قطع کرد و گفت

از این به بعد کوچکتین صدمه ای به بنفشه برسه اونم چه عمدی یا غیر عمدی_

کمترین مجازاتش طرد شدن، پس بهتره حواست و جمع کنی چون نه خانواده ای

داری نه کس و کاری که بخوانت

با گریه به حرفاش و تحقیراش نگاه میکردم کاری نمیتونستم بکنم اون شوهرم

بود اگه منو بی کس و کار میدونست اگه تحقیرم میکرد

نگاه دیگه بهم انداخت و آروم لب زد

.امروز و استراحت کن حوصله مریض داری نداریم تو خونه از فردا کارت و شروع کن_

و بدون اینکه نگاهی بهم بندازه از اتاق خارج شد با بیرون رفتنش اشک های منم

شدت یافت حقیقت زندگی من تلخی و درد بود

حتی شوهرم دوستم نداشت شوهرم فقط بخاطر وارث منو میخواد بخاطر انتقام انتقامی که نمیدونم تا کی قراره ادامه داشته باشه

میون کسایی دارم زندگی میکنم که ازم متنفرن کسایی که یه روزی وانمود به

دوست داشتن میکردن ولی الان روی واقعیشون رو نشون دادن

.نمیدونم تا کی اشک ریختم و به گذشته و آینده ی نامعلوم فکر کردم و خوابم برد

با شنیدن صدای داد و بیدای وحشت زده چشمام و باز کردم و رو تخت نشستم به

سختی از جام بلند شدم شال از کنار پاتختی برداشتم و سرم کردم

:کورمال کورمال به طرف دراتاق حرکت کردم صدای پدر واقیم واضح بود که میگفت

.غلط کردین فهمیدین اون دختره منه اگه چیزیش بشه زندتون نمیزارم میفهمین_

یعنی چی چه اتفاقی افتاده بود با نگرانی در اتاق و باز کردم و به سمت

پایین رفتم با دیدن بابای جدیدم که داشت پشت تلفن داد میزد نگران به چهره ی سرخ شده

:از عصبانیتش خیره شدم که داد زد
اون بیمارستان و رو سرتون خراب میکنم دخترم چیزیش بشه فهمیدین؟_

من این چیزا حالیم نیس من فقط دخترم و سالم میخوام همین

و گوشه رو قطع کرد دستی تو موهاش کشید و زیر لب داشت فحش میداد سرش و برگردوند که منو دید با دیدنم

چند دقیقه بهم خیره شد بعدش با عصبانیت بهم هجوم آورد و قبل از اینکه بفهمم

چخبره سیلی محکمی زد بهم که تعادل رو از دست دادم و روی زمین افتادم

با بغض دستم و روی لبم گذاشتم که داشت خون میومد که با صدای دادش اولین قطره ی اشکم رو گونه ام چکید

دختره نحس بخاطر تو دختر من بین اون همه دم و دستگاہ_

با دیدن گریه هام انگار آتیشش زده باشن کمر بندش رو در آورد و به سمت حمله کرد بی وقفه کمر بند و به سر و صورتم میکوبید

بدون اینکه از خودم دفاع کنم فقط بی صدا در برابر کتک هاش اشک میریختم نمیدونم چقدر زد و نفرین کرد

داد زد ولی با شنیدن صداهایی و وقتی ازم جدا شد آخرین قطره ی اشکم چکید
با صدای داد آرشام و حرفی که زد لبخند تلخی زدم و سیاهی مطلق

با شنیدن صدایی کنار گوشم آروم پلکامو بهم فشار دادم و چشمامو باز کردم با دیدن خودم رو تخت تعجب کردم خواستم رو تخت بشینم ولی با دردی

:که تو کمرم پیچید آخی گفتم که صدای نگران آرشام بلند شد
!خوبی؟_

با شنیدن صداس همه ی اتفاق های دیروز مثل یه فیلم از جلوی چشمام رد شد و قطره اشک تلخی شد که از چشمام سر خورد نگاه غمگین و شکستم رو

به آرشامی دوختم که

حالا نگاهش سرد شده بود مثل همیشه بدون هیچ دوست داشتنی از نگاه سردش بغضم گرفت برای اولین بار دوست داشتم الان یه حامی یا یه کسی

رو داشتم که واقعان دوستم داشت یکی بود که مواظبم بود و بهم اهمیت میداد اما میدونستم همه ی اینا غیرممکنه من هیچکسی رو نداشتم هیچکس یه دختر

نحس رو دوست نداشتم همه منو نحس میدونستن کاش میشد برم یه جایی که هیچکس منو نشناسه شاید کسایی باشن که منو بخوان، با صدای آرشام نگاهم و بهش دوختم که با صدای بمی گفت

!بهتره حدت و بدونی و به عموم نزدیک نشی فهمیدی؟ نمیخوام بخاطر تو آسیبی به عموم برسه_

با چشمهای اشکیم زل زدم به مرد سنگدل و بی رحم و بروم که همیشه سعی داشت احساساتم رو نابود کنه میخواست ازم انتقام بگیره انتقام و کینه ای که نمیدونم چرا نسبت به من داشت،

با صدای دوبارش نگاهم بهش دوختم که لب زد
!فهمیدی چی گفتم بهت؟! یا یه جور دیگه باید بهت بگم_

با صدای لرزونی لب زدم
..اما من چیزی نگفتم من_

با دادی که زد

از ترس چشمام و بستم که صدای بلندش تو اتاق پیچید
!مگه نمیبین عموم با دیدنت حالش بد میشه با دیدن چهرت حالش بد میشه_

بهت زده چشمام و باز کردم و بهش خیره شدم که با صورت قرمز شده و عصبانیت غیر قابل انکاری لب زد
..چهرت شبیه خواهر دوقلوته خواهری که تو باعث شدی نتونه راحت زندگی کنه هر لحظه زندگیش با زجر باشه_

مکث کرد انگار گفتن این حرفا براش خیلی سخت باشه نگاهم به دست های مشت شدش افتاد با شنیدن صداش چشمام و
به چشمهای سرخ و عصبیش دوختم

که از لای دوندونای قفل شدش لب زد
با دیدنت فقط زجر کشیدنای اون و شادی هایی که تو کردی جلوی چشمهای همه میاد عموم همیشه میگه کاش تو موقع_
..دنیا اومدن مرده بودی تا اینجوری نمیشد

و بدون اینکه نگاهی به من شکسته بندازه از اتاق خارج شد با

خارج شدنش از اتاق بغضم با صدای بدی ترکید چقدر آدما بی رحم بودن مگه من خواستم به خواهری که حتی یاد ندارم
چه شکلی بوده آسیب بزنم مگه من خواستم کل زندگیم رو با تلخی بگذرونم

زندگیم سرتا سرش شده یه درام تلخ و حتی یه دلخوشی هم نداشتم، شده بودم زن مردی که خودش زن داره و فقط هدفش
از ازدواج با من انتقام بود

و میخواد به بدترین نحو انتقامش رو ازم میگیره قطره اشکی که رو گونم بود رو پاک کردم

میدونستم این خانواده حالا حالاها آتیش انتقامشون خاموش نمیشه انتقامی که هیچ و پوچ بود و آخرش آتیش انتقامشون
همه رو میسوزنه

با شنیدن صدای در اتاق نگاهم و به در دوختم که در اتاق باز شد و قامت آرسام تو در نمایان شد حتماً اونم اومده بود
دق و دلپش رو خالی کنه و بره،

لبخند تلخی زدم که لبم درد گرفت و باعث شد اخی بگم که صدای نگرانش تو اتاق پیچید

?چیشد درد داری_

بهت زده نگاهمو بهش دوختم

یعنی نگران من شد یعنی یکی بود تو این دنیا که نگران من بشه یا دوستم داره وقتی نگاه بهت زدم رو دید اولش با نگاه عجیب و مهربونی بهم خیره شد اما

به یکباره چشماش سرد شد و با سردی لب زد
دیگه به پدرم نزدیک نشو_

با شنیدن این جملش تمام خوشحالی که تو وجودم اومده بود پر کشید و جاش و به غم داد غمگین بهش خیره شدم و لب
زدم:

..من به ایشون_

وسط حرفم پرید و گفت
چه عمدی چه غیر عمد اگه نمیخوای باز به این حال و روز بیفتی_

اشاره ای به سر و صورتم کرد و ادامه داد
سعی کن تا وقتی تو این خونه هستی حتی جلوی چشم بابای من نیای دیدن تو نه حال بابای من و بلکه حال همرو بد _
میکنه

با چشمهای اشکیم بهش خیره بودم بادیدن اشک تو چشمام ساکت شد و به چشمهام خیره شد بعد چند ثانیه سرش و
برگردوند و به سمت در اتاق حرکت کرد

قبل اینکه از اتاق خارج بشه با صدای آرومی گفت

بخاطر خودت هم شده سعی کن کمتر تو چشم بیای_

صبح با بدن درد از تخت بلند شدم و به سمت سرویس رفتم وقتی آب به صورتم میزد سوزشش شدید میشد وقتی صورتم و
شستم تو آینه نگاهی به صورتم انداختم

صورتم کیود شده بود و گوشه ی لبم یاد کرده بود با دیدن صورتم یاد دیروز و کتک هایی که خوردم افتادم و بازم بغض
تلخی به گلویم هجوم آورد

بغضم و قورت دادم و شیر اب و باز کردم و اب سرد و به صورتم زدم بی توجه به سوزش صورتم شیراب و بستم و با
حوله صورتم و خشک کردم

از حمام اومدم بیرون و بعد پوشیدن لباس مناسب به سمت پایین رفتم بخاطر کتک هایی که خورده بودم کمر و پام درد
میکرد

و باعث میشد لنگ بزنم وقتی حرکت میکردم پام و کمرم درد میکرد اما مهم نبود برام بی توجه به دردی که داشتم

لنگان به سمت آشپزخونه حرکت کردم

داخل آشپزخونه شدم که صدای جیغ و داد فاطمه و نازی بلند شد که به جون هم افتاده بودن و کبرا خانوم داشت دعواشون
میکرد به جو صمیمی و خانواده ی کوچیک شادشون حسودیم میشد،

کاش منم یه خانواده داشتم کاش آهی کشیدم که با صدای کبرا خانوم نگاه خسته و غمگینم رو بهش دوختم که با ناراحتی
بهم خیره شد و لب زد

امروز و استراحت میکردی دخترم هنوز خوب نشدی_

لبخند تلخی رو لبم نشست استراحت مگه میتونستم آرشام بهم گفت از امروز کار کنم نه استراحت بغضم و قورت دادم و
آهسته لب زدم
!من خوبم خاله چیکار باید بکنم_

همچنان با ناراحتی بهم خیره شده بود لب زد
میز صبحانه رو بچین چایی هارو خودم میبرم براشون_

با صدای آرومی باشه ای گفتم و وسایل صبحانه رو لنگان لنگان بردم تو سالن غذا خوری و روی میز چیدم با هر بار راه
رفتن درد کمرم بیشتر میشد اما چاره ای نبود

با شنیدن صدایی از پشت سرم وحشت زده دستم و روی قلبم گذاشتم و به عقب برگشتم با دیدن آرسام نفس راحتی کیشدم و
با لکنت گفتم

.. من..من_

اشاره ای به میز صبحانه کردم که با نگاه سردی و صدایی سرد تر لب زد

خودم میدونم میتونی بری_

غمگین نگاهم و ازش گرفتم نمیدونم چرا بخاطر صدای سردش دلم گرفت لنگان لنگان قدم برداشتم و به سمت آشپزخونه
خواستم برم که با شنیدن صدایش نگاهمو بهش دوختم

که لب زد
!امروز و مگه نگفتن بهت استراحت کنی؟_

گنگ بهش خیره شدم استراحت! آرشام بهم گفت باید کار کنم کسی نگفت استراحت کن کسی حال من براش مهم نبود بود!
نمیدونستم چی بگم بهش

با شنیدن صدای آرشام سرم و انداختم پایین که گفت
!چخبره اینجا؟_

!دارم بهش میگم مگه امروز نباید استراحت میکرد؟_

آرشام نگاه سردی بهم انداخت و خونسرد رو به آرسام لب زد
!من گفتم بهش کار کنه حالش خوبه نیاز به استراحت نداره_

لبخند تلخی رو لبام نشست نگاهم و به آرسام دوختم که با عصبانیت به آرشام نگاه میکرد یعنی عصبانیتش بخاطر من بود،

یعنی یکی هم وجود داشت که حال بد من براش مهم باشه و بخاطر حال بد من ناراحت بشه

با شنیدن صدای عصبی بنفشه نگاهم و از آرسام گرفتم و بهش دوختم که با عصبانیت داد زد
تو اونجا و ایستادی به چی خیره شدی گم شو برو برامون چایی بیار_

با صدای لرزونی آروم لب زدم
باشه_

و تا خواستم قدمی بردارم صدای بدجنسش بلند شد که گفت
!نشیدم چشمت و ؟_

نگاه خسته و غمگینم رو بهش دوختم و گفتم
چشم_

و با قدم های لنگون به سمت آشپزخونه حرکت کردم

با بغض بخاطر تحقیرشدنم با قدم های سست و لنگون و داخل آشپزخونه شدم که صدای شاد و شیطون فاطمه پیچید
..میگم فرشته تو هم میای بریم_

سرم و بلند کردم که با دیدن چشمهای سرخ و اشکیم بهت زده لب زد
!چیشده؟_

بغضم و به سختی قورت دادم و دستی به چشمم کشیدم و لبخندی رو لبم نشوندم و گفتم
همه سر میز نشستن خانوم گفتن چایی ببرم براشون_

با شنیدن صدای ناراحت و نگران کبرا خانوم نگاهم و بهش دوختم که لب زد

دخترم تو بیا بشین پات هم درد میکنه من خودم میبرم براشون کورش خان هم هست_

با صدای آرومی لب زدم
..ممنون من_

نمیخواه چیزی بگی دخترم تو بشین یکم استراحت کن بااین حالت فرستادن کار کنی.فاطمه بیا کمکم دخترم_

فاطمه نگاه کوتاهی بهم انداخت و دونبال مامانش رفت بقیه ی وسایل و بیرن

بعد تموم شدن کار های خونه همراه نازی و فاطمه و لباس گرم پوشیدیم و اومدیم تو حیاط هر چقدر کبرا خانوم گفت نرین
هوا سرده و بارون میاد نازی و فاطمه قبول نکردن

منم به اصرار زیاد فاطمه دونبالشون رفتم وارد حیاط که شدید هوا سرد بود و باد ملایم و خنکی داشت میومد،

نگاهم و به آسمون و ابری دوختم انگار آسمون هم دلش گرفته بود آه تلخی کشیدم و نگاهمو به فاطمه دوختم

که داشت با خوشحالی خاطره ای رو برای نازی تعریف میکرد و گاهی هم جیغ نازی رو درمیآورد و شیطنت میکرد،

کاش منم به خواهر یا دوست داشتم با حسرت بهشون خیره شده بودم که باصدای فاطمه نگاهم و بهش دوختم که لب زد

رها بیا بریم پشت ویلا اونجا خیلی قشنگه_

باشه ای گفتم و همراهشون به پشت ویلا رفتیم بادیدن منظره ی روبروم برای اولین بار لبخند واقعی رو لبم نشست

حیوانات خونگی بودن و یه باغچه ی پر از گل و و کلبه ی کوچکی که بالای یه درخت بزرگ بود و خودنمایی میکرد با شگفتی بهشون خیره شده بودم

خیلی رویایی بود ناخودآگاه لب زدم

اینجا عالیه! خیلی قشنگه _

با شنیدن صدای فاطمه نگاهم بهش دوختم که یه خرگوش تپل سفید رنگ و بامزه دستش بود همونجور که نوازشش میکرد گفت

اینجا رو پدر بزرگ آرشام خان ساخته بودن حتی اون کلبه رو بعد تولد آرشام خان گویا چون اولین فرزند بودن اینجارو _ داده بهش و کسی حق ورود به اینجا رو نداره

با بهت بهش خیره شدم و لب زدم
..اگه ببینمون اینجا _

نازی پرید وسط حرفم و گفت
اگه آرشام خان ببینه خیلی عصبی میشه چون ورود به اینجا ممنوع حتی بنفشه خانوم هم به اینجا تا حالا نیومده _

با صدای لرزونی گفتم
...بهتره از اینجا بریم تا کسی ندیده _

..باشنیدن صدای آرشام از پشت سرم

وحشت زده به عقب برگشتم که با عصبانیت پشت سرم و ایستاده بود با صدای بلندی گفت
!کی به شماها اجازه داد بیان اینجا هان؟ _

با ترس بهش خیره شده بودم چهره ی عصبانیش ترسم و بیشتر میکرد بعد اون همه مشکل و دردسر باز طاقت یه دعوا و کتک کاری دیگه رو نداشتم با شنیدن صدای فاطمه نگاهم بهش دوختم که با صدای لرزون

و پر از ترس لب زد
..من گفتم من _

وسط حرفش پریدم و لرزون و با ترس گفتم
..بیخشید من نمیدونستم اجازه نداریم بیایم اینجا من اومدم بعدش _

با صدای بلندی رو به فاطمه و نازی گفت
برید تو خونه بعدان تکلیف شما دو تا رو مشخص میکنم _

با رفتن فاطمه و نازی پر از ترس بهش خیره شدم ، همونطور که بهم نزدیک میشد با صدای خشناری لب زد

!میبینم که خوب زیون در آوردی کوچولو! نترس شدی خودت با پای خودت میای تو لونه ی شیر _

با ترس بهش نگاه کردم که مچ دستم و گرفت و پرتم کرد روی زمین که باعث شد کمرم درد بگیره و آخی بگم با شنیدن صدای آخم پوزخندی زد و

گفت:

چیشد! دردت گرفت گربه کوچولو! الان یکاری میکنم بیشتر دردت بگیره تا جرئت نکنی هیچوقت پات و اینجا بزاری یا _
حتی بهش نزدیک بشی

با وحشت و ترس بهش خیره شدم و با صدای لرزونی گفتم
قول میدم دیگه اینجا نیام تو رو خدا بزار برم _

با صدای خشداری گفت
با هم میریم _

لباسشو در آورد که با ترس لب زدم
!نه تو رو خدا _

هلم داد روی زمین سرد و با صدای بمی لب زد
!گربه کوچولو آدم که از شوهرش نمیترسه! هوم _

لباشو روی لبام گذاشت و شروع کرد به بوسیدن عمیق و گرم داشت میبوسیدم ولی هیچ حسی جز ترس نداشتم گازی از
لبام گرفت که آخی گفتم

و آرشام وحشت شد و با شدت شروع کرد به میکیدن گردنم

با بغض لب زدم
!ولم کن برو پیش زنت مگه برای انتقام باهام ازدواج نکردی _

لباش و از روی گردنم برداشت و با صدای خشداری دم گوشم لب زد

گربه بارون زده تو فقط بدرد استفاده میخوری اما بنفشه عشق منه مطمئن باش بعد بدنیا آوردن بچه میندازمت بیرون _
!از خونه

بغضم تبدیل به هق هق شد چه زندگی دردناکی داشتم شوهرم با وقاحت میگفت دوستم نداره و فقط بخاطر رفع نیاز و بچه
بهم نیاز داره

لاله ی گوشم و به دندون گرفت و سرش و بلند کرد و خمار نگاهی بهم انداخت و با وحشیگری بهم نزدیک شد باز هم من

فقط درد کشیدم و آرشام بدون توجه به تقلاهام بهم تعرض کرد نمیدونم چیشد که چشمام سیاهی رفت و تاریکی مطلق

با سردرد چشمام و باز کردم که

که خودم و روی تخت چوبی دیدم نگاهی به لباس مردونه ای کردم که تنم بود با ترس به اتافک کوچک و چوبی که توش
بودم خیره شدم ،

خواستم رو تخت بشینم که دردی تو کمر و دلم پیچید و باعث شد یاد کاری که ارشام باهام کرد بیفتم و اشک تو چشمام

حلقه بزنه آرشام باز بهم تعرض کرد باز روح شکسته ی منو شکسته تر کرد بخاطر اینکه پام و تو اون باغچه ی لعنتی
گذاشتم خواست منو تنبیه

کنه و این بدترین تنبیهی بود که برام در نظر گرفت با شنیدن صدای آرشام نگاه اشکیم و بهش دوختم که لب زد

لباسات و بیوش شب شده باید برگردیم ویلا نمیخوام کسی بفهمه اتفاقی افتاده اینجا فهمیدی؟_

با بغض سرم و تکون دادم که لب زد
پاشو لباساتو بیوش_

منتظر بودم از اتاق خارج بشه لباسامو بیوشم که با صدای بمی گفت

وایستادی چی رو بر و بر نگاه میکنی هان زود باش لباساتو بیوش من هر چی رو که نباید دیدم_

با خجالت و به سختی لباسام و پوشیدم نگاهم و به آرشام دوختم که دست به سینه و ایستاده بود و بهم خیره شده بود

با دیدن طرز نگاه کردنش حس کردم گونه هام داغ شدن نگاه عجیبی بهم انداخت و لب زد
بیا بریم_

و از اتاق خارج شد وقتی خارج شدم فهمیدم تمام مدتی که بیهوش بودم تو این کلبه بودم

با رسیدن به در سالن آرشام در و باز کرد و رو بهم با صدای سردی گفت
!!برو استراحت کن تو اتاقت_

با بهت و تعجب به چشمهای مشکمی و جذابش که هر رو خیره میکرد خیره شدم نمیدونم چقدر بهش خیره شدم

..که با شنیدن صدای پر حرص بنفشه

نگاهم به بنفشه دوختم که با نفرت بهم نگاهی انداخت و گفت
!کجا بودین؟_

!به تو ربطی نداره_

با حرف ارشام بنفشه بهت زده به ارشام خیره شده بود توقع همچین حرفی رو از ارشام نداشت سرم و پایین انداختم که
صدای بلند بنفشه تو سالن پیچید

!تو بخاطر این دختره ی نحس با من اینطوری صحبت میکنی؟_

ارشام نگاه سردی به بنفشه انداخت و لب زد
!بهتره ساکت بشی بنفشه_

!چخیره اینجا چرا داد و بیداد میکنین؟_

صدای مادر ارشام بود بنفشه انگار حامیش اومده بود با بغض مصنوعی گفت

!من از ارشام پرسیدم کجا رفتی با این دختره سرم داد کشید_

..با چشمهای گرد شده بهش خیره شده بودم که صدای ارشام بلند شد

!به کسی ربطی نداره من با زخم کجا میرم_

:همگی بهت زده به آرشام خیره شده بودیم که بهم نگاهی انداخت و با صدای بمی گفت
!برو استراحت کن_

باشه ای گفتم و از جلوی چشمهای بهت زده بنفشه و مادر آرشام به سمت اتاقم حرکت کردم، رفتار آرشام واقعا عجیب و
غیر قابل پیش بینی بود

.رو تخت دراز کشیدم و به اتفاق هایی که افتاده بود داشتم فکر میکردم نمیدونم کی چشمام گرم شد و خوابم برد

:با احساس خفگی چشمام و باز کردم و خواستم غلط بزنم که صدای بمی کنار گوشم میچید

!انقدر ورجه وورجه نکن بزار بخوابم_

:صدای آرشام بود یعنی آرشام دیشب کنار من خوابیده بود سعی کردم خودم ازش جدا کنم که با صدای عصبی گفت

!بخواب انقدر وول نخور تا من نخوام نمیتونی تکون بخوری_

:با صدای آرومی لب زدم

.آقا باید برم آشپزخونه صبحانه رو حاضر کنم_

سرس و فرو کرد تو گردنم که باعث شد قلبم خودش و تند تند بکوبه

:نفس عمیقی کشید و با صدای خشناری آروم لب زد

!موهات بوی خوبی داره_

لباش و روی گردنم کشید که باعث شد قلبم بیشتر از قلب خودش و به در و دیوار بکوبه کاش میتونستم بگم نکن قلب من
بی جنبی تا حالا محبت ندیده،

نفس عمیقی کشید و حلقه ی دستاش و شل کرد که سریع ازش جدا شدم و به سمت سرویس رفتم و درو بستم شیر اب و
باز کردم

و اب و به صورتم پاشیدم از آینه نگاهی به صورت سرخ شده از هیجانم انداختم دستم و روی قلبم و گذاشتم و آروم
:زمزمه کردم

.انقدر تند نزن چت شده لعنتی آروم باش_

دستی به صورتم کشیدم و با فکر به اینکه ارشام از من متنفره و این رفتارش طبیعیه از سرویس خارج شدم،

نگاهی به جای خالی آرشام انداختم که نبود اهی کشیدم گاهی شدیدا به بنفشه

.حسودیم میشه که تمام و کمال آرشام و داره و آرشام اینجوری عاشقشه

به سمت آشپزخونه حرکت کردم فاطمه و نازی بدون سر و صدا روی صندلی نشسته بودن و غمگین به هم خیره شده
:بودن با صدای بلندی گفتم

سلام بچه ها خوبید!؟_

بهت زده بهم خیره شدن که لبخند دندون نمایی زدم و با صدای شیطونی گفتم
خوبید_

فاطمه تا خواست چیزی بگه

با شنیدن صدای داد و بیداد که از بیرون میومد ساکت شد وحشت زده به فاطمه و نازی نگاه کردم و لب زدم
چپشده؟_

فاطمه با شنیدن صدا لب زد
باز شروع شد خدا به خیر کنه! مامان ماما بیا باز این عفریته ها اومدن_

با چشمهای گشاد شده به فاطمه خیره شدم که وقتی نگاهم و دید و با خنده لب زد
چشمات و اونجوری نکن دختر اینا عادتشونه مادر و دختر بیان دعوا کنن برن_
کی؟_

خاله ی آرشام و دخترش_

با تعجب گفتم
چرا دعوا؟_

فاطمه با بی خیالی شونه ای بالا انداخت و گفت

چون اینا میخواستن آرشام با میترا ازدواج کنه ولی وقتی آرشام بنفشه رو گرفت اینا گفتن ما رو بازی دادین دخترمون_
و نشون کردین و لش کردین

با صدای جیغ گوشخراشی دستام و ناخوادگاه روی گوشام گذاشتم و چشمام و بستم و با صدای پر از حرصی نالیدم
چرا جیغ میزنن انقدر فکر میکنن صداشون خوشگله؟_

با شنیدن صدای خنده ریز فاطمه و نازی چشمام و باز کردم و بهشون نگاه کردم که فاطمه با صدایی که خنده توش موج
میزد

گفت:
خیلی بامزه حرص میخوری دختر_

تا خواستم چیزی بگم صدای عصبی بنفشه پیچید که داد میزد
فرشته فرشته دختر کلفت بیا ببینم_

لبخند روی لبام خشک شد و جاش و به تلخندی داد

نگاهی به چهره ی نگران فاطمه و نازی انداختم و لبخند تلخی زدم و به سمت سالن حرکت کردم نگاهی به آرشام انداختم که خونسرد کنار بنفشه ایستاده بود

و یه خانوم مسن و یه دختر با چهره ای آرایش کرده و صورتی که زیبایی خاصی داشت و هر کسی رو مجذوب خودش میکرد،

با شنیدن صدای بنفشه نگاهم و بهش دوختم که با حرص گفت
دختره احمق به چی خیره شده بودی!گمشو این شیشه خورده هارو جمع کن_

با صدای آرومی باشه ای گفتم و خواستم برم خاک انداز و بیارم تا شیشه لیوان هایی که خرد شده بود و جمع کنم ، که
صدای بنفشه بلند شد

!کجا؟_

با صدای آرومی گفتم
خاک انداز بیارم شیشه هارو جمع کنم_

نمیخواد!با دستت جمع کن_

نگاهی به بقیه انداختم که فقط با سنگدلی نظاره گر بودن نگاهم و به آرشام دوختم که نگاهش خالی از هر حسی بود

خم شدم و روی زمین نشستم تکه شیشه ای رو برداشتم و تکه ی بعدی رو که یه تیگش رفت تو دستم و باعث شد آخ
بلندی بگم نگاهم و به دست خونیم انداختم

که با یه خراش داشت بشدت ازش خون میومد و میسوخت از سوزشش اشک تو چشمام جمع شد ، که صدای عصبی
بنفشه بلند شد

دختره ی احمق حتی بدرد کلفتی هم نمیخوری یه کار و نمیتونی درست انجام بدی گمشو شیشه ها رو جمع کن تا _
نداختمت تو حیاط

با چشمهای اشکی از سوزش دستم و حقارتی که کشیدم دستم و به سمت شیشه بردم که دستی مچ دستم و گرفت

نگاه اشکیم و به کسی دوختم که دستم و گرفته بود با دیدن چشمهای اشکیم چنددقیقه با مهریونی بهم خیره شد و بعد با
صدای رو به بقیه گفت

این دختر برای شما کار میکنه قرار نیست شکنجش کنین_

با چشمهای پر از اشکم به دختر خاله ی آرشام خیره شدم که داشت با عصبانیت به بقیه نگاه میکرد و حرف میزد

که صدای عصبی بنفشه حرفش و قطع کرد
اون کلفت این خونست و من هر جور بخوام میتونم باهانش رفتار کنم به تو و به هیچکس دیگه هیچ ربطی نداره_

دختر خاله آرشام پوزخند صدا داری زد و با صدای بلندی گفت
...شماها یه مشت حیوونید که جمع شدید دور هم همتون_

با شنیدن صدای عصبی و تقریبا بلند آرشام حرفش قطع شد که گفت ساکت شو نیلو! رفتار بنفشه با خدمتکار خونه هیچ ربطی بتو نداره بهتره ساکت باشی_

بهت زده بهش خیره شده بودم این مرد بازم منو شکست بدون اینکه توجهی بهم بکنه مگه من همسرش نبودم! پس چرا منو نابود میکرد و فقط از بنفشه طرفداری میکرد

با شنیدن صدای عصبی آرشام نگاه اشکیم و بهش دوختم که با چشمهای قرمز شده چنددقیقه تو چشمام خیره شد و با صدای بمی گفت

بلند شو برو دستت و بند به گند کشیدی سالن و با خون_

با بغض از روی زمین بلند شدم و بدون نگاه کردن به بقیه با قدم های لرزون و بلند به سمت آشپزخونه رفتم همین که داخل شدم صورت نگران فاطمه و نازی رو دیدم

فاطمه خواست چیزی بگه ولی با دیدن دست خونیم هینی کشید و با صدای لرزونی گفت
!دستت چیشده فرشته؟_

با صدای خشاری ناشی از بغض و گریه لب زدم
!چیزی نیست شیشه بریدش_

فاطمه با عصبانیت نگاهی به دستم که داشت به شدت ازش خون میومد کرد و گفت
.یعنی چی چیزی نیست ببین دستت چجوری داغون شده! نازی برو وسایل پانسمان و بیار_

نازی رفت وسایل پانسمان و آورد اومد فاطمه روی میز نشوندم و مشغول تمیز کردن و پانسمان دستم شد با سوزش دستم
:آخی گفتم که فاطمه با نگرانی و ناراحتی گفت

.الان تموم میشه_

!بیا تموم شد_

.سرم بلند کردم و چشمهای اشکیم و به فاطمه دوختم

انگار درد و تنهاییم و از چشمام خوند که به سمتم اومد و محکم بغلم کرد تو بغلش زار زدم بخاطر بدبختی هام بخاطر زندگی تلخ بخاطر بدشانسی که همیشه داشتم،

:نمیدونم چقدر تو بغلش گریه کردم که آروم شدم و ازش جدا شدم و با صدای آرومی لب زدم
.ممنون_

با صدای خشاری که معلوم بود اونم گریه کرده گفت
!.دختره ی خنگ چرا تشکر میکنی_

.بهش خیره شدم چی باید میگفتم اینکه تا حالا دوستی نداشتم که آروم کنه و بخواد بغلم کنه چون همه ازم فراری بودن

با شنیدن صدای نگران و ناراحت کبرا خانوم به سمتش برگشتم که با صدای تقریبا بلندی گفت
خدا مرگم بده دستت چیشده دخترم؟! چرا اینجور شده؟!_

دستم خوبه خاله طوری نشده _

دروغ میگه مامان اون زنیکه ی عفریته این بلا رو سر دستش آورده _

نگاهی به نازی کردم که با عصبانیت این و گفته بود با شنیدن صدای کبرا خانوم نگاهمو بهش دوختم که گفت

برو استراحت کن دخترم دیگه هم نزدیک فرشته خانوم و اینا نشو _

با شنیدن صدای در اتاق خوابلود چشمام و باز کردم دیشب تا صبح نتوستم از درد بخوابم کیه این وقت صبح باز در اتاق اومد که با صدای آرام و پر از حرصی گفتم

الان میام _

به سختی از رو تخت بلند شدم و به سمت در اتاق رفتم،
تو دلم داشتیم به کسی که در میزد فحش میدادم ، در اتاق و باز کردم و که قامت آرشام تو در نمایان شد

با گیجی بهش خیره شدم و لب زدم
چیشده؟ _

با دیدن نگاه خیره اش رو بدنم به خودم شک کردم که چی پوشیدم مگه نگاهی به خودم انداختم که با دیدن لباس خواب سرخ رنگ جیغ و کوتاهی،

که تنم بود با چشمهای گرد شده دستم و جلوی یقم گرفتم که آرشام با چشمهای سرخ شدش بازوم و گرفت و پرتم کرد
داخل اتاق و با صدای عصبی گفت

کی گفت با این لباس بیای در اتاق و باز کنی هان؟! اگه یکی دیگه بود جز من چی هان؟ _

آب دهنمو با ترس قورت دادم و مظلوم گفتم
ببخشید _

نگاهش و از چشمام گرفت و به هیكلم دوخت با دیدن نگاه خیره اش رو بدنم حس کردم خون به صورتم دوید و گرم شدم

سرم و پایین انداختم که صدای بم و خشدارش به گوش رسید
واسه کی این لباس و پوشیدی هوم _

سرم بلند کردم که آرشام و نزدیک خودم دیدم هل زده قدمی به عقب رفتم که به دیوار پشت سرم خوردم ،

آروم بهم نزدیک شد و دستاش و دوطرف صورتم قرار داد به چشمام خیره شد و سرش و تو گردنم فرو برد لباش و روی گردنم کشید ،

که مور مورم شد و ضربان قلبم بالا رفت بی حرف لباش و از روی گردنم برداشت و به سمت گوشم سوق داد چشمام و بستم

که صدای بم و خشدارش و بلند شد

برا کی خودت و خوشگل کردی _

:سرم و بلند کردم و به چشماش خیره شدم که با صدای بمی گفت
!نظرت چیه قبل بیرون رفتن به شوهرت برسی هوم_

تا خواستم حرفی بزنم لباش و رو لبام گذاشت و آروم و نرم شروع کرد به بوسیدن کم کم شدت بوسه هاش بیشتر
شد بهت زده به چشمای
بسته اش خیره بودم که داشت
میوسیدم ناخودآگاه چشمام بسته شد،

زبونی روی لبم کشید و ازم جدا شد چشمام و باز کردم و به چشمای قرمز شده اش خیره شدم با دیدن نگاهم

:با صدای خشداری لب زد
!نظرت چیه امروز و از اتاق بیرون نریم هوم_

بهت زده بهش خیره شدم یعنی این آدمی که جلوی روم و ایستاده بود آرشام بود چرا انقدر عوض شده بود چرا رفتارش با

:من ملایم شده بود به سمت در اتاق رفت و در و قفل کرد و با صدای خشداری گفت

.نظرم عوض شد اول یه حالی به شوهرت بده بعدش میریم بیرون گریه کوچولو_

بعد چند ساعت آروم تو بغل آرشام خوابیده بودم این دفعه آرشام فرق داشت مثل دفعه ی قبل نبود رفتارش ملایم شده بود
باهام جوری که منم خوشم اومد

چشمام و بستم و با آرامشی غیر قابل توصیف تو بغل آرشام خواب رفتم با شنیدن صدای در اتاق وحشت زده چشمام و باز
کردم که خودم و تو بغل آرشام دیدم نگاهم و به آرشام

دوختم که با چشمای بازش بهم خیره شده بود با دیدن نگاه خیره اش با خجالت خواستم ازش بشم که دوباره صدای
کوبیدن در اتاق بلند شد،

آرشام دستاش و از دورم باز کرد و از جاش بلند شد با دیدن بدن نیمه برهنش

سرم و برگردوندم، با پوشیدن شلوارش به سمت در اتاق رفت که صدای برخورد محکم در اتاق و صدای جیغ بلند بنفشه
:اومد

!چرا اومدی پیش این مگه نگفتی میری بیرون کار داری؟_

:صدای عصبی آرشام به وضوح اومد

.خفه شو بنفشه به تو ربطی نداره من کجا میرم و پیش زنم میام_

:صدای بهت زده ی بنفشه بلند شد
!زنت؟_

!آره زنم_

:تو تخت نشستم که صدای قدم های بنفشه و رو شنیدم که بهم نزدیک میشد و صدای داد بلندش
من این عفریته رو میکشم_

با دیدنش که با عصبانیت به سمت میومد بهت زده بهش خیره شده بودم بودم که با عصبانیت موهام و گرفت و کشیده ی محکمی تو گوشم زد،

!زنیکه ی عوضی حالا باین لباسات واسه شوهر من دلبر میکنی آره؟_

:تا بخودم پیام سیلی محکم دیگه ای زد تو گوشم و موهام و کشید که آخ بلندی گفتم که با صدای عصبی داد زد

..انقدر میزمنت که بمیری عوضی حالا میخوای شوهر منو ازم بگیری_

تا خواست سیلی بعدی رو بزنه دستی دستاش و گرفت نگاهم و به آرشام دوختم که با عصبانیتی که تا حالا ازش ندیده بودم

:بنفشه رو محکم هل داد که افتاد کف اتاق بدون توجه به صورت بهت زده ی بنفشه با عصبانیت داد زد

!داشتی چه غلطی میکردی؟!هان؟_

:با شنیدن صدای در اتاق پتو رو روی بدن نیمه برهنم کشیدم که صدای آرسام اومد

!چخبره اینجا؟_

:نگاهی به بنفشه که کف اتاق افتاده بود انداخت و گفت

!چخبره آرشام؟!بنفشه حالت خوبه؟_

:بنفشه با بغض گفت

.منو بخاطره اون دختره ی عفریته هل داد_

آرسام نگاهش به من دوخت که با چشمهای اشکی ملافه رو دور خودم پیچیده بودم چند ثانیه بهم خیره شد و بعد نگاهش به سمت آرشام

:دوخت که با عصبانیت به بنفشه خیره شده بود گفت

.اینجا چخبره؟!چیشده یکتون مثل ادم حرف بزنه_

:آرشام با عصبانیت رو به بنفشه لب زد

بار آخرت باشه میای همچین وحشی بازیایی درمیاری دفعه ی دیگه اینجوری آروم باهات حرف نمیزنم حالا هم گمشو از_
جلو چشمام

:بنفشه دستش و جلوی دهنش گرفت و با صدای لرزونی گفت

.یادت نره بخاطر این دختره عوضی چجوری با من حرف زدی_

و سریع از اتاق خارج شد آرشام با عصبانیت دستی تو موهاش کشید سرش و چرخوند و نگاهی به چهره ی ترسیده و گریونم انداخت

با دیدن ملافه دورم دوباره اخماش رفت تو هم و به سمت آرسام که وسط اتاق ایستاده بود برگشت و با صدای عصبی گفت:

!تو برای چی اومدی تو اتاق؟!چرا اونجا ایستادی؟_

آرسام با صدای آرومی گفت
غیرتش و اوه اوه_

گم شو بیرون_

خوب بابا نمیخواد سگ بشی دارم میرم_

با رفتن آرسام از اتاق، آرشام به سمت اومد و گفت
!خوبی؟_

نگاهم و بهش دوختم این اولین باری بود که آرشام داشت حالم و میپرسید اولین باری بود که ازم دفاع کرد با مظلومیت
سرم و تکون دادم

که دستش و به سمت صورتم آورد و اشکام و پاک کرد صدای آرومش به گوشم رسید که گفت

لعنتی انقدر مظلوم نباش_

نگاهم و به چشماش دوختم که خیره ی چشمام بود بدون حرف به همدیگه خیره شده بودیم دستاش و از روی چشمام سر
داد به سمت لبام نوازش وار دستش و روی لبام میکشید

چشماش و سر داد روی لبام سرش و نزدیک کرد و لباش و روی لبام گذاشت نرم شروع کرد به بوسیدن با بوسیدنش حس
خوبی بهم دست داد چشمام بستم و

که هلم داد روی تخت و شدت بوسه اش بیشتر شد دستش کم کم پیش روی کرد و بازم یه رابطه ی دیگه که برام پر از
آرامش و لذت بود

با شنیدن صدای آرشام با درد چشمام و باز کردم که با صدای خشناری گفت

بهتره بلند بشی وقت نهاره_

با صدای آرومی باشه ای گفتم که دستش و از دورم باز کرد و از جاش بلند شد و به سمت حموم رفت با شنیدن صدای اب
که از حموم اومد، تو جام نشستم

نگاهی به لباسام انداختم که گوشه ی اتاق ریخته بودن با درد و خجالتی که سراغم اومده بود با یاد آوری چند ساعت قبل

از جام بلند شدم و لباسام و پوشیدم تا آرشام بیرون اومد برم تو حموم با باز شدن در حموم نگاهم و به آرشام دوختم که با
موهای خیس و حوله ای که فقط

دور کمرش پیچیده بود اومد بیرون

نگاه خیره بهم انداخت که با خجالت سرم و پایین انداختم و به سمت و حموم رفتم همینکه خواستم از کنارش رد بشم بازوم
و گرفت و صدای بم و گرفتش

تو گوشم پیچید

دیگه نمیخواد از شوهرت خجالت بکشی فهمیدی؟!_

سرم و آوردم و بالا و با چشمهای گرد شده بهش خیره شدم یعنی واقعا مردی که روبروم بود آرشام بود چرا انقدر عوض شده بود

با شنیدن صدای دوباره اش به چشماش خیره شدم که با صدای بمی گفت

!اگه هنوز خجالتت نریخته میخوای با هم بریم حموم هوم! نظرت با حموم دو نفره چیه _

با صورتی که شک نداشتم شبیه لبو سرخ شده بود سرم و پایین انداختم و خواستم برم سمت حموم که گفت
!نگفتی هنوز خجالت میکشی؟ _

با صدای آرومی لب زدم
نه _

و داخل حموم شدم و در و بستم

موهام و خشک کردم و حوله ی کوتاهی که تو حموم بود و پوشیدم و از حموم بیرون اومدم با دیدن جای خالی آرشام فهمیدم خیلی وقته رفته بیرون ،

با سشوار موهام و خشک کردم و لباس هام و عوض کردم و یه لباس آستین بلند مناسب پوشیدم شالم و سرم کردم و با لبخند از اتاق خارج شدم

و به سمت آشپزخونه حرکت کردم هنوزم نمیتونستم رفتارای آرشام و درک کنم اینکه چیشد یهو انقدر رفتاراش با من عوض شد و خوب شد،

ولی از رفتاراش حس خوبی داشتم نمیتونستم اتفاقای چندساعت قبل و فراموش کنم که چقدر باهام خوب شده بود و ملایم برخورد کرده بود
با یاد آوری

چندساعت قبل حس کردم صورتم گر گرفت با رسیدن به آشپزخونه دستی به صورتم کشیدم و داخل شدم و با خوشحالی
گفتم
سلام صبح بخیر _

فاطمه نگاهی بهم انداخت و با خنده گفت
سلام بهتر نیست بگی ظهر بخیر _

سرم و بلند کردم که فاطمه با شیطونی گفت
معلومه خیلی خوش گذشته تو اتاق که زمان از دستت در رفته و حواس برات نمونده _

از خجالت صورتم گر گرفت و سرم و پایین انداختم که صدای کبرا خانوم اومد

اذیت نکنین دخترم و _

صدای نازی اومد که گفت
اخه اذیت کردنش کیف میده مگه نه فاطمه _

آره _

و پشت بندش چشمکی حوالم کرد که خندم گرفت با شنیدن صدای پر از حرص بنفشه سرم و چرخوندم به سمتش که

با عصبانیت گفت

شماها برای کلفتی اومدین نه خنده و حرف زدن احمقای بی دست و پا

فاطمه با عصبانیت خواست چیزی بگه که نازی جلوش و گرفت، بنفشه با پوزخند نگاهم کرد و گفت

تو با من بیا اتاقم و باید تمیز کنی

باشه ای گفتم که صدای فاطمه بلند شد

تمیز کردن اتاق شما وظیفه ی منه نه فرشته ، من میام

بنفشه نگاهی بهش انداخت و گفت

از این به بعد فرشته تمیز میکنه نه تو

نگاهی بهم انداخت و با صدای عصبی گفت

گمشو بیا و ایستادی چی رو نگاه میکنی

و خودش راه افتاد ، با آرامش رو به فاطمه چشمام و باز و بسته کردم و کردم و به دنبال بنفشه حرکت کردم خدا میدونست باز چه نقشه ای تو سرش بود

نگاهی به اتاقش کردم که انگار بازار شام شده بود تا شب طول میکشید اتاقش و تمیز کنم خیلی کثیف بود ، میدونستم عمدا اتاقش و کثیف کرده

تا من و بیاره اتاقش و تمیز کنم آهی کشیدم که صدای بدجنس و مرموز بنفشه بلند شد

تا اتاق و کامل تمیز نکردی حق نداری از اتاق بیای بیرون حتی برای نهار و شام

میدونستم یه نقشه ای داره ولی فکر نمیکردم انقدر عوضی باشه ، نگاهی بهش انداختم که پوزخندی و گفت

بعد اون همه خوشگذرونی با شوهرم حالا یکم بد نیس کار کنی

و با لبخند بدجنسی که رو لبش بود از اتاق خارج شد و در و بست

نگاهی به اتاق انداختم و شروع کردم به جمع کردن لباس هایی که وسط اتاق پخش و پلا شده بودن. میدونم چقدر طول کشید تا اتاق و تمیز کردم فقط

مونده بود کف اتاق که خیلی کثیف بود از طرفی چون داشتم بی وقفه کار میکردم و از صبح حتی صبحونه هم نخورده بودم ضعف میکردم ، ولی تا

اتاق و کامل تمیز نکنم اجازه بیرون رفتن نداشتم. دستمال و محکم کف اتاق کشیدم دیگه دستام جونی نداشت از شدت

ضعف چشمام داشته بسته میشد بزور چشمام و باز گذاشته بودم میدونم چی شد سرم گیج رفت و کف اتاق افتادم،

با باز شدن در اتاق چشمهای نیمه باز رو به آرشام دوختم که داشت به سمت کمد میرفت سرش و چرخوند که نگاهش بهم افتاد اولش بهت زده بهم خیره شد.

و بعدش صدای قدم هاش که بهم نزدیک شد و صدای فرشته گرفتنش که تو گوشم پیچید و تاریکی مطلق

با احساس تشنگی چشمم و باز کردم که آرشام و آرسام و کنار تخت دیدم آرشام با دیدن چشمهای باز شده ام به سمت

اومد و لب زد

!خوبی؟

:با صدای آرومی گفتم

آب.

!آب میخوای؟

:سرم و تکهون دادم که رو به آرسام گفت

برو یه لیوان آب بیار.

آرسام بدون هیچ حرفی از اتاق بیرون رفت با دیدن نگاه نافذ و سرد آرشام با سرگیجه و احساس ضعفی که داشتم

:به سختی تو جام نشستم و با صدای لرزون و آرومی گفتم

..من داشتم اتاق و تمیز کردم نمیدونم چی شد سرم گیج رفت. من نمی.

!هیس.

با قرار گرفتن انگشتش رو لبم ساکت شدم و به چشمهای خیره شدم که انگشتش و نرم از روی لبام برداشت و با

:صدای بمی لب زد

نمیخواد توضیح بدی فعلا باید استراحت کنی.

با باز شدن در اتاق و داخل اومدن آرسام نتونستم چیزی بگم لیوان و آب و داد بهم که سریع ازش گرفتم و خوردم نفسی

:کشیدم و رو به آرسام گفتم

ممنونم.

!خوب تعریف کن.

نگاهم و به آرشام دوختم که این سوال و ازم پرسیده بود نمیخواستم بگم بنفشه بهم گفته اتاق و تمیز کن و تا تموم

نکردن تمیز شدن اتاق حق نداری از اتاق بیای بیرون

!منتظرم.

:نگاهم و به آرشام دوختم و با صدای لرزونی گفتم

بنفشه خانوم گفتن یکی بیاد اتاق و تمیز کنه منم چون همه دستشون بند بود رفتم، بعدش نمیدونم چی شد سرم گیج رفت.

:آرشام نگاهی به آرسام انداخت و بعدش نگاه نافذش رو به چشمم دوخت و گفت

!همینا بود؟_

آره_

!مطمئنی؟_

:سرم و تکون دادم و آروم لب زدم

آره_

نگاه سردی بهم انداخت جوری نگاهش سرد بود که با دیدن نگاهش حس یخ زدن بهم دست میداد. با خونسردی گوشه‌ی رو از کنار پاتختی برداشت و شماره‌ی ای

:رو گرفت با صدای سردی گفت

فاطمه برو لب تاپ منو از اتاق کار برام بیار و بیا بالا_

:و گوشه‌ی رو قطع کرد با تعجب بهش خیره شدم که بدون اینکه نگاهی بهم بندازه رو به آرسام کرد و گفت

! وقتش رسیده دخترم و بیارم_

دخترش مگه تو این خونه نبود پیش بنفشه چخیر بود اینجا چرا من از هیچی خبر نداشتم دختر شوهرم هه! لبخند تلخی رو لبام نشست

آره. وقتش رسیده_

:با تعجب به آرسام و آرشام خیره شدم چرا انقدر مرموز شده بودند با تقه ای که به در اتاق خورد صدای آرشام بلند شد

بیا تو_

:با وارد شدن فاطمه نگاهم و بهش دوختم که با نگرانی نگاهم کرد و لب تاپ و به آرشام داد و گفت

!چیزی نمیخواید آقا؟_

نه_

نگاه دیگه ای بهم انداخت که چشمم و به اینکه خوبم باز و بسته کردم که از اتاق خارج شد. با شنیدن صدای خودم و بنفشه

بهت زده به لب تاپ خیره شدم که تصاویر من و فرشته بود و فرشته داشت بهم میگفت تا اتاق و تمیز نکردم حق ندارم از اتاق بیام بیرون

!چرا دروغ گفتی؟_

:با شنیدن صدای آرشام سرم و بلند کردم و بهش خیره شدم لبم تر کردم و با صدای آرومی گفتم

..من خوب من_

!خوب؟_

..من نمیخواستم دعوا بشه.نمیخواستم فرشته خانوم فکر کنه میخوام ایشون و پیش شما خراب کنم_

!شما؟_

:با شنیدن صدای آرسام نگاهم و بهش دوختم که با پوزخند رو به آرشام گفت
زنت چقدر ازت دوره !شما !هه_

:آرشام با عصبانیت به آرسام نگاه کرد و با صدای سردی گفت
خفه شو آرسام بتو ربطی نداره_

و نگاه خشنی بهم انداخت که با ترس آب دهنمو قورت دادم آرسام پوزخندی زد و سرش و با تأسف تکون داد و از اتاق رفت بیرون

!بار آخرت باشه به من میگی شما فهمیدی؟_

:با شنیدن صدای سرد و بی روحش نگاهم و بهش دوختم و با صدای آرومی لب زدم
باشه_

!بار آخرتم باشه به من دروغ میگی_

:با بلند شدنش تو تخت نیم خیز شدم که نگاهی بهم انداخت و گفت
استراحت کن میگم غذات و بیارن اتاقت.نمیخواد بری بیرون_

سرم و تکون دادم که از اتاق رفت بیرون با بیرون رفتنش نفسم و آسوده دادم بیرون فکر اینکه بازم مثل قبلا بشه و بخواد رفتارش عوض بشه باهام زجرم میداد

سرم و روی بالشت گذاشتم و چشمام و بستم سعی کردم بدون فکر کردن به چیزی بخوابم

با شنیدن صدایی کنار گوشم و کسی سعی داشت بیدارم کنه آروم چشمام و باز کردم که فاطمه رو کنار تخت دیدم

:با دیدن چشمهای باز شده ام با حرص لب زد
!دختر چرا انقدر خوابت سنگینه_

:تو تخت نشستم و دستی به چشمهام کشیدم و با صدای گرفته ای گفتم
نشنیدم صدات و_

:با حرص نگاهم کرد و گفت
بلند شو برو دست و صورتت رو بشور بیا شامت و بخور تا شوهرت نکشته ما رو_

:با ضعف از رو تخت بلند شدم که سرم کمی گیج رفت و فاطمه بازوم و گرفت و با صدای نگرانی گفت
!خوبی؟_

:با صدای لرزونی لب زدم
آره خوبم !سرم گیج رفت یکم_

همش تقصیر اون بنفشه ی عوضیه دختره ی عقده ای _

با کمک فاطمه دست و صورت و شستم و دوباره اومدم رو تخت شامم رو خوردم حالم بهتر شده بود رو تخت دراز کشیده بودم که با باز شدن

در اتاق نگاهم و به آرشام دوختم

با تعجب بهش خیره شدم که داشت لباساش رو در میاورد

!پسندیدی؟ _

با شنیدن صداش و حرفی که زد با خجالت سرم و پایین انداختم حس می کردم صورتم الان از خجالت شکل لیو

شده با دیدنش که با نیم تنه ی برهنه رو تخت کنارم دراز کشید با تعجب بهش خیره شدم که با صدای بمی گفت

.اونجوری چشماتو گرد نکن من هر جا بخوام شبها میخوابم _

رو تخت دراز کشیدم و نگاهم و به هیکل ورزیده اش دوختم چقدر دوست داشتم الان تو آغوشش بخوابم و مثل روز قبل

سرم و کوبیدم به بالشت و سعی کردم بدون فکر کردن به آغوش آرشام بخوابم چشمم داشت گرم میشد که دستی دورم پیچیده شد

:و صدای آرام و خشنوداری کنار گوشم شنیده شد

گرچه کوچولو باید تا آخرش طاقت بیاری _

نمیدونستم منظورش چیه از حرفی که زد با بوسه ای که روی موهام زد چشمم و با آرامش بستم

:با شنیدن صدای آرشام آرام چشمم و باز کردم و بهش خیره شدم که با صدای بمی گفت
خواب بسه کوچولو بلند شو آماده شو باید بریم بیرون _

:با چشمهای خوابالود بهش خیره شدم و با صدای خشنوداری ناشی از خواب متعجب لب زدم

!بیرون _

:نگاهی به چهره ام انداخت و گفت

.آره بیرون، برای فردا شب باید لباس مناسب بخری _

!فردا چخیره مگه؟ _

.زیاد داری سنوآل میپرسی بلند شو آماده شو _

با صدای جدیش سریع از تخت بلند شدم و هول زده به سمت سرویس دویدم که پام پیچ خورد و افتادم زمین و باعث شد با صدای بلندی آخ بگم

:با بغض دستم و به پام کشیدم که صدای نگران و عصبی آرشام اومد

دختره ی دست و پا چلفتی ببین با خودت چیکار کردی_

:با چشمهای اشکی بهش خیره شدم و با صدای بغض آلودی گفتم

!پام پیچ خورد مگه تقصیر منه؟_

:با حرص بهم نگاه کرد و لب زد

اگه با دو به سمت سرویس نمیرفتی این اتفاق نميفتاد_

:با بغض بهش خیره شدم که دستش و به پام کشید با دردی که تو پام پیچید اخ بلندی گفتم و بغضم ترکیب با گریه گفتم

دست نزن پام درد میکنه_

: با حرص لب زد

دستت و بردار ببینم چی شده_

نمیخواد درد میکنه_

:با عصبانیت داد زد

دستت و بردار تا دستت و خورد نکردم_

با ترس دستم و از روی پام برداشتم همینکه دستش و به پام زد اشکام با شدت روی گونم جاری شدن

:صدای عصبی آرشام بلند شد که گفت

!بیار دیگه گریه کنی خودم حلق آویزت میکنم فهمیدی؟_

با ترس سرم و تکون دادم

:آروم دستش و به پام کشید که از درد لبم و گاز گرفتم و چشمام و باز کردم که صداش بلند شد

چیزی نیست یکم ضرب دیده استراحت کنی تا فردا خوب میشه_

چشمام و باز کردم و بهش خیره شدم و با صدای آرومی لب زدم؛

!پس خرید چی میشه؟_

:نگاهی به چشمام انداخت و در حالی که دستش و به صورتم نزدیک میکرد با صدای خشناری لب زد

! خودم میرم_

:دستش و به صورتم کشید و اشکهام و پاک کرد و لب زد

! دیگه هیچوقت گریه نکن_

:متعجب بهش خیره شده بودم که دستش و از روی صورتم برداشت و بلند شد و لب زد

نمیتونی بلند بشی با این پات! کمکت میکنم بری دسشویی_

وحشت زده لب زدم

..نه نمیخواه خودم میرم_

لبخندی روی لبش باعث شد چشمم گرد بشه که سریع لبخند از روی لباش محو شد و با صدای جدی و در عین حال شیطونی که ازش بعید بود لب زد

..من که داخل دسشویی نمیام منتظر میمونم کارت تموم بشه عجب منحرفی تو دختر_

از خجالت بخاطر فکری که کرده بودم و حرفی که آرشام زد سرم و پایین انداختم که دست آرشام رو بازوم نشست و صدایش بلند شد

نمیخواه خجالت بکشی گربه کوچولو حالا بلند شو_

و بازوم گرفتم و به کمکش بلند شدم. بعد رفتن به دستشویی و شستن دست و صورتم به کمک آرشام از سرویس بیرون

اومدم و رو تخت دراز کشیدم با شنیدن صدای آرشام نگاهم و بهش دوختم که با گفت

..خیلی دردسرسازی از وقتی اومدم همش تو تختی_

با ناراحتی بهش نگاه کردم مگه من خواستم این بلاها سرم بیاد و مگه من خواستم هر بار کتک بخورم تحقیر بشم بهم تعرض بشه اونم

توسط شوهرم با یادآوریشون احساس سوزش عمیقی تو قلبم کردم با صدای

آرشام از فکر کردن به اتفاقات گذشته در اومدم و با چشمهایی که اشک توش جمع شده بود بهش خیره شدم

که با صدای عصبی گفت

!مگه نگفتم دیگه حق نداری گریه کنی؟_

با ترس دستی به چشمم کشیدم و سرم و تکون دادم که عصبی لب زد

بار آخرت باشه. استراحت کن میگم فاطمه بیاد کاری داشتی بهش بگو خوب استراحت کن تا فردا خوب بشی_

و بدون اینکه نگاهی بهم بندازه از اتاق رفت بیرون و در و بست نفسم و آروم دادم بیرون آرشام گاهی خیلی خشن میشد

انگار تعادل روحی روانی نداشت یکبار خوب بود یکبار بد نگاهی به پام انداختم که کمی درد داشت چشمم و محکم روی هم فشار دادم

با باز شدن در اتاق نگاهم و به فاطمه دوختم که با حرص بهم خیره شد و گفت

باز چه بلایی سرت در آورده اون وحشی؟! کی میخواد دست از اذیت کردن تو برداره_

با صدای آرومی لب زدم

آرشام کاری نکرده داشتم میدویدم برم سرویس پام پیچ خورد_

چپ چپ بهم نگاه کرد و گفت:
نمیخواد از اون گودزیلای وحشی طرفداری کنی_

به سمت اومد و نگاهی به پام کرد و گفت
خوبه زیاد آسیب ندید تا فردا خوب میشه_

سرم و تگون دادم و سنوالی که تو ذهنم اومده بود و پرسیدم
راستی فاطمه؟!_

نگاهم کردم و گفت
جانم بگو_

فردا مهمونی به چه مناسبتیه؟_
با تعجب لب زد
مگه نمیدونی؟_

نه_

نگاهی بهم کرد و ادامه داد
قراره دختر آرشام و برای همیشه بیارند تو این خونه_

با تعجب لب زدم
مگه دخترش پیش مامانش بنفشه نبود؟! مگه داخل این خونه نبود پیش مامانش؟_

نگاهی بهم کرد و گفت
یعنی نمیدونستی دختر بنفشه نیست و مامانش یکی دیگست؟_

نه نمیدونستم_

با کنجکاوی گفتم
مامانش پس کیه؟! الان کجاست؟! چرا به من گفتن دختر بنفشه است؟_

نگاه نگرانی بهم انداخت و گفت
بیخیال دختر به ما چه_

فاطمه تو رو خدا بهم بگو چخبره من میخوام بدونم_

نگاه کلافه ای بهم انداخت و حرصی لب زد
باشه میگم ولی باید قول بدی ناراحت نشی؟_

باشه قول_
این حرفا هم بین خودمون میمونه_
باشه قول میدم به هیچکس نگم_

:مشتاق بهش خیره شدم که لب زد

آرشام قبلا این شکلی نبود یه پسر شیطون و مهربون و در عین حال جدی بود عاشق دختر عموش بود جوروی که همه _
میدونستن و اونارو نامزد کردند

!با بنفشه؟_

!نه با خواهر دوقلوی تو_

:بهت زده بهش خیره شدم که ادامه داد
چند سال گذشت آرشام و نیایش نامزد بودند تا اینکه آرشام درسش و تموم کرد مشغول به کار شد و گفت حالا که مستقل _
شدم میخوایم ازدواج کنیم

:نگاهی به صورت بهت زده و متعجب کرد و با صدای نگرانی گفت
میخوای دیگه ادامه ندی حالت بد میشه_

:با صدای لرزونی نالیدم
.بگو من خوبم_

:نگاه نا مطمئنی بهم انداخت و ادامه داد
بلاخره بعد چند سال آرشام و نیایش با هم ازدواج کردند همه چیز خوب بود هر دوتاشون عاشق هم بودند زندگی _
خوبی داشتند اما نمیدونم چرا نیایش یهو از این رو به اون رو شد

:تک سرفه ای کرد و ادامه داد
نیایشی که همه به خانوم بودنش میشناختنش نمیدونم چرا یهو عوض شد انقدر تغییر کرد که هیچکس فکرش و نمیکرد _
این همون نیایش باشه آرشام بخاطر اینکه عاشقش بود هر کاری اون میکرد و تایید میکرد تا اینکه اون چیزی که نباید
میشد شد

:منتظر بهش خیره شدم که لب زد

نیایش حالش بد شد بردنش بیمارستان اونجا فهمیدن حاملست آرشام خیلی خوشحال شده بود کل خانواده خوشحال بودن _
ولی نیایش حالش خوب نبود میخواست بدون خبر دادن به آرشام
..بچش و بکشه

هینی کشیدم و با چشمهای گرد شده بهش خیره شدم

:که تلخندی زد و بدون توجه ادامه داد

اونجا بود که آرشام برای اولین دست رو نیایش بلند کرد ولی نیایش دیوونه شده بود میگفت بچه رو نمیخوام تو رو هم _
نمیخوام آرشام بهش گفته بود بعد بدنی اومدن بچه طلاقش میده نفهمیدیم چیشده که این دوتا هر روز بیشتر از قبل از هم
دور میشدن

هرروزی که میگذشت آرشام شکسته تر از قبل میشد ولی برعکس نیایش خوشحال بود دلیل خوشحالیش رو نمیدونستیم
چون اونا با عشق ازدواج کرده بودن دلیل این رفتارشون رو هیچکس نفهمید تااینکه

بچه بدنیا اومد یه دختر خوشگل و تپل میل نیایش حتی حاضر نشد به دختر خودش شیر بده گفت ازش متنفره چند روز که گذشت فهمیدیم آرشام خان نیایش و طلاق داده

ولی بعد چند هفته نیایش خانوم دست تو دست دوست صمیمی آرشام خان اومدن خونه گویا عقد کرده بودن آرشام خان از اون روز به بعد

به معنی واقعی سرد و سنگ شدن خیانت زنش برایش سنگین بود اونم با بهترین دوستش کسی که بهش میگفت داداش

با دهن باز بهش نگاه میکردم که ادامه داد

چند مدت که گذاشت آرشام گفت میخواد با بنفشه ازدواج کنه همه تو بهت بودن آرشام از بنفشه خوشش نمیومد و اون _ و یه دختر جلف میدونست نمیدونم چی شد انقدر همه چی زود اتفاق افتاد که هیچکس

نتونست درکش کنه آرشام با بنفشه ازدواج کرد چندسال گذاشت رفتار بنفشه با دختر آرشام هر روز بدتر از دیروز بود

تا اینکه یه روز وقتی بنفشه داشت دختر پنج ساله ی آرشام و کتک میزد و بقیه سعی داشتن جداش کنند

نشد نمیدونم چرا اون وقت روز یهو آرشام سر رسید و با دیدن اینکه بنفشه داره دخترش و میزنه دیوونه شد اون روز انقدر

بنفشه روزد که خون بالا آورد آگه جداشون نمیکردن بنفشه رو میکشت از اون روز حال آرشام بدتر شد عصیتر شد

سرد تر شد تا بعد که قضیه ی ازدواج شما پیش اومد و آرشام به راحتی قبول کرد با تو ازدواج کنه اونم تویی که خواهر دوقلوی نیایشی

و خیلی شبیهی

با صدای لرزونی لب زدم
!نیایش چی شد؟ _

نگاهی بهم کرد و لب زد

بعد چند مدت پسره و لاش کرده و رفته اونم دوباره اومد که آرشام خان باهاش _

ازدواج کنه و ببخشتش ولی آرشام خان نبخشیدش و گفت با دست خورده ی دوستش کاری نداره و خودش زن داره و عاشقشه

نیایش گفت دخترش و میخواد ولی آرشام خان تهدیدش کردن و گفتن تو وقتی بچت بدنیا اومد حتی حاضر نشدی ببینیش و بهش شیر بدی

حالا چی شده مادر نمونه شدی نیایش خانوم هر کاری کرد تا شاید بتونه آرشام خان و دوباره بدست بیاره و باهاش ازدواج کنه نشد

اونم دید نمیتونه به هیچ طریقی آرشام خان و بدست بیاره ناامید شد و رفت و آخرین بار گفت یه روزی برمیگرده و هم آرشام و دوباره بدست میاره و هم دخترش و

بعد رفت آلمان تا الان که هفت سال از اون ماجراها گذشته و خبری ازش نشده اینم گذشته ای که نمیدونستی

با بهت لب زدم
!آرشام میخواد از من انتقام خواهی که ندیدمش رو بگیره؟_

با ناراحتی و ترحمی که اصلا دوست نداشتم زل زد تو چشمام و گفت

شاید آرشام واقعا دوستت داشته بخاطر همین باهات ازدواج کرده آرشام اگه میخواست انتقام بگیره خوب خیلی_

راحت میتونست دوباره با نیایش باشه و زجرش بده ولی اینکارو نکرد مطمئن باش بخاطر انتقام باهات ازدواج نکرده
حتما دلیلی داشته

با بغض لب زدم
!من دلش رو میدونم_

با تعجب بهم نگاه کرد و لب زد
!دلش چیه؟_

با چشمهای اشکیم زل زدم تو چشمات و با صدای لرزون و گرفته ای گفتم

اون بخاطر اینکه یه وارث داشته باشه و بتونه نسلش و ادامه بده باهام ازدواج کرد اینجوری هم میتونه از خواهی که _
ندیدم انتقام بگیره هم از منی که هیچ گناهی تو این اتفاقات نداشتم

با بهت لب زد
.تو مطمئنی بخاطر بچه باهات ازدواج کرده_

با بغض سرم و تکون دادم و لب زدم

بنفشه هیچوقت نمیتونه مادر بشه بخاطر همین آرشام باهام ازدواج کرد_

اینجوری هم از نیایش انتقام میگیره هم صاحب یه وارث میشه برای ادامه نسلش
فقط این وسط من هستم که بیگناه سوخته میشم

!ولی آرشام عاشق بنفشه نیست چرا باید همچین کاری با تو بکنه؟_

نگاهم و بهش دوختم و لب زدم

.آرشام عاشق بنفشست بار ها به من گفته_
... من مطمئنم_

با تقه ای که به در اتاق خورد و باز شدن در حرف فاطمه نصفه موند سریع دستی به چشمام کشیدم که صدای آرشام تو
اتاق پیچید

.میتونی بری فاطمه_

فاطمه نگاه عمیقی بهم انداخت نگاهش پر از حرف بود و با گفتن با اجازه از اتاق خارج شد نگاهم و به آرشام دوختم که .. داشت خیره بهم نگاه میکرد

هول زده دستم و به چشمم کشیدم که چشمم و ریز کرد و گفت

!گریه کردی؟ _

:سرم و تکون دادم و سریع لب زدم

نه _

! دروغ نگو _

:بهش خیره شدم که اومد کنارم روی تخت نشست و با خونسردی گفت

فردا شب مهمونی بخاطر اومدن دخترم _

:نگاهم و به چشمم دوختم که لب زد

...از این به بعد دخترم با ما تو این خونه زندگی میکنه _

:آروم لب زدم

!مگه دخترت تو این خونه پیش مامانش بنفشه نبود؟ _

:دقیق بهش خیره شدم که دستاش و مشت کرد و با صدای عصبی گفت

!نه نبوده. از این به بعد تو پرستار دختر منی میفهمی؟ _

:با ترس نگاهی به چشمهای سرخش کردم و رگ برآمده ی گردنش و به آرومی لب زدم

بله _

... خوبه ای گفت و روی تخت دراز کشید و گفت

!بیا سرم و ماساژ بده _

:با چشمهای گشاد شده بهش خیره شدم که گفت

.چشمات و اونجوری نکن _

:با دهن باز بهش خیره شدم که صدای خشارش بلند شد

!نمیخوای بیای سرم ماساژ بدی _

:با صدای آرومی گفتم

میام _

بهش نزدیک شدم و دستام و روی سرش گذاشتم و شروع کردم به ماساژ دارن اینکارو خیلی خوب میتونستم انجام بدم

چون هر وقتی پدرم از سرکار میومد من برایش انجام میدادم با یادآوری اینکه اون پدرم نبوده بغض تو گلویم نشست من نمیتونستم هرگز

خانواده ای که بزرگم کرده بودند و برام زحمت کشیده بودند رو فراموش کنم اگرچه اونا با من بد کردند و من مجبور

به ازدواج با مرد متاهل کردند مردی که بارها بهم تعرض کرد و تحقیرم کرد. با شنیدن نفس های عمیق آرشام نگاهم و بهش دوختم

..که خیلی مظلومانه خوابش برده بود

:با احساس نوازش موهام لبخندی زدم که صدای خشدار آرشام کنار گوشم پیچید
!بهتره بلند شی گریه کوچولو امروز کلی کار داریم_

:سرم تو بالشت فرو بردم و که به نوازش کردن ادامه داد و گفت
!نظرت با شیطونی اول صبح چیه؟_

با شنیدن حرفش وحشت زده تو جام نیم خیز شدم و با چشمهای گرد شده بهش خیره شدم که

:با خونسردی بهم خیره شده بود با صدای خشدار لب زد

.بیدار بودی گریه کوچولو_

:با خجالت نگاهش کردم که لب زد
.برو آماده شو بریم صبحانه امروز کلی کار داریم_

:تا خواستم از روی تخت بلند بشم صدایش بلند شد که گفت
.آروم برو دستشویی فرار نمیکنه میزنی ایندفعه پات و میشکنی_

با خجالت از روی تخت بلند شدم و به سمت سرویس رفتم بعد شستن دست و صورتم اومدم بیرون نگاهی به آرشام کردم
که روی تخت لم داده بود

..میخواستم لباس هام رو عوض کنم ولی با بودن آرشام نمیشد هر چقدر منتظر شدم انگار نه انگار

:با شنیدن صدایش نگاهم و بهش دوختم که گفت
.نمیخوای لباسات و بیوشی بریم منتظر چی هستی_

:نگاهم و بهش دوختم و با صدای آرومی لب زد
!میشه برید بیرون لباس بپوشم؟_
نه

:با چشمهای گرد شده بهش خیره شدم که لب زد
.من راحتم سریع لباسات و عوض کن بریم_

:با خجالت لب زد
.اینجوری که نمیشه_

!چجوری؟_

.من نمیتونم عوض کنم اینجوری_

نگاه خیره ای بهم انداخت و گفت
..چیزی نداری که ندیده باشم پس سریع عوض کن تا خودم نیومدم عوض کنم_

با خجالت لباس هام و از کمدر آوردم و خواستم تعویضشون کنم لباس هام و در آوردم و سریع تعویض کردم
با صورتی سرخ شده به عقب برگشتم که آرشام و با چشمهای قرمز و تبادارش دیدم بسختی آب دهنمو قورت دادم و به
سمت آینه رفتم و موهام و شونه کردم و به
..عقب برگشتم که صدای

داد و بیدادی بلند شد وحشت زده به آرشام که متعجب بود خیره شدم نگاهی به صورت رنگ پریده ام انداخت و گفت
!آروم باش دختر خوبی؟_

سرم و تکون دادم که با گفتن
.همینجا باش_

از اتاق بیرون رفت با دستهای لرزون شالم و سر کردم و از اتاق بیرون رفتم صدای داد پدرم میومد که با عصبانیت
میگفت

!پسرت رفت با دختره ی نحس ازدواج کرد اونم فقط بخاطر انتقام از دختر من. آره؟_

.آروم باش داداش بفکر قلبت باش_

صدای عصبی و پر از حرصش بلند شد
تا وقتی اون دختر و طلاق نده حال من خوب نمیشه_

بهت زده دستم و به دیوار گرفتم تا نیفتم یعنی انقدر از من متنفر بود

داداش چی داری میگی اون دختر جز ما کسی رو نداره_

.همین که شنیدی آرشام باید این دختر و باید طلاق بده_

!چرا باید طلاقش بدم؟_

صدای آرشام بود صدای کسی که فکر میکردم پدرمه تو خونه پیچید

.چون من میگم باید اون دختره ی نحس و طلاق بدی بخاطر اون حال دختر من خوب نیست_

!این چه ربطی به همسر من داره؟_

صدای عصبی عموی آرشام پیچید
چون اون دختره ی عوضی باعث حال بده دختر وجود این دختر تو این خونه عذابم میده_

.من همسر و طلاق نمیدم شما هم اگه میخواین عذاب نکشین بهتره برگردین پیش دخترتون آلمان_

صدای بهت زده اش تو خونه پیچید
!بخاطر اون دختره نحس تو روی عموت وایمیسی؟_

اون دختر زن منه و نه به شما و هیچکس دیگه اجازه نمیدم درموردش حرف بزنید یا بگید چیکار کنم من زنم و طلاق _
نمیدم به کسی هم ربطی نداره

..اشک تو چشمام جمع شد اولین بار بود آرشام داشت از من دفاع میکرد و منو زن خودش میدونست

دیگه هیچی نمیشنیدم تنها صدای داد فاطمه بود و سیاهی مطلق با آبی که به صورتم خورد آروم چشمام و باز کردم

:که چهره ی نگران فاطمه و آرسام و آرشام و دیدم وقتی فاطمه چشمهای بازم رو دید سریع با لب زد

!خوبی؟_

:سرم و تکون دادم و روی تخت نشستم که صدای خشدار آرشام بلند شد

.میتونید برید__

با رفتن آرسام و فاطمه نگاهم و به آرشام دوختم که با خونسردی تو سکوت بهم خیره شده بود آب دهنم و قورت دادم و
سرم پایین انداختم و مشغول بازی با دستام شدم

!مگه نگفتم از اتاق بیرون نیا؟_

با شنیدن صدای آرشام و سنوالی که پرسید سرم و بالا آوردم و بهش خیره شدم نمیدونستم چی بگم که دوباره

:صداش بلند شد

!مگه نگفتم بمونی داخل اتاق پس چرا اومدی بیرون؟_

:نگاهی بهش کردم و به آرومی لب زدم

..من فقط کنجکاو شدم من__

با دیدن چشمهای پر از خندش حرفم و خوردم و با چشمهای گرد شده بهش خیره شدم که با لبخندی که اولین بار بود

:روی لباش میدیدم لب زد

.گربه کوچولوی فضول__

:نتونستم جلوی زبونم و بگیرم و بی اختیار لب زدم

! چه خوشگل میخندی__

کم کم لبخند روی لباش جمع شد و به چشمام خیره شد با دیدن نگاه تیدارش لبم و گاز گرفتم که نگاهش از روی چشمام

سر خورد روی لبام کم کم سرش نزدیک شد و لباش روی لبام نشست با حس لب های گرمش روی لبام چشمام و بستم که
لب بالایم رو به بازی گرفت

و شروع کرد به بوسیدن بوسش انقدر گرم و آروم بود که نتونستم تحمل کنم و آروم همراهیش کردم سرش به سمت

...گردنم رفت گازی از گردنم گرفت که آخی گفتم و وحشیترا به جون لب هام افتاد دستش زیر لباسم رفت که

:با نفس نفس کنارم دراز کشید و لبام و عمیق بوسید و محکم بغلم کرد و با صدای خشنی لب زد

بخوابیم_

:با لذت چشمام و بستم و تو آغوش مردونش بخواب رفتم.با شنیدن صدایی کنارگوشم آرام نالیدم

خوابم میاد بزار بخوابم_

بلند شو گریه کوچولو باید حموم کنی آماده بشی تا چند ساعت دیگه مهمونا میان_

:با شنیدن صدای آرشام روی تخت نیم خیز شدم و چشمهای خوابالودم رو بهش دوختم و لب زدم
!خیلی خوابم میاد همیشه یکم بخوابم!_

:روی دماغم زد و گفت

بلند شو بعدا بخواب موش کوچولو_

تا خواستم از روی تخت بلند بشم تازه متوجه شدم هیچ لباسی تنم نیست از خجالت سرخ شدم با شرم ملافه ی روی تخت
رو سریع برداشتم و دور خودم پیچیدم

:که صدای خشن آرشام بلند شد

.چی رو قایم میکنی من که همه چیز و دیدم_

با لپهایی که مطمئنم گل انداخته بود نگاهم و به آرشام دوختم که باز با نگاه خماری بهم خیره شده بود

:با دهن باز بهش خیره شدم که لب زد

.چشمات و اینجوری گرد نکن وگرنه مجبورم چند ساعت تو اتاق نگهت دارم_

با دهن باز بهش خیره شدم چه بی حیا شده بود سریع از روی تخت بلند شدم و به سمت حموم حرکت کردم

خودم و انداختم داخل حموم و در و بستم بعد از دوش گرفتن حوله ی کوتاهی که تو حموم بود و پوشیدم و

از حموم بیرون اومدم نگاهی به اتاق انداختم آرشام انگاری رفته بود در اتاق و قفل کردم و لباسام و با لباس مناسب
عوض

کردم و به سمت بیرون رفتم.به سمت طبقه پایین رفتم و مثل همیشه به سمت آشپزخونه حرکت کردم

سلام_

:فاطمه اول از همه متوجه اومدم شد به سمتم اومد و لب زد

!خوبی!_

..سرم و به معنی خوبم تکون دادم که

صدای نازی بلند شد
!سلام فرشته جونم خوبی؟_

آره ممنون_

فاطمه با صدای آرومی گفت
بیا بشین استراحت کن نمیخواد کار کنی_

ولی من خوبم اومدم کمک میدونم امروز کلی کار هست_

کاری نیست کلی خدمه اومده اونا کارا رو دارن انجام میدن. تو استراحت کن_

!من خوبم میخوام کمک کنم_

!چخبره اینجا؟_

با شنیدن صدای آرشام به سمتش برگشتم که همراه بنفشه اومده بودن داخل آشپزخونه با دیدن بنفشه کنار آرشام حس بدی بهم دست داد

و اخمام رفت تو هم. فاطمه با صدای آرومی گفت
هیچی آقا داشتم به فرشته خانوم میگفتم استراحت کنن_

!چرا یه خدمتکار باید استراحت کنه؟! هان؟_

... با شنیدن صدای بنفشه سرم وپایین انداختم که صدای آرشام بلند شد

!چرا باید استراحت کنه؟_

فاطمه نگاهی به آرشام انداخت و گفت
چون ضعیفه و حالش برای کار کردن خوب نیست_

آرشام نگاه سردی بهم انداخت که از سردیش تنم به لرزه افتاد و با صدای سردتری گفت
نیاز نمیبینم استراحت کنه امشب کلی مهمون میاد سریع کارا رو شروع کنید_

و همراه بنفشه رفتن با بغضی تو گلویم بود به جای خالیش خیره شده بودم چرا آرشام یهوویی انقدر عوض شد

چرا دوباره سرد شد

!فرشته عزیزم؟_

با شنیدن صدای نگران و ناراحت فاطمه چشمهای اشکیم و بهش دوختم که گفت
این پسره بیشعوره و لش کن خودت و ناراحت نکن تعادل روحی روانی نداره_

با بغض لب زدم
ناراحت نیستم_

نگاهی بهم انداخت و با ناراحتی گفت
بشین من برم کارا رو بکنم_

نه نمیخواه منم میام_

همراه فاطمه مشغول کار کردن و تمیز کردن و آشپزی شدم جوری که نفهمیدم زمان کی گذشت با شنیدن صدای فاطمه
: سرم و بلند کردم و بهش خیره شدم

!تو نمیخواهی آماده بشی برای مهمونی؟_

تا خواستم لب بازم کنم چیزی بگم صدای بدجنس بنفشه از پشت سرم بلند شد
!کی گفته یه خدمتکار میتونه بیاد تو مهمونی شرکت کنه؟_

فاطمه با صدای آروم و متعجبی لب زد
.آقا آرشام گفته بود_

بنفشه نگاه بدجنسی بهم انداخت و لب زد
.آرشام گفت فرشته به عنوان خدمتکار میاد تو مهمونی نه همسر آرشام_

و با پوزخند نگاه تحقیر آمیزی بهم انداخت و رفت بهت زده دستم و به میز گرفتم تا نیفتم فاطمه با دیدن حالم

سریع به سمتم اومد و نگران لب زد
!خوبی؟_

با درد نگاهم و بهش دوختم که با ناراحتی لب زد
.نمیدونم این پسر چرا اینجوریه_

ولی من میدونستم چرا اینجوریه چرا باهام یکم خوبه بعدش دوباره بد میشه اون میخواد از من انتقام بگیره بجای نیایش
من و قربانی کنه

قطره اشک تلخی روی گونم جاری شد که صدای فاطمه بلند شد
فرشته گریه نکن بلاخره همه چیز درست میشه_

.میخواستم لب باز کنم و بگم کی تموم میشه این دردا کی تموم میشه چرا همه میخوان از من انتقام بگیرن

:از روی میز بلند شدم و لب زدم
.من میرم اتاقم_

و به سمت طبقه بالا حرکت کردم با دیدن آرشام که کنار پله ها و ایستاده بود نگاهی بهش انداختم و بیتفاوت از کنارش

رد شدم حالا که من براش مهم نیستم و میخواد از من انتقام بگیره نباید بزارم بیشتر از این دل بسته ی این مرد سرد و
خشن و سنگدل بشم

داخل اتاق شدم و خواستم در و بلندم که دستی مانع از بسته شدن در اتاق شد نگاهم و به آرشام دوختم که داخل اتاق اومد

..در و قفل کرد و با چشمهای به خون نشسته اش بهم خیره شده بود که

با ترس بهش خیره شدم که صدای عصبی بلند شد
!تو به چه حقی بیتفاوت از کنار من رد شدی هان؟ _

با چشمهای گرد شده بهش خیره شدم انگار حق با فاطمه بود آرشام تعادل روانی نداشت انگار
!مگه لالی؟ _

با دادی که زد وحشت زده نگاهم و به چشمهای قرمزش دوختم و لب زدم
...من من _

!تو چی؟ _

!من کاری نکردم _
دستش و آورد و روی گونم گذاشت نوازش گونه دستش و روی صورتم حرکت داد و با صدای عصبی کنار گوشم لب زد
!بار آخرت باشه اون جووری به من خیره شده بودی فهمیدی؟ _

با ترس سرم و تکون دادم که با صدای خشداری لب زد
!نظرت با یکم شیطونی چیه؟ _

...با چشمهای گرد شده بهش خیره شدم که

لباش روی گردنم گذاشت و با حس داغی لباس روی گردنم که تمام بدنم گر گرفت با صدای ارومی نالیدم
..آرشام _

..سرس و بلند کرد و با نگاه تبادارش بهم خیره شد قبل از اینکه بفهمم چیشد فقط لباس هایی بود که روی زمین ریخته شد
آرشام از روم بلند شد و خودش کنارم انداخت نفسی کشید و از روی تخت بلند شد و لباسهاش و که کنار تخت افتاد بود و برداشت و پوشید

:نگاهی به بدن نیمه برهنه ام که با ملافه پوشونده بودم انداخت و لب زد
بلند شو مهمونی کم کم شروع میشه _

با بدنی کوفته درحالی که ملافه دورم بود از روی تخت بلند شدم و خواستم به سمت حمام برم که صدای آرشام پیچید
درضمن تو این مهمونی به عنوان خدمتکار میای نمیخوام کسی بفهمه تو زن منی _

..و نگاه سردی بهم انداخت و از اتاق رفت بیرون لبخند تلخی زدم که قطره اشکی روی گونم افتاد

از پله آخر پایین اومدم و نگاهم و به جمعیتی دوختم که تو سالن بودن نصف در حال رقص بودن و نصف در حال نوشیدن
و حرف زدن

همیشه از مهمونی های مختلط و شلوغ بدم میومد هیچ جذابیتی برام نداشت با ورودم به آشپزخانه

فاطمه به سمت اومد و گفت
چرا اومدی میموندی تو اتاقت میگفتم حالت خوب نیست _

لبخند تلخی زدم و گفتم
آرشام گفت به عنوان خدمتکار باید تو مهمونی باشی _

بهت زده لب زد
آخه چطور یعنی چرا؟ _

با تلخی لب زدم
چون دوست نداره کسی بفهمه من زنش هستم چون من فقط یک خدمتکارم _

نگاهی به صورت ناراحت و گرفته ی فاطمه انداختم طاقت دیدن ناراحتی فاطمه رو نداشتم تنها کسی بود که تو این خونه دوست داشت نمیخواستم ناراحتش کنم

لبخند مصنوعی زدم و گفتم
ناراحت نباش _

سینی رو که شربت داخلش بود و به سمت سالن بردم و از آشپزخونه خارج شدم بنفشه با دیدنم دستش و تکون داد
به سمتشون برم با قدم های کوتاه به سمت بنفشه و چند تا خانوم و آقا که کنارش بودن حرکت کردم همینکه رسیدم قدم اول و برداشتم

کسی زد زیر پام پخش زمین شدم و سینی افتاد با لیوانا خرد و خاکشیر شد
!کلفت دست و پا چلفتی بین چیکار کردی تموم سالن و به گند کشیدی _

چشمهای اشکیم و به زمین دوختم از درد حقارت و خرد شدن به سختی از روی زمین بلند شدم که صدای بنفشه بلند شد
گم شو سریع جمعش کن دختره ی گدا گشنه _

سرم و بلند کردم که چشمهای اشکیم به آرشام افتاد که بهم خیره شده بود با درد نگاهم و ازش گرفتم و خم شدم روی زمین و مشغول جمع کردن تیکه های شیشه بودم

تیکه ای از شیشه تو دستم رفت و باعث سوزش اشک تو چشمام شد ولی سوزش قلبم بیشتر بود

..با شنیدن صدای آرشام

نمیخواد جمع کنی بلند شو برو

سرم و بلند نکردم بهش نگاه کنم به اندازه ی کافی تحقیر شده بودم با شنیدن صدای بنفشه سرم جام ایستادم

کجا وایستا گندی که زدی رو جمع کن بعد خودت و گم و گور کن _

:خواستم دوباره به سمت شیشه خورده هایی که روی زمین بود برم که صدای آرشام مانع شد
!بنفشه مثل اینکه حرف من و نفهمیدی؟_

:سرم و بلند کردم نگاهی به چهره ی ترسیده ی بنفشه کردم چرا ترسیده بود بنفشه با صدای آرومی رو بهم گفت
!برو_

با بهت و تعجب از اونجا دور شدم چیشد بنفشه یهو ترسید با سوزش دستم نگاهی به دستم انداختم که داشت خون میومد
داخل آشپزخونه شدم که فاطمه رو دیدم

:با دیدنم با نگرانی به سمتم اومد و گفت
!پاز اون عفریته چیکار کرد؟_

:لبخند تلخی رو بهش زدم و لب زدم
.میگذره_

.فاطمه آقا آرشام گفت بیا شیشه خورده ها رو جمع کن_

:با شنیدن صدای خدمتکار جدید فاطمه گفت
.باشه الان میام_

:سپس نگاهش و بهم دوخت و گفت
.برو استراحت کن نمیخواد دیگه بیای تو مهمونی_

با درد سرم و تکون دادم که به سمت بیرون رفت منم از آشپزخونه خارج شدم و بدون اینکه نگاهی به کسی بندازم به
سمت

طبقه بالا حرکت دارم داخل اتاق شدم و در اتاق و قفل کردم به عقب برگشتم که دستی رو دهنم قرار گرفت

:و صدای مردونه که معلوم بود مسته تو گوشم پیچید
!امشب قراره خوش بگذرونیم خوشگله_

:دستش و گاز گرفتم تا از روی دهنم برداره که برم گردوند و کشیده ی محکمی زد تو گوشم و گفت
.وحشی آدمت میکنم_

:جیغ میزدم و با گریه داد میزدم
.ولم کن تو رو خدا ولم کن!یکی کمک کنه_

پرتم کرد روی تخت کشیده ی محکمی زد توی گوشم که سرم به بدنه ی تخت خورد و منگ شدم لباسش و در آورد و روم
خمیه زد

:لباسم و توی تنم پاره کرد که برای آخرین بار جیغ زدم
...خداااااااااا_

دستش و روی دهنم گذاشت اشکام بی وقفه روی صورتم جاری بودن این چه سرنوشتی بود من داشتم دیگه ناامید شده بودم

پسره خودش و از پایین بهم میمالید و با صدای خماری میگفت
...جوون_

با صدای داد و بیداد و باز شدن در اتاق یه امیدی پیدا کردم که سنگینی اون پسر از روم برداشته شد نگاهم و به آرشام

دوختم که پسره رو روی زمین انداخته بود و داشت کتکش میزد نگاهم و به آرسام دوختم که به سمتم اومد

پتو رو دورم پیچید و بغلم کرد تو بغلش زار زدم آگه اونا زودتر نمیومدن و اون پسر بهم تجاوز میکرد خودم و میکشتم

تو بغل آرسام داشتم از ترس میلرزیدم همش صحنه های چندش آوری که پسره خودش و بهم میمالید و میخواست بهم تجاوز کنه جلوی چشمم بود

نگاهم و به آرشام دوختم که با عصبانیت و مشت و لگد داشت پسره رو میزد و داد میزد؛

میکشمت عوضی میخواستی به زن من دست دراز کنی آره میکشمت_

پدر آرشام دستش و گرفت و گفت
آرشام میکشیش ولش کن زنگ زدم پلیس بیاد_

ولم کن بزار من این بی ناموس و بکشم_

با شنیدن صدای زنگ خونه عمو دست پسر رو گرفتن و از اتاق بردنش بیرون آرشام با عصبانیت نگاهش و تو اتاق چرخوند که نگاهش به من

افتاد که تو بغل آرسام داشتم زار میزدم و میلرزیدم به سمتم اومد میترسیدم درموردم فکر بدی کرده باشه

همینکه بهم نزدیک شد دست آرسام و گرفتم و خودم و تو بغلش جمع کردم و گریه کردم آرشام انگاری باین کارم عصبانی
..شد چون

با عصبانیت دستم و گرفت که جیغ کوتاهی کشیدم و با ترس بهش خیره شدم که صدای عصبی آرسام بلند شد

نمیبینی داره ازت میترسه ولش کن_

آرشام با عصبانیت گفت
زن منه خودم میدونم چجوری رفتار کنم همین الان برید بیرون_

آرسام تا خواست حرفی بزنه صدای عمو بلند شد
راست میگه اینا زن و شوهرن فرشته هم حالش خوب نیست اتاق و خلوت کنید_

آرسام بوسه ای روی موهام زد و با صدای آرومی گفت

نگران هیچی نباش من پشتتم_

با بیرون رفتن بقیه با ترس نگاهم و به آرشامی دوختم که با چشمهای قرمز شده اش بهم خیره شده بود

:با دیدن صورت ترسیدم به سمت اومد که ترس چشمام و بستم محکم بغلم کرد و با صدای خشناری گفت
چرا از شوهرت میترسی! آرام باش کاریت ندارم تموم شد_

انقدر نوازشم کرد تا تو بغلش آرام شدم ولی هنوز کمی داشتم میلرزیدم آرام روی تخت خوابید و من و تو بغلش گرفت با
بغض خودم

:و تو بغلش جمع کردم همش حس میکردم اون پسره میخواد بیاد صدای آرام آرشام کنار گوشم بلند شد
هیش آرام نترس کسی قرار نیست اذیتت کنه نترس من پیشتم_

:با بغض لب زدم
... اون پسره میخواست بهم تجاوز کنه اگه نمیرسیدین اون_

:بغضم با صدای بدی ترکیب و شروع کردم به لرزیدن که صدای عصبی آرشام بلند شد
خودم اون بی ناموس و میکشم نترس نلرز لعنتی آرام باش_

نمیدونم چقدر گریه کردم و آرشام انقدر نوازشم کرد که تو بغلش خواب رفتم

با شنیدن صدایی کنار گوشم با ترس چشمام و باز کردم و وحشت زده به آرشام که با نگرانی سعی داشت بیدارم کنه

:نگاه کردم با دیدن چشمهای بازم با صدای بم و گرفته ای گفت
داشتی خواب میدیدی_

:با یاد آوری اتفاقات دیشب بغضم ترکیب که آرشام بغلم کرد و گفت
آرام باش تموم شد دیگه تا وقتی من هستم کسی نمیتونه بهت آسیب برسونه_

:مظلومانه لب زدم
!من میترسم اگه دوباره بیاد چی؟_

:نگاهی بهم انداخت و با خشونت خاصی محکم بغلم کرد و گفت

من نمیذارم آرام باش لعنتی نلرز اینجوری مظلوم نشو_

با تپه ای که به در اتاق خورد آرشام من و از خودش جدا کرد که وحشت زده بهش خیره شدم و دستش و گرفتم و با ترس
بهش خیره شدم

:که با صدایی که سعی داشت آرامم کنه گفت
نترس چیزی نیست_

:و با صدای بلندی گفت
بیا تو_

در اتاق باز شد و قامت آرسام تو اتاق نمایان شد نگاهی به من انداخت و گفت
!خوبی؟_

..با بغض سرم و تکون دادم که

آرشام با صدای آرومی گفت
استراحت کن میگم صبحانت و بیارن همینجا_

از روی تخت بلند شد که وحشت زده دستش و گرفتم و باترس و التماس بهش خیره شدم که گفت
نترس کسی قرار نیست اذیتت کنه باشه_

ناچار دستم و برداشتم و بغض کرده روی تخت نشستم که آرسام اومد کنارم نشست و با صدای آرومی گفت
نترس من کنارتم از این به بعد نمیزارم کسی اذیتت کنه_

با شنیدن حرفهای آرسام اشک تو چشمم جمع شد برای اولین بار بود آرسام مثل یه برادر واقعی داشت دلداریم میداد و
باهام حرف میزد

سرم و بلند کردم و چشمهای اشکیم و بهش دوختم که دستم و کشید و بغلم کرد و با صدای خشنی گفت
از این به بعد داداشت باهاته دیگه تنهات نمیداره_

با شنیدن کلمه ی داداش شدت گریم بیشتر شد خوشحال بودم از اینکه از این به بعد من هم یک حامی داشتم

با باز شدن در اتاق از آغوش دلنشین آرسام بیرون اومدم و نگاهم و به فاطمه دوختم که با چشمهای گرد شده به من و
آرسام نگاه میکرد

آرسام با صدای جدی گفت
!چرا بدون اینکه در بزنی اومدی داخل؟_

فاطمه دستپاچه نگاهش کرد و با صدای لرزونی گفت

..من آقا آرشام گفت چیز کن...چیز_

!چی؟_

با دیدن رفتار فاطمه خنده ام گرفت لبخندی رو لبم شکل گرفت که نگاه فاطمه بهم افتاد با دیدن لبخند روی لبام

نگاه پر از حرصی بهم انداخت و وجود آرسام و فراموش کرد و با حرص گفت
تو چرا داری میخندی لاغر مردنی_

!چی؟_

با شنیدن صدای آرسام و چشمهای گرد شده اش نتونستم جلوی خودم و بگیرم و شروع کردم به قهقهه زدن

فاطمه با حرص گفت
!تو خفه _

تازه فهمید چی گفته با چشمهای گرد شده به آرسام نگاه کرد و بعداز خجالت رنگ به رنگ شد و گفت
.ببخشید _

و سرش و پایین انداخت نگاهی به آرسام انداختم که با لبخند محوی و چشمهایی که برق میزد به فاطمه که سرش و
پایین انداخته بود خیره شده بود مشکوک بهش خیره شدم چرا آرسام اینجوری به فاطمه نگاه میکرد

:سرفه ای کردم که آرسام به سمتم برگشت و با نگرانی گفت
!خوبی؟ _

:لبخند پهنی زدم و در حالی که به فاطمه اشاره میکردم لب زدم
! شما بهتری انگار _

:با چشمهای گرد شده بهم نگاه کرد شیطون ابرویی بالا انداختم که از روی تخت بلند شد و گفت
.شیطونی نکن کوچولو _

..و با گفتن مراقب خودت باش از اتاق رفت بیرون با بیرون رفتن آرسام نگاهی به فاطمه که سرش پایین بود انداختم و

:با صدای آرومی گفتم
! عشقت رفت _

:سرش و بلند کرد اول با چشمهای گرد شده بهم خیره شد و بعد با حرص به سمتم اومد و گفت

!چی داری میگی؟ _

:با شیطنت لب زدم
. نگاه یار به تو رو دیدم _

:با شنیدن حرفم چشماش برقی زد ولی سریع بخودش اومد و گفت
.چه عشقی چی داری میگی _

.باشه تو که راست میگی _

:فاطمه نگاهی بهم انداخت و گفت
!خوبی؟!دیشب چیشد؟ _

.با یاد آوری اتفاقات دیشب لرزی تو بدنم نشست و با ترس تموم اتفاقات رو برای فاطمه تعریف کردم
.گریه نکن تموم شد _

: با شنیدن صدای فاطمه دستی به صورت اشکیم کشیدم و مظلومانه گفتم

اگه بهم تجاوز میکرد خودم و میکشتم_

فاطمه به سمت اومد و دستام و تو دستش گرفت و با صدای آرومی گفت
همه چی تموم شد آروم باش_

با صدایی که سعی میکرد شاد باشه گفت
وای فرشته نرگس و ندیدی چقدر خوشگل و شیرین زیونه_

با تعجب بهش نگاه کردم و با صدای گرفته ای گفتم
!نرگس کیه؟_

دختر آرشام_

با صدای آرومی گفتم
دختر خواهرم_

پوزخند تلخی زدم که صدای شاد فاطمه بلند شد
!وای فرشته نمیدونی چیشد که_

!چیشد مگه؟_

با هیجان بهم خیره شد و گفت
بنفشه به سمت نرگس رفت تا بغلش کنه آرشام جلوی همه مهمونا خیطش کرد و گفت به دختر من نزدیک نمیشی_

با تعجب لب زدم؛
!واقعا؟_

آره بعد بنفشه دید ضایع شده الکی بحث و پیچوند و گفت آرشام بعد چندسال دخترش و دیده حسودیش میشه دخترم و_
پیشم نگه دارم

بعدم که صدای جیغ و داد تو اومد و همه اومدن اینجا

با صدای آرومی گفتم
!بریم پیش نرگس؟_

آره ولی اول باید صبحانته و بخوری وگرنه اون شوهر وحشیت من و میخوره_

با خنده لب زدم
.وحشی خودتی لقب خودت و به شوهر مظلوم من نچسبون_

مظلوم اون گودزیلای وحشی مظلومه_

چپ چپ بهم نگاه کرد و گفت
بلند شو دست و صورتت و بشور حرف اون وحشی رو نزن_

با خنده از روی تخت بلند شدم و گفتم
من برم دست و صورتم و بشورم بریم نرگس و ببینیم خیلی مشتاقم دختر خواهری که ندیدم و ببینم_

بعد شستن دست و صورتم و پوشیدن لباس مناسب از اتاق خارج شدیم و همراه فاطمه به سمت اتاق نرگس حرکت کردیم
خیلی هیجانزده بودم

که دختر آرشام رو ببینم به کنار اتاق که رسیدیم تا فاطمه خواست در بزنه با صدای لرزونی گفتم
”شاید خوابه؟“_

نه خواب نیست خیلی وقته بیدار شده_

نگاهم و به فاطمه دوختم و لرزون ادامه دادم
!آرشام عصبانی نشده؟_

متعجب لب زد
!چرا باید عصبانی بشه؟_

نمیدونم_

فاطمه با صدایی که سعی داشت آروم کنه لب زد
آروم باش چیزی نشده که_

تقه ای به در اتاق زد که صدای شیرین و دخترونه ای بلند شد
بفرمایید_

فاطمه در اتاق و باز کرد همراه با فاطمه داخل اتاق رفتیم نگاهم و به دختر بچه ی خوشگلی دوختم که موهای بلندش رو
باز گذاشته بود

و روی تخت نشسته بود و مشغول نقاشی کشیدن بود عجیب مهر دختر بچه به دلم نشست

سرش و چرخوند به سمتون و با صدای شیرینی گفت
سلام خاله_

با دیدن من کنار فاطمه گفت
!سلام شما کی هستین؟_

لبخندی زدم و گفتم
!سلام من فرشته ام_

لبخندی زد و گفت
!من دیشب شما رو اینجا ندیدم از خدمه ها هستید؟_

هل زده به فاطمه نگاه کردم که چشماش و آروم باز و بسته کرد و گفت
همسر جدید آقا آرشام هستن_

اولش متعجب بهم نگاه کرد کم کم نگاهش پر از ترس و نفرت شد با صدای بلندی جیغ زد
از اتاق من برو بیرون بابا بابا_

بهت زده بهش خیره شدم که در اتاق با صدای بدی باز شد و آرشام و مادرش داخل شدند آرشام سریع به سمت نرگس
رفت و بغلش کرد و گفت
!خوبی؟! چیشده دخترم?_

نرگس با دست بهم اشاره کرد و گفت
!بگو بره بیرون_

آرشام انگار تازه نگاهش به من و فاطمه افتاده بود با صدای عصبی گفت
.کی گفته شماها بیاید اینجا گمشید_

با نگرانی و بغض نگاهی به نرگس انداختم که صدای عصبی مادر آرشام بلند شد
!گمشو چی رو داری نگاه میکنی?_

قبل از اینکه بخوام حرفی بزنم فاطمه بازوم رو گرفت و دنبال خودش کشید از اتاق خارج شدیم

فاطمه در اتاق مشترک من و آرشام و باز کرد و انداختم داخل نگاه اشکیم رو بهش دوختم و گفتم
..من نمیخواستم نرگس حالش بد بشه من_

: فاطمه دستام و گرفت و با مهربونی گفت
.میدونم عزیزم نمیخواد خودت و ناراحت کنی_

به سمت تخت بردتم و با صدایی که سعی داشت آرامم کنه گفت
! استراحت کن حالت خوب نیست_

با بغض لب زدم
نرگس خوبه؟! حالش بد شد همش تقصیر منه_

تقصیر تو نیست عزیزم خودت و ناراحت نکن آرام باش_

.. با باز شدن در اتاق وحشت زده نگاهم و

به مادر آرشام دوختم که با عصبانیت داخل اتاق شد با دیدنم با عصبانیت گفت
حال نوه ام و بد کردی خودت اومدی اینجا راحت بگیری بخوابی؟! اگه نوه ام چیزیش بشه زنده ات نمیزارم دختره ی_
عفریته.

وحشت زده لب زدم
!نرگس خوبه?_

!میخواستی چطور باشه مگه نرفتی دختره ی بیچاره رو به کشتن بدی مگه نرفتی ادبش کنی?_

بدنم شروع کرد به لرزیدن فکر اینکه نرگس بخاطر من بخواد چیزیش بشه حالم و بد میکرد

صدای نگران فاطمه بلند شد
فرشته خوبی چرا داری میلرزی آرام باش_

همش فیلمشه دختره ی سلیطه_

نمیدونم چیشد لرزش بدنم بیشتر شد و چشمام سیاهی رفت و تاریکی مطلق

با شنیدن صدا هایی کنار گوشم با درد آرام پلکام و روی هم فشار دادم و چشمام و باز کردم که صدای نگران آرسام و شنیدم

!چرا خواهرم بهوش نمیاد؟_

با درد چشمام باز کردم که نگاه فاطمه به چشمهای بازم افتاد و با خوشحالی گفت
!بهوش اومد_

نگاهم و به آرسام و آرشام دوختم که به سمت اومدن با دیدن آرشام یاد نرگس افتادم و با یاد آوری حال بدش و

حرفهایی که مادر آرشام زد سریع نیم خیز شدم و با نگرانی رو به آرشام لب زدم
!نرگس خوبه؟_

آرشام با صدای سردی که تنم و میلرزوند لب زد
آره

با بغض لب زدم
..من نمیدونستم با دیدن من حالش بد میشه من فقط میخواستم ببینمش من_

صدای سرد و جدی آرشام بلند شد
تقصیر تو نیست نرگس فقط یه ترس داره از زن هایی که کنار من هستن. دیگه به نرگس نزدیک نشو_

با بغض سرم و تکون دادم که صدای نگران آرسام اومد
!خوبی؟_

.. نگاهم و به آرسام دوختم که با نگرانی بهم خیره شده بود

سرم و تکون دادم و با بغض بهش خیره شدم که به سمت اومد محکم بغلم کرد و روی موهام بوسه زد و با صدای آرومی
گفت

ناراحت نباش تقصیر تو نبوده_

به سمت آرشام چرخید و با صدای عصبی گفت
به زن عمو بگو دیگه به خواهر من نزدیک نشه_

آرشام پوزخندی زد و گفت
!خواهرت از کی شد خواهرت؟_

آرسام با عصبانیت نگاهش کرد و خواست چیزی بگه که دستش و فشار دادم نگاهش و بهم دوخت

که بالتماس بهش خیره شدم چیزی نگه از روی تخت بلند شد و رو بروی آرشام ایستاد

با صدای سردی رو به آرشام گفت
فکر نکن فرشته بی کس و کاره و هر بلایی خواستی میتونی سرش بیاری از این به بعد من پشت خواهرمم_

و نگاه کوتاهی به آرشام انداخت و از اتاق خارج شد آرشام نگاهش و به فاطمه دوخت و گفت
میتونی بری_

با بیرون رفتن فاطمه

آرشا نگاه سردی بهم انداخت که از سردی نگاهش حس یخ زدن بهم دست میداد به سمت اومد که ناخواسته به عقب رفتم

و با ترس بهش خیره شدم که انگار باین حرکت عصبانی شد و اومد به سمتم با صدای عصبی گفت
چرا از شوهرت میترسی هان؟_

وحشت زده بهش خیره شدم که با چشمهای قرمز شده و عصبانیش بهم خیره شده بود

با دیدن نگاه پر از ترس و وحشت زدم انگار عصبانیتش بیشتر شد که روی تخت خوابوندم و قبل از اینکه بفهمم

لباش و محکم روی لبام گذاشت و خشن شروع کرد به بوسیدن و مکیدن لبم

گاز محکمی از لبام گرفت که آخی گفتم و انگار باین کارش میخواست عصبانیتش رو خاموش کنه

با چشمهای اشکی به چشمهایش خیره شدم که لباش و از روی لبام برداشت و با عصبانیت غرید
من شوهرتم باید از من تمکین کنی پس خفه خون بگیر بیشتر از این عصبانیم نکن_

لباساش و در آورد بهم نزدیک شد باز هم شده بود آرشام خشن چند مدت قبل بازم بی رحم شده بود بدون هیچ ملامتی بهم
نزدیک شد

انگار باین رابطه خشن میخواست خودش و آروم کنه و بازم مثل دفعه های قبل من قربانی شده بودم

ضربه آخر و زد و با نفس کنارم افتاد بدن برهنم رو تو آغوشش کشید و سرش و تو موهام فرو کرد

و نفس عمیقی کشید و با صدای خشنی گفت
نباید از من بترسی من شوهرتم_

چجوری نباید میترسیدم با کتک هایی که خورده بودم با رابطه های دردناکی که مثل تجاوز بود باهام برقرار میکرد

با بغض تو بغلش جمع شدم صدای نفس های عمیقش که نشونه از خوابیدنش بود تو گوشم پیچیده شد

نگاهم و به صورتش دوختم که تو خواب چقدر آروم بود برعکس وقتی که بیدار بود

آه تلخی کشیدم و سعی کردم بدون فکر کردن آروم بخوابم

با دلدرد از خواب بیدار شدم به سختی چشمم و باز کردم تا خواستم نیم خیز بشم زیر دلم تیری کشید که

باعث شد آخی بگم و اشکام روی گونه هام جاری بشن با دیدن بدن برهنه ام و اتفاقات دیشب اه تلخی کشیدم

با باز شدن در اتاق پتو رو دور خودم پیچیدم و نگاه اشکیم به آرشام افتاد که با احم بهم خیره شده بود

با دیدن چشمهای اشکیم اخمش عمیق تر شد و با عصبانیت گفت
!چرا گریه میکنی؟_

تو سکوت بااشک بهش خیره شدم که با صدای تقریبا بلند و عصبانی گفت
!باتوام؟_

با صدای خشدارای ناشی از گریه لب زدم
درد دارم_

نگاهش آرام شد با نگرانی به سمت اومد و گفت
!کجات درد میکنه؟_

با چشمهای اشکی بهش خیره شدم و با مظلومیت لب زدم
دلَم درد میکنه_

! بخواب ماساژت میدم_

با صدای لرزونی لب زدم
.نمیخواد خوب میشه_

رو حرف من حرف نزن دراز بکش_

دردم انقدر زیاد بود که بدون هیچ حرف دیگه ای روی تخت دراز کشیدم دستش به سمت شکم اومد با خجالت چشمام و

از درد بستم که نرم شروع کرد به ماساژ داد زیر شکم انقدر ماساژ داد با دستهای گرمش که

دردم کمتر شد و چشمام گرم شد و خوابم برد

!بلند شو گریه کوچولو وقت نهاره_

با شنیدن صدایی کنار گوشم که سعی داشت بیدارم کنه سرم و تو پالشت فرو بردم

که بازم صداش بلند شد
پس نمیخوای بیدا بشی گریه کوچولو_

با صدای خمار شده از خواب گفتم
.خوابم میاد ولم کن_

و دوباره خواستم بخوابم که صدای خشدارای کنار گوشم بلند شد
.هوم تا خوابه میتونم منم استفاده کنم ازش_

با شنیدن صدای مرموز آرشام و چیزی که گفت سریع روی تخت نیم خیز شدم و با چشمهای گرد شده بهش خیره شدم

:با دیدن چشمهای گرد شده ام لیخند محوی زد و گفت
میبینم تا اسم شیطنت اومد بیدار شدی گربه کوچولو هوم نکنه دلت شیطنت میخواد_

با دهن باز بهش خیره شدم که با شیطنت بهم خیره شده بود با دیدن نگاه خیره اش حس کردم صورتم از خجالت قرمز شده

:سرم و پایین انداختم که صدای بمش کنار گوشم بلند شد
آدم از شوهرش خجالت نمیکشه_

دستش و زیر چونم گذاشت که باعث شد سرم و بلند کردم و به چشمهای تبارش خیره بشم

:با دیدن نگاه گرم و خمارش هول زده با صدای لرزونی لب زدم
..من..برم_

با قرار گرفتن لب های داغش روی لب هام مهر سکوت و به لبام زد گرم و داغ لبام و بوسید

چشمم ناخودآگاه بسته شد و همراهیش کردم نرم شروع کرد به بوسیدن لبهام بلاخره بعد از یه بوسه داغ و طولانی ازم

جدا شد چشمهام و باز کردم و نگاهم و به آرشام دوختم که با نگاه ناآشنایی بهم خیره شده بود

:با صدای خشداری لب زد
اونجوری بهم خیره نشو قول نمیدم درسته قورتت ندم_

:حس کردم لب هام از شنیدن حرفهایش گل انداخت سرم و پایین انداختم که صدای بلند شد

بلند شو از دیشب چیزی نخوردی ضعف میکنی_

باشه ی آرومی گفتم و ملافه ی روی تخت و دور بدن برهنه ام پیچوندم و از روی تخت بلند شدم

:اولین قدم و برداشتم که آرشام بلند شد و اومد روبروم ایستاد با خجالت سرجام ایستادم که با صدای بمی گفت
من شوهرتم از من خجالت نکش_

..و ملافه رو از دورم باز کرد که افتاد با خجالت و شرم دستم و جلوم گرفتم که

دستش و به سمتم آورد و دستام و کنار زد دستش و گذاشت زیر چونم و سرم و بالا آورد با لب هایی که مطمئن بودم

:از خجالت گل انداخته بود با شرم بهش خیره شدم که با صدای بمی گفت
دیگه نباید از من خجالت بکشی فهمیدی؟_

:با خجالت لب زدم
باشه_

:نگاه خیره ای بهم انداخت و با صدای خمار و خشداری گفت
بهتره سریع بری لباس بپوشی وگرنه تضمین نمیکنم تا صبح همینجا نگهت ندارم_

با شنیدن حرفهایش چشمم گرد شد و خون به صورتم دوید سریع دستم و جلوم گرفتم و با عجله

خودم و داخل حمام انداختم و در و قفل کردم که صدای آرشام بلند شد
عجب سرعتی داری دختر من منصرف شدم میخواستم برنامه ی نهار و بندازم عقب به کارمون برسیم_

هینی کشیدم و ناخودآگاه با صدای پر از حرصی گفتم
بی حیا_

بعد پوشیدن لباس مناسب به سمت پایین رفتم نمیدونستم چرا انقدر امروز هوس بستنی کرده بودم

به سمت آشپزخونه حرکت کردم که صدای بنفشه باعث شد برگردم به عقب

با دیدن بنفشه با چشمهای گرد شده بهش خیره شدم لباس قرمز جیغ کوتاهی پوشیده بود

و آرایش خیلی غلیظ و زننده ای کرده بود و موهایش و باز گذاشته بود که طرز فجیبهی به جای اینکه

خوشگل بشه زشت شده بود

:باشنیدن صدای بنفشه نگاهم و بهش دوختم که گفت

به چی خیره شدی دختره ی کلفت برو برام چایی بیار_

:با صدای آرومی لب زدم

باشه_

و به سمت آشپزخونه رفتم هنوز هم چهره ی بنفشه در نظرم خنده دار بود چرا خودش رو این شکلی کرده بود

ریز شروع کردم به خندیدن داخل آشپزخونه شدم که

:با صدای پر از خنده ای لب زدم

سلام_

:فاطمه و نازی با خوش رویی جوابم و دادن فاطمه با دیدن صورت خندونم نگاه خیره ای بهم انداخت و گفت

:چیشده داری میخندی_

!بنفشه رو دیدی؟_

:فاطمه با تعجب بهم نگاه کرد و گفت

!نه چطور مگه؟_

:تک خنده ای کردم و گفتم

:اگه میدیدی میفهمیدی چی میگم_

!تو کجا؟_

:به سمت چایی ساز حرکت کردم و گفتم

:باید برای بنفشه خانوم چایی ببرم_

بعد از ریختن چایی که از قبل آماده شده بود داخل سینی کوچیکی گذاشتم و همراه شکلات

به سمت سالن رفته فرشته روی میبل لم داده بود و به گوشیش خیره شده بود به سمتش رفتم خم شدم و سینی رو جلوش گرفتم

که سرش و بلند کرد و پشت چشمی برام نازک کرد و چایی رو برداشت و گفت
دختره ی دست و پا چلفتی چقدر دیر کردی_

: با شنیدن صدای مادر آرشام نگاهم و به سمتش چرخوندم که نگاه بدی بهم انداخت و گفت

گم شو برو جلوی چشمم نباش دختره ی نحس کم مونده بود نوه ام رو به کشتن بده فکر کرده واقعا زن آرشام نمیدونه _
فقط برای هوس آرشام که تختش و گرم کنه نه قلبش و

با بغض بهش خیره شدم چرا دوست داشت من و زجر بده مگه من چیکارش کرده بودم

بدون هیچ اختیاری اشکام روی صورتم جاری بودن و به توهین هاشون گوش میدادم که صدای عصبی آرشام از پشت
سرم اومد

!چخیره؟_

بنفشه با از روی میبل بلند شد و با عثوه و ناز به سمت آرشام رفت و با صدایی که سعی میکرد پر از ناز باشه گفت

..خوبی عشقم؟! کجا بودی دلم_

صدای عصبی آرشام اومد که حرف بنفشه رو قطع کرد

!گفتم اینجا چخبره هان؟_

مامان آرشام نگاهی بهم انداخت و با عصبانیت گفت؛
داشتم واقعیت ها رو به این دختر میگفتم_

صدای عصبی آرشام بلند شد
!چه واقعیتی؟_

مادر آرشام خونسرد نگاهی به آرشام انداخت و گفت
.. اینکه جایگاهی تو این خونه و قلب تو نداره اینکه فقط بدرد این میخوره که تختت رو گرم کنه و_

مامان_

:با شنیدن صدای عصبی آرشام مادر آرشام از روی میبل بلند شد و وایستاد و گفت
!مگه دروغ میگم؟_

!مامان بس کن_

بدون هیچ حرفی با گریه داشتم به حرفهای توهین آمیزش گوش میدادم چرا این زن این همه از من متنفر بود چرا برام
سنوآل بود

:با شنیدن صدای مادر آرشام سرم و بلند کردم و چشمهای اشکیم رو بهش دوختم که با حقارت نگاهی بهم انداخت و گفت

فکر کردی آرشام عاشقته؟! نه دختر جون آرشام فقط بخاطر انتقام و داشتن یه وارث پسر باهات ازدواج کرد اون عاشق _
بنفشه است

اشکام بی اختیار روی صورتم جاری بودن چرا داشت حقیقتی که میدونستم و توی سرم میکوبید چرا تا میومدم به این

فکر کنم که آرشام عاشقمه یه چیزی باعث میشد دوباره به باور قبلیم برسم با شنیدن صدای عصبی آرشام به

عقب برگشتم و چشمهای اشکیم رو بهش دوختم که با داد گفت
! مامان ساکت شو _

با دادی که آرشام زد همه ساکت شدن و بهت زده بهش خیره شدن مادر آرشام با چشمهای گرد شده از تعجب به آرشام

نگاه میکرد فکرش رو نمیکرد آرشام سرش داد بزنه نگاهی به آرشام

انداختم که از عصبانیت صورتش قرمز شده بود و رگ های گردنش زده بود بیرون نفس عمیقی کشید و با

صدایی که سعی میکرد بلند نباشه گفت
! مامان احترامت واجبه ولی دفعه ی آخرتون باشه تو زندگی من دخالت میکنید و بجای من حرف میزنید فهمیدید? _

مادر آرشام بهت زده لب زد
! بخاطر این دختر داری این جور ی با من حرف میزنی? _

آرشام کلافه دستی تو موهاش کشید و گفت
! اینی که داری میگی زن منه میفهمی? _

مادر آرشام عصبی لب زد
اون زن تو نیست این دختره ی نحس زن تو نیست میفهمی یادت نرفته تو فقط بخاطر انتقام و داشتن یه فرزند پسر _
باهاش ازدواج کردی

آرشا با عصبانیت عربده زد
مامان بس کن _

چرا میخواستن حقیقت هایی که داشتم ازش فرار میکردم رو به روم میاوردن چرا تمومش نمیکردن

با اشک بهشون خیره شدم اولین قدم و برداشتم تا از اونجا دور بشم که سرم گیج رفت

و چشمهای تارم و به آرشام دوختم که به نگرانی عجیبی بهم خیره شده بود نمیدونم چیشد که دنیا جلوی چشمهام تیره و
تار شد و افتادم

که صدای داد آرشام تو گوشم پیچید
!فرشته _

و تاریکی مطلق

با سردرد چشمهام و باز کردم و نگاهی به تختی که روش بودم انداختم گیج نگاهی به اتاقی که داخلش بودم انداختم

من چرا روی تخت بودم با یاد آوری اتفاقاتی که افتاد چشمهام پر از اشک شد و روی گونه هام جاری شد

با باز شدن در اتاق نگاه اشکیم و به آرسام دوختم که با لبخند و شادی داخل اتاق شد با دیدن

صورت اشکیم نگرانی جاش و به خوشحالی داد و با عجله به سمتم اومد و گفت
!خوبی؟! جاییت درد میکنه؟_

بدون هیچ حرفی با چشمهای اشکی بهش خیره شدم که با نگرانی گفت
!چیشده؟! چرا حرف نمیزنی؟_

بغضم با صدای بدی ترکید که آرسام با نگرانی بغلم کرد و سعی در آروم کردنم داشت ولی من هیچ جوهره نمیتونستم آروم
باشم

چجوی میتونستم آروم باشم با شنیدن اون همه توهین و تحقیر انقدر تو بغل آرسام اشک ریختم که چشمام سیاهی رفت
و..

با سردرد چشمام و باز کردم و نگاهی به فاطمه که کنارم نشسته بود انداختم و روی تخت نیم خیز شدم

که فاطمه تازه متوجه بیدار شدنم شد و گفت
!خوبی؟! چرا بلند شدی دراز بکش_

با تعجب به نگرانی خیره شدم و لب زدم
من خوبم_

فاطمه با خوشحالی عجیبی بهم خیره شده بود با تعجب لب زدم
!تو چرا اینجوری به من نگاه میکنی؟_

با شادی گفت
..دارم به دوستم که قراره مامان بشه نگاه میکنم مگه چیه.وای فکرش و بکن یه دختر خوشگل بیاری_

اون حرف میزد ولی هیچی از حرفاش نمیشنیدم فقط یه کلمه داشت تو گوشم زنگ میزد من داشتم مادر میشدم مادر بچه
ای

که بعد از دنیا اومدنش حتی نمیتونم تو بغلم بگیرم نوازشش کنم و باید بدمش به زن اول شوهرم

این چه زندگی تلخی بود که من داشتم

حتی نمیتونسم بچه ای که قراره دنیا بیارم رو داشته باشم همیشه دوست داشتم وقتی ازدواج میکنم زود بچه دار

بشم ولی الان دلم نمیخواست بچه دار بشم چون میدونستم قراره بعدش بچم رو از من بگیرن و من و از این خونه بندان
بیرون

با شنیدن صدای فاطمه نگاهم و بهش دوختم که گفت
چرا داری گریه میکنی باید خوشحال باشی داری مادر میشی_

:میون اون همه اشک لبخند تلخی زدم و با دردی که تو قلبم بود گفتم
اشکام بخاطر اینکه که میدونم هیچوقت قرار نیست این بچه رو تو آغوش بگیرمش و نوازشش کنم براش مادر کنم_

:فاطمه با بهت لب زد
!چی داری میگی فرشته؟_

:با لبخند تلخی گفتم
.آرشام بخاطر اینکه بنفشه هیچوقت نمیتونست مادر بشه با من ازدواج کرد تا من یه بچه بدنیا بیارم و اون بده به بنفشه_

:فاطمه با صدایی که بهت و تعجب تو صدایش موج میزد گفت

!آرشام هیچوقت بخاطر داشتن یه پسر باهات ازدواج نمیکرد اون دوستت داره این حرفهارو کی به تو گفته؟_

:پوزخندی زدم و نگاهم و به چشمش دوختم و با درد گفتم
اون بخاطر انتقام از خواهری که هیچوقت ندیدمش با من ازدواج کرد اینجوری هم صاحب فرزند میشدن هم انتقام_
.خواهرم رو از من میگرفت با گرفتن بچم

!فرشته ولی رفتار آرشام_

:تلخندی زدم و با صدای گرفته ای گفتم
رفتار آرشام هیچوقت با من خوب نبود تازگی از روی ترحم یا دلسوزی با من خوب شده_

:فاطمه به ستم اومد و دستام و تو دستش گرفت و با ناراحتی گفت

..خودت و ناراحت نکن همه چی درست میشه آرشام_

...با تقه ای که به درد خورد و باز شدن در اتاق

نگاه اشکیم به آرشام افتاد سریع رو برگردوندم و دستی به چشمهام کشیدم که فاطمه بلند شد و از اتاق خارج شد

سرم و پایین انداختم و مشغول بازی با انگشتم شدم که با بالا پایین شدن تخت فهمیدم آرشام کنارم نشسته

:باشنیدن صدایش سرم و بلند کردم و نگاهم و بهش دوختم که گفت
!خوبی؟_

:با صدای آرومی لب زدم
آره

:نگاه عمیقی بهم انداخت و با صدای همیشه بمش گفتم
.از این به بعد باید بیشتر مراقب خودت باشی دیگه تنها نیستی_

با درد بهش خیره شدم دلم میخواست لب باز کنم و سرش داد بزنم ولی نمیتونستم مثل همیشه فقط با لبخند تلخی بهش
خیره شده بودم

به دستور آرشام دیگه حق کار کردن نداشتم و فقط و فقط باید استراحت میکردم این روز ها توجه آرشام

بهم زیادتر شده بود باهام مهربون تر شده بود بیشتر بهم توجه میکرد و بیشتر وقتهایی که داخل خونه بود رو با من

میگذرند میدونستم فقط بخاطر بچه ی تو شکم باهام مهربون شده و بعد از دنیا اومدن بچه باید برم

این روز ها غمگین تر از قبل شده بودم کنایه ها و حسادت های بنفشه بیشتر شده بود

مادر آرشام رفتارش نسبت به قبل با من بهتر شده بود پدری که من و به عنوان دخترش قبول نداشت حالا

رفتارش بهتر شده بود محبت های زیر زیرکیش رو میدیدم و آرسام که مثل یه برادر سعی میکرد هوام داشته باشه

در عین حال همه چی خوب بود و نبود تنها کسی که از حال دلم خبر داشت فاطمه بود

این روز ها زیادی افسرده شده بودم و تو خودم رفته بودم شبها با بچه ی تو شکم حرف میزدم و گریه میکردم چون

قرار نبود هیچوقت ببینمش همه بخاطر بچه ای که قرار بود به دنیا بیاد خوشحال بودن ولی من نمیتونستم خوشحال باشم

چون میدونستم بچم به جای من قراره به بنفشه مامان بگه چقدر سخت بود که هیچ کاری نمیتونستم بکنم

مثل همیشه با بغض کنار پنجره وایستاده بودم و به دونه های برف که روی زمین فرود میومدن خیره شده بودم

آه تلخی کشیدم که قطره اشکی روی گونم جاری شد با شنیدن صدای باز شدن در اتاق

:فکر کردم مثل همیشه فاطمه است قبل از اینکه حرفی بزنه با بغض نالیدم

فاطمه لطفا چیزی نگو_

...ولی با شنیدن صدای آرشام

سریع اشکام و پاک کردم و به سمت آرشام چرخیدم که با اخم بهم خیره شده بود با صدایی که سعی میکردم لرزشی نداشته باشه گفتم

ببخشید من فکر کردم فاطمه است_

:نگاهی خیره ای به صورتم انداخت و گفت

!چرا گریه کردی؟_

:با صدایی که سعی میکردم آرام باشه گفتم

!من گریه نکردم_

!من نگفتم گریه کردی یا نه!گفتم چرا گریه کردی؟_

تو سکوت بدون هیچ حرفی به چشمهای سیاهش خیره شدم چی میگفتم بهش مگه گریه کردن من مگه برایش اهمیتی داشت

:وقتی خودش باعث گریه و ناراحتیم شده بود لبخند تلخی زدم که صدای خونسرد آرشام بلند شد

یا همین الان دلیل گریه کردنت رو میگی یا فاطمه از کارش اخراج میشه_

با شنیدن حرفش وحشت زده بهش خیره شدم

که با خونسردی منتظر بهم خیره شده بود من نمیتونستم فاطمه رو از دست بدم اون تنها دوست و همدم من تو این خونه بود

چشمام و به چشمهای آرشام دوختم و با صدای لرزونی گفتم
!من میترسم_

!از چی؟_

اشک تو چشمام جمع شد حتی فکر کردن به اینکه قراره بچم و از دست بدم آزارم میداد و اشکام با سرعت بیشتری روی گونه هام جاری شدن

با صدای گریونی نالیدم
از اینکه قراره بچم و بدم از اینکه قراره بنفشه جای من برای بچم مادری کنه میفهمی چقدر سخته_

سرم و بالا آوردم و نگاهم و به آرشام دوختم لبخند تلخی زدم و گفتم
..معلومه که نمیدونی تو قرار نیست بچت و از دست بدی تو_

صدای آرشام بلند شد که حرفم و قطع کرد و گفت
!کی گفته قراره بچت و ازت بگیرم؟_

با تعجب بهش خیره شدم یعنی چی این حرفش با صدای لرزون و متعجبی گفتم
بنفشه_

بنفشه خیلی غلط بیجا کرده همچین حرفی زده_

نگاهم و به آرشام دوختم که از عصبانیت چشمهایش قرمز شده بود با مظلومیت لب زدم
!یعنی قرار نیست بچم و از من بگیرم؟_

آرشام با صدای خشداري ناشی از عصبانیت گفت
نه_

کم کم از خوشحالی لبخندی روی لبام شکل گرفت با صدای شادی گفتم
یعنی میتونم خودم بچم و بزرگ کنم شبها نوازشش کنم برایش قصه بخونم دیگه از من نمیگیریش_

با خوشحالی به سمت آرشام برگشتم که با دیدن صورت سرخ شده اش و چشمهایش که حالا کاسه خون شده بود

لبخند از روی لبام پر کشید و با ترس گفتم
...تو چرا_

بدون حرف به سمت در اتاق حرکت کرد و با صدای بلندی عربده میزد
بنفشه_

با شنیدن این حرف آرشام فهمیدم دعوی بزرگی تو راه با نگرانی دستم روی شکم برآمده ام گذاشتم و به سمت بیرون حرکت کردم.

آرشام با عصبانیت فریاد میزد
!به چه جرنتی رفتی همچین دروغی گفتی هان؟_

بنفشه از ترس داشت میلرزید و با وحشت به آرشام خیره شده بود
!با توام مگه کری؟_

با عربده ای که آرشام زد فرشته به گریه افتاد و با صدایی که از شدت ترس داشت میلرزید گفت
!من کاری نکردم نمیدونم از چی داری حرف میزنی_

آرشام با عصبانیت بهش خیره شد و داد زد
!چجوری جرنت کردی به فرشته بگی قراره بعد از بدنیا اومدن بچش اون و بگیرمش و بدمش به تو هان؟_

بنفشه نگاه کینه توزانه ای بهم انداخت و حالا انگار جرنتش بیشتر شده بود که گفت
..مگه دروغ گفتم؟! مگه تو بخاطر بچه با این ازدواج نکردی؟! مگه خودت نگفتی بعد از بدنیا اومدن بچه_

با شنیدن حرفهای بنفشه و سکوت آرشام سرم داشت گیج میرفت و شکمم تیر میکشید دستم و به دیوار گرفتم تا نیفتم
!خفه شو_

با عربده ای که آرشام زد عصبانیت زد بنفشه ساکت شد و نگاهش و به آرشام دوخت که از عصبانیت چشماش قرمز شده بود

!کی گفته قراره من یکبار دیگه بچم و قربانی بکنم هان؟_

با تعجب به حرفی که زده بود خیره شدم یعنی چی قربانی بکنم مگه قبلا چه اتفاقی افتاده بود با دیدن دستهای لرزون

بنفشه و نگاه پر از ترسش متعجب تر از قبل شدم که بلاخره صدای مادر آرشام بلند شد
!آرشام دیگه بسه! حالش و نمیبینی؟_

آرشام پوزخندی زد و گفت
.فیلمش باز گندی که بالا آورده رو میخواد ماسمالی کنه_

با عصبانیت رو به بنفشه داد زد
یکبار دیگه چرت و پرت تحویل زن من بدی من میدونم و تو خیلی از گندکاری هات و دیدم و بیخیال شدم ولی دفعه ی_ بعد دیگه پخششی وجود نداره چون دفعه ی بعدی تو دادگاه میبینمت

!چی_

صدای بهت زده ی بنفشه بود با ترس و بهت به آرشام که جدی این حرف رو زده بود خیره شده بود فکرش رو نمیکرد
آرشام اینجوری باهاش حرف بزنه

تا خواست حرفی بزنه صدای عصبی آرشام بلند شد
!دیگه حق نداری به زن حامله ی من نزدیک بشی فهمیدی؟_

بنفشه تو سکوت بدون هیچ حرفی بهش خیره شده بود که داد زد؛
!فهمیدی؟_

:صدای لرزون بنفشه بلند شد
آره

آرشام به عقب چرخید که نگاهش به چهره ی رنگ پریده ام افتاد انگار تازه داشت من و میدید با دیدن صورتم و

:دستم که روی شکم بود با نگرانی به سمت دويد و گفت
!فرشته_

:وقتی کنارم رسید با نگرانی زانو زد و گفت
!خوبی؟_

با درد سرم و به معنی آره تکون دادم و دستم و روی شکم گذاشتم و خواستم بلند بشم که زیر شکم تیر کشید آخی از
درد گفتم

:که آرشام بغلم کرد و بلند شد و رو به بقیه گفت
.سریع یکیتون دکتر خبر کنه_

:رو به بنفشه با صدای عصبی گفت
.اگه زن و بچم چیزیشون بشه زنده نمیزارمت_

:از درد داشتم به خودم میپیچیدم آرشام آرام روی تخت گذاشتم و با صدایی که سعی داشت آرامم کنه گفت
.الان دکتر میاد سعی کن آرام باشی و نفس عمیق بکشی_

دردم کمتر شده بود اما هنوز هم کمی زیر دلم درد میکرد بااومدن دکتر و معاینه کردم نگاهی بهم انداخت که

:آرشام گفت
!خانومم چطوره؟_

نگران نباشید چیز نگران کننده ای نیست ولی هیجان برای خانوم شما خوب نیست سعی کنید دور از استرس و هیجان _
باشن

با رفتن دکتر آرشام به سمت اومد روی تخت نشست نگاه خیره ای بهم انداخت که مشغول بازی با انگشتام شدم با شنیدن

:صداش نگاهم و به چشمهایی دوختم که حالا شده بود رویای شیرین شبهام با صدای خشداي گفت
!نمیخوام دیگه خودت و بخاطر حسادت بنفشه اذیت کنی فهمیدی؟_

:با صدای آرومی لب زدم
باشه

کنارم دراز کشید و من و تو آغوشش کشید سرش و تو موهام فرو کرد و نفس عمیقی کشید و با صدای خشداي

در گوشم آروم زمزمه زمزمه کرد
دیگه هیچوقت هیچی چیزی رو از من مخفی نکن_

... و لاله ی گوشم و مکید که آه ریزی گفتم آرشام با صدای بم و تیدارش

در گوشم نجواگونه گفت
!دکتر گفت رابطه مشکلی نداره نه؟_

با صدای خجالت زده ای گفتم
آره

با گفتن نه من و به سمت خودش برگردوند و لباس و روی لبام گذاشت و با وحشیگری شروع کرد به بوسیدن و مکیدن لبهام

جوری خشن لبهام و میبوسید که میدونستم صبح جاش کبود میشه دستش و نوازش گونه روی رون پام گذاشت

و شروع کرد به نوازش کردن که با نتونستم جلوی خودم و بگیرم و شروع کردم به آه و ناله های خفیف

لباش و روی گردنم گذاشت و شروع کرد به زدن بوسه های ریز زدن و همزمان دستش و به سمت شلوارم برد و درآورد

با خجالت روم و ازش برگردوندم که فکم و گرفت و من و به سمت خودش برگردوند و با صدایی که بم و خشندار شده بود گفت؛

!هیچوقت چشمت و از من نذرد_

..و بهم نزدیک شد

با شنیدن صدای در اتاق آروم چشمام و باز کردم بادیدن آرشام که هنوز خواب بود و محکم بغلم کرده بود

حس خوبی تو قلبم سرازیر شد اولین بار بود آرشام انقدر به فکر من بود میدونستم بخاطر بچه ی تو شکمم به من

محبت میکنه اما من به همون هم راضی بودم با شنیدن صدای در اتاق تازه یادم افتاد چرا بیدار شدم

آروم از بغل آرشام بیرون اومدم بدون اینکه بیدارش کنم و خواستم به سمت در اتاق برم که متوجه شدم هیچ لباس مناسبی تنم نیست

سریع لباس خواب بلندی که تو کمد بود و برداشتم و به سمت در اتاق رفتم و آهسته بازش کردم با دیدن مادر آرشام

:متعجب بهش خیره شدم که با عصبانیت نگاهی بهم انداخت و گفت

.افریته آرشام و بنفشه رو به جون هم انداختی و خودت و زدی به موش مردگی بعدش به کیف و حالت میرسی_

با تعجب و بغض بهش خیره شدم چرا فکر میکرد من مقصرم چرا یکبار نمیگفت حق با منه چرا این زن انقدر از من متنفره

!گم شو آرشام بیدار کن_

نگاه دیگه ای بهش انداختم و به سمت آرشام که آروم خوابیده بود حرکت کردم کنارش نشستم و با صدای آرومی لب زدم

آرشام_

دستم و توی موهاش فرو بردم و در حالی که نوازشش میکردم با صدای ارومی لب زدم
آرشام بیدار شو_

با باز شدن ناگهانی چشماش هل زده دستام و از بین موهاش برداشتم با دیدن نگاه خیره اش با خجالت لب زدم
مادرت بیرون منتظره_

با شنیدن این حرف از روی تخت بلند شد که با دیدن بدن برهنش هیئی کشیدم و روم و چرخوندم که

صدای آرومش بلند شد
تو که همه چیز و دیدی دیگه چرا خجالت میکشی گربه کوچولو_

با بیرون رفتن آرشام لباس هام و برداشتم و به سمت حمام رفتم بعد از حمام کردن و پوشیدن لباس هام

از حمام خارج شدم نگاهی به اتاق کردم که با نبود آرشام فهمیدم رفته بیرون به سختی از اتاق خارج شدم

و به سمت پایین حرکت کردم با دیدن فاطمه به سمتش رفتم که با دیدنم اخمی کرد و گفت
!خوبی؟_

سرم و آروم تکون دادم که با صدای ارومی گفت
!به آرشام گفتی؟_

آره_

!پس برای همون دیروز قاطی کرده بود خوب چی گفت؟_

با خوشحالی لب زدم
گفت بچه رو از من نمیگیره_

چپ چپ نگاهم کرد و با صدای حرصی گفت
من که گفتم بهت ولی مگه گوش میدادی یه ریز داشتی اشک میریختی_

مثل همیشه داخل سالن نشسته بودم و مشغول خوردن بودم که صدای شاد آرسام و باباش میومد نگاهم و به لب

های خندون و چشمهاشون که از شادی برق میزد انداختم کاش من هم میتونستم کنارشون باشم و تو شادیشون

شریک بشم ولی غیرممکن بود اونا هیچوقت من و دختر خودشون نمیدونستن.مادر آرشام با دیدن لبخند

روی لب های آرسام و باباش با صدای ارومی گفت
!خیر باشه شما دوتا چرا دارین میخندین؟_

آرسام خودش و روی میل روبرو انداخت و با صدای شادی گفت
خواهرم عمل کرده عملش با موفقیت انجام شده_

بسلامتی چشمتون روشن_

!قراره برگرده ایران_

با شنیدن صدای بابای آرسام و حرفی که زد شوک زده بهش خیره شدم یعنی چی خواهر دوقلون داشت میومد عشق و !همسر قبلی شوهرم

هنوز تو بهت بودم و شوک زده به بابا خیره شده بودم دیگه صدای هیچکس و نمیشنیدم اگه خواهرم برمینگشت انتقام آرشام تموم میشد و من باید

از این خونه میرفتم پس بچم چی میشد انقدر تو فکر بودم که هیچ درکی از اطراف نداشتم با شنیدن صدای نگران

:آرسام کنار گوشم نگاه گیج و گنگم و بهش دوختم و آروم لب زدم
!بله؟_

:با نگرانی لب زد
!خوبی؟_

با گنجی سرم و تکون دادم و از روی میبل بلند شدم و به سمت اتاقمون حرکت کردم داخل اتاق که شدم در و بستم و روی تخت دراز کشیدم و به نیایش فکر کردم میدونستم با اومدن نیایش خیلی چیزها تو این خونه عوض میشه و این تغیر اول از آرشام شروع میشه و بعدش خیلی چیزها آه تلخی کشیدم چرا نمیشد یک روز بدون فکر کردن به اتفاقات بد و ناخوشایند زندگی کرد سرم و روی بالشت گذاشتم و چشمام و بستم سعی کردم بدون فکر کردن به چیزی بتونم بخوابم

مطمئنا از فردا اتفاقات خوبی تو راه نبود کم کم چشمام گرم شد و تو دنیای بیخبری فرو رفتم

!فرشته_

:با شنیدن صدایی که داشت صدام میکرد تو خواب و بیداری لب زدم
بزار بخوابم خوابم میاد_

!بلند شو وقت شام خیلی وقته خوابیدی_

.نمیخوام بزار بخوابم_

!بلند شو وگرنه مجبورم جور دیگه ای بلندت کنم!نکنه تو هم دلت میخواد هوم_

باشنیدن صدای آرشام خواب از سرم پرید سریع روی تخت نشستم و چشمهای خمار شده ام و بهش دوختم که بینیم کشید

:و گفت

.بلند شو به چیزی بخور ضعف میکنی نهارم نخوردی_

با یاد آوری اینکه نیایش قراره بیاد با غم به آرشام خیره شدم یعنی الان چه حسی داشت از اینکه قراره نیایش بیاد

از روی تخت بلند شدم و بعد شستن دست و صورتم همراه آرشام به سمت سالن غذا خوری حرکت کردیم

روی میز کناری آرشام نشسته بودم و با بی اشتهاهی مشغول بازی کردن با شام بودم همگی تو سکوت داشتن شامشون میخوردن

صدای بنفشه سکوت و شکست که رو به آرشام گفت
!خبر جدید و نشنیدی؟_

آرشام بدون اینکه نگاهی به بنفشه بکنه لب زد
!چه خبری؟_

بنفشه نگاه خبیثی بهم انداخت و با لبخند بدجنسی گفت
.قراره نیایش برگرده_

همه دست از غذا خوردن کشیده بودن و منتظر به آرشام خیره شده بودن ببین چی میخواد بگه

آرشام سرش و بلند کرد و با خونسردی گفت
.بسلامتی_

بنفشه با بهت لب زد
!همین_

!چی همین؟_

بنفشه بهت زده لب زد
.هیچی_

آرشام با بیخیالی داشت شامش و میخورد و بقیه با تعجب بهش خیره شده بودن انگار اونا هم منتظر یه عکس العمل

بد از آرشام بودن یا اینکه عصبانی بشه ولی این بی تفاوتیش همه رو شکه کرده بود با شنیدن صدای آرشام نگاهم و
:بهش دوختم که گفت

.غذات و کامل بخور ضعیف شدی_

:با صدای آرومی لب زدم
.ممنون سیر شدم_

.غذات و کامل بخور_

انقدر محکم گفت که دیگه جرئت نکردم رو حرفش حرفی بزنم نگاهم و چرخوندم که نگاهم به مادر آرشام افتاد

که با لبخند و نگاه عجیبی بهم خیره شده بود چیزی از نگاه لبخندش نفهمیدم

.شونه ای بالا انداختم و شروع کردم به غذا خوردن

همگی داخل سالن نشیمن نشسته بودیم و مشغول حرف زدن بودن ساکت نشسته بودم و به حرفهای بقیه گوش میدادم که

:بابای آرسام گفت
!آرشام؟ _

:آرشام به سمتش برگشت و گفت
بله عمو! _

:بابای آرسام نگاهی به بقیه انداخت و با لبخند گفت
دخترم عملش با موفقیت انجام شده و حالا حالش کاملا خوبه داره برمیگرده ایران تا پیش دخترش و شوهرش باشه _
پس..

:آرشام وسط حرفش پرید و گفت
!دختر و شوهرش؟! کی هستن؟ _

..تو و نرگس _

:آرشام پوزخند عصبی زد و گفت
!من کی شدم شوهرش؟! !دخترم کی شد دخترش؟! هان? _

..آرشام آرام باش _

:آرشام با شنیدن صدای مادرش نگاهی بهش انداخت و پوزخند عصبی زد و گفت
من خودم زن و بچه دارم هر هرزه ای که از راه میرسه زن من نیست _

!به کی گفתי هرزه? _

با شنیدن صدای عصبانی پدر آرسام نگران نگاهم و به آرشام دوختم که پوزخندی زد

:و با خونسردی گفت
کسی که با وقاحت تمام گفت در حین اینکه زن من نبوده رفته با دوستم خوابیده کسی که دختر یه روزه اش و بیخیال شد _
و رفت دنبال هوشش

:آرشام مکثی کرد و نگاهش و به عمو دوخت و گفت
!کافیه یا بازم بگم? _

:با حس چیزی که تو شکم داره لگد میزنه نتونستم خودم و کنترل کنم و بلند گفتم
..آخ _

... که آرشام به سمت برگشت و

:و با نگرانی گفت
!چیشد خوبی? _

:با صدای لرزونی لب زدم
..آره خوبم بچه لگد زد یهو آخ _

با لگد دوباره اش دستم و روی شکم گذاشتم که آرشام سریع اومد کنارم نشست و دستش و روی شکم گذاشت

برای اولین بار لبخند و روی لباش دیدم با چشמהایی که حالا برق میزد بهم خیره شد و گفت
بچم شیطونه ببین چه لگدی میزنه_

هنوز دستش رو شکمم بود که بابای آرشام تک سرفه ای کرد که آرشام دستش و از روی شکمم برداشت و

گفت:

بلند شو بیا ببرمت اتاق یکم استراحت کن_

من خوبم_

نگاهی به چهره ی رنگ پریده ام کرد و گفت

آره دارم میبینم_

روی تخت دراز کشیده بودم و به رفتار آرشام فکر میکردم یعنی اصلا برایش مهم نبود نیایش داشت برمیکشت یعنی دیگه
عاشقش نبود

پس چرا بخاطر انتقام از اون با من ازدواج کرد مغزم پر بود از فکرهای مختلف ولی نمیدونستم از آرشام بیرسم

با شنیدن صدای آرشام نگاهم و بهش دوختم که گفت

میدونم الان چی تو ذهنته_

با تعجب چشمام و گرد کردم و بهش خیره شدم که با صدای بمی گفت؛

نیایش برای من مهم نیست میفهمی؟_

به چشماش خیره شدم من عاشق این مرد بودم چجوری میتونستم حرفاش و باور نکنم عاشق مردی شده بودم که بار ها

بهم تجاوز کرد و عذابم داد ولی حالا انقدر باهام مهربون بود و ملایم شده بود که عاشقش شده بودم میدونستم همه ی

محبت هاش بخاطر بچس ولی من بدون توجه باز هم عاشقش شده بودم سرانجام این عشق یکطرفه رو نمیدونستم ولی
بازم حاضر نبودم این عشق و با چیزی عوض کنم

با شنیدن صدای خشنواری آرشام نگاهم و بهش دوختم که آروم لب زد

خوبی؟_

سرم و آروم تکون دادم با چشמהای خمار بهم خیره شده بود چشماش و سر داد روی لبام آروم بهم نزدیک شد

و لباش و روی لبام گذاشت نرم شروع کرد به بوسیدن و مکیدن لب پایینم دستش و به نقطه ی حساس بدنم

نزدیک کرد و شروع کرد به نوازش کردن ناخواسته آهی کشیدم و با چشמהای خمارم بهش خیره شدم

که با صدای پر از لذتی لب زد

..خوشت اومده امشب تا صبح باید از شوهرت تمکین کنی_

با صدایی که از لذت بم شده بود لب زد

..آرشام من حاملم_

:با چشمهای سرخش بهم نگاهی انداخت و آهسته لب زد
عاشق رابطه با زن حاملم_

آه مردونه ای کشید و از روی بدن دردمندم بلند شد درد داشتم ولی نمیخواستم حال آرشام و خراب کنم

:آرشام با صدای خشنی گفت
!درد داری؟_

:با صدای آرومی لب زدم
نه

..به سمت اومد و تو بغلش کشیدم و مشغول ماساژ دادن کمرم شد نمیدونم چی شد که با نوازش دست گرمش به خواب رفتم

امروز روز عجیبی بود از وقتی بیدار شده بودم دلشوره داشتم نمیدونم چرا فکر میکردم قراره اتفاق

:بدی بیفته با شنیدن صدای فاطمه به سمتش چرخیدم که گفت
!خوبی؟_

..آره_

!پس چرا رنگت پریده؟_

:نگاهی بهش انداختم و لب زدم
نمیدونم

..بیا بشین یه چیزی بیارم بخوری چرا اینجوری شدی امروز_

روی میز نشستم و با دلشوره به ساعت خیره شده بودم نمیدونم چرا از امروز صبح این دلشوره با من بود

!فرشته!فرشته؟_

:با شنیدن صدای آرشام به فاطمه خیره شدم و خواستم بلند بشم که گفت
..تو بشین حالت خوب نیست من میرم میگم به آقا اینجایی_

..من خوبم_

ولی فاطمه بدون توجه بهم از آشپزخونه بیرون رفت سرم و روی میز گذاشتم و سعی کردم آروم باشم ولی

:دلشوره ی لعنتی نمیداشت آروم باشم با شنیدن صدای آرشام سرم و بلند کردم و بهش خیره شدم که با نگرانی گفت
!خوبی؟_

:با صدایی که میلرزید لب زدم
آره خوبم

!چرا رنگت پریده؟_

:دستی به صورتم کشیدم که صدای عصبی آرشام بلند شد
!کسی ادیتت کرده؟_

نه_

:به سمتم اومد بازوم گرفت و کمک کرد بلند بشم و گفت
بریم بالا استراحت کن حالت خوب نیست_

به کمک آرشام از آشپزخونه خارج شدم و خواستیم به سمت طبقه بالا بریم که صدای پر از استرس بنفشه باعث شد بلند
شد:
!آرشام؟_

:آرشام به سمت بنفشه برگشت و نگاهی به صورت مضطرب و رنگ پریده ی بنفشه کرد و گفت
!بله؟_

!نیایش اومد_

:با شنیدن حرف بنفشه نزدیک بود سقوط کنم که آرشام بازوم و گرفت و نگرانی گفت
!فرشته خوبی؟_

:با صدای لرزونی لب زدم
خوبم

:با صدای بنفشه نگاهم و بهش دوختم که گفت
!آرشام همه منتظرتن بیا؟_

.برو بگو بعدا میام فرشته حالش خوب نیست_

:دست آرشام و گرفتم و لب زدم
من خوبم

نگاه نا مطمئنی بهم انداخت و دستم و گرفت و به سمت بیرون هدایت کرد به سختی کنار آرشام ایستاده بودم و منتظر

به در خیره شده بودم با باز شدن در نگاهم به دختر خوشگل و لوندی افتاد که در نگاه اول جذابیت بیش از حدش

آدم و مجذوب خودش میکرد همچنان بهش خیره شده بودم که دستهای سرد و یخ زده ام

تو دستهای گرم آرشام قرار گرفت نگاهم و به آرشام دوختم که چشمهایش و به معنی آروم باش روی هم فشرد

!سلام پسر عمو_

با شنیدن صدای نیایش نگاهم و از آرشام گرفتم و به نیایش دوختم که با لبخند و عشوه ای که تو نگاهش بود به آرشام
خیره شده بود

آرشام با صدای سردی گفت
سلام_

آرشام دستش و دور کمرم حلقه کرد که باعث شد نیایش به طرفم برگردد نگاه خیره ای بهم انداخت و دستش و به

سمتم دراز کرد و با صدای پر از نازی گفت
!!سلام من نیایش هستم و شما؟_

دست سردم و توی دست گرمش گذاشتم و با صدای آرومی لب زدم
سلام من فرشته همسر آرشام_

چی؟_

با شنیدن صدای متعجب و بهت زده ی نیایش نگاهم و بهش دوختم که صدای آرشام بلند شد
فرشته همسر منه_

حالا به وضوح رنگش پریده بود و دستاش داشت میلرزید با صدایی که میلرزید گفت
!چطور ممکنه؟_

آرشام پوزخندی به حال روزش زد و رو به من با مهربونی گفت
بیا بشین سر پا موندن برات خوب نیست_

روی میل کنار آرشام نشسته بودم همه ساکت نشسته بودن نیایش نگاهش بین من و آرشام میچرخید با نفرت نگاهی به
شکمم مینداخت

با دیدن نگاه پر از نفرتش حس بدی بهم دست داد دست آرشام و فشار دادم که نگاهی بهم انداخت با نگرانی بهش خیره

شده بودم که آروم لب زد
از هیچی نترس من کنارتم_

!کی ازدواج کردید؟_

با شنیدن صدای نیایش نگاهم و از آرشام گرفتم و به نیایش دوختم که آرشام گفت
یکسالی میشه_

که اینطور_

نگاهی به آرشام انداخت و با لحن لوسی گفت
آرشام دخترمون کجاست دلم برات تنگ شده_

آرشام با چشمهای سردش بهش نگاهی انداخت و گفت
!دخترمون؟_

نیایش با لبخند گفت
آره دخترمون نرگس_

آرشام پوزخندی زد و گفت
!تو دختری نداری از کدوم دختر حرف میزنی؟_

رنگ از روی صورت نیایش پرید بهت زده لب زد
!یعنی چی؟_

آرشام پوزخندی نگاه عصبی بهش انداخت و با صدایی که رگه های خشم توش موج میزد گفت
حق نزدیک شدن به دختر من و داری تا وقتی که اینجا هستی احترام خودت و نگاه دار کاری نکن جوری که لیاقتته _
باهات حرف بزنم

!نرگس دختر من هم هست_

آرشام نگاهی به نیایش انداخت و گفت
!دختری که میخواستی بکشیش_

همگی با بهت به نیایش خیره شده بودیم یعنی چی بخواد دخترش و بکشه نگاه سنوالی و متعجبم بین آرشام و نیایش

در گردش بود صدای لرزون نیایش بلند شد
!چی داری میگی آرشام؟_

بهتره حتی از یک قدمی دختر من هم رد نشی وگرنه قول نمیدم بعدش انقدر آروم برخورد کنم_

آرشام دخترم حق داره دخترش و ببینه بعد این همه سال حق داره_

آرشام پوزخندی عصبی زد و گفت
چه حقی؟! از کدوم حق حرف میزنی اینی که میبینی دخترش و نمیخواستی سقطش کنه پس حرف از حق و _
دلنتگی نزنید

با نگرانی به آرشام نگاه میکردم که حالا از عصبانیت نف نفس میزد و با نفرت به نیایش خیره شده بود

پدر نیایش بدون زد حرف دیگه نگاهش و به نیایش دوخت که آرشام از روی مبل بلند شد و با عصبانیت به بیرون رفت که
.. با شنیدن صدای نیایش

نگاهم و بهش دوختم که با صدای عصبی گفت
تو فکر نکن قراره تا آخر عمرت اینجا شاد و خرم زندگی کنی آرشام فقط بخاطر ناراحتیش از من باهات ازدواج کرد_

مطمئن باش بچه که بدنیا بیاد عین یه تیکه آشغال میندازت بیرون

با بغض و بهت به توهین و تحقیراش گوش میدادم چشمهای اشکیم بین آرشام و پدری که برام پدری نکرد

چرخید همشون بیتفاوت به زمین خیره شده بودند چرا چیزی نمیگفتن مگه من هم از گوشت خونشون نبودم

مگه من هم دختر و خواهرشون نبودم لبخند تلخی زدم و که صدای عصبی بنفشه بلند شد

خفه شو! چجوری جرئت میکنی اینجوری با فرشته حرف بزنی تو فکر کردی کی هستی؟! هان؟! نکنه یادته رفته زیر _
خواب دوست آرشام شدی

و وقتی استفادش و ازت کرد مثل یه تیکه آشغال انداختت بیرون تو همونی هستی که بخاطر هوس خودت میخواستی دخترت و بکشی حالا با چه جرئتی با فرشته اینجوری صحبت میکنی هان؟

!بنفشه_

با شنیدن آرسام نگاهم و بهش دوختم که با عصبانیت به بنفشه نگاه میکرد چرا وقتی نیایش

اونجوری با من حرف زد عصبی نشد چرا از من حمایت نکرد مگه من هم خواهرش نبودم

:بنفشه با عصبانیت داد زد

مگه دروغ میگم این دختره ی خراب با وجود داشتن شوهری که عاشقانه دوستش داشت بخاطر هوس خودش رفت با دوست صمیمی آرشام خوابید و اسمش و گذاشت عشق بعد که شایان استفادش و کرد مثل یه تیکه آشغال انداختش... بیرون

!بنفشه خفه شو تو حق نداری به خواهر من تهمت بزنی_

:بنفشه پوزخندی زد و گفت

همه حقیقت و دیدن و میدونن نیازی نیست من تهمت بزنم یا دروغ بگم درضمن بهتره به خواهرت بگی تا وقتی مهمون_ این خونست حرمت خودش و نگه داره و به فرشته نزدیک نشه و حرف بیخود نزنه

همه با دهن باز به بنفشه خیره شده بودند هیچکس فکرش و نمیکرد بنفشه اینجوری از من طرفداری کنه

و با نیایش حرف بزنه حالم انقدر بد بود با دیدن حمایت آرسام از نیایش که نمیتونستم نگاه قدر دانم و به

بنفشه بدوزم و ازش تشکر کنم حتی نمیتونستم تنهایی بلند بشم و از این جمع منفور و آدم هاش

دور بشم با قرار گرفتن دستی جلوم نگاهم و به بنفشه دوختم که دستش و به سمت دراز کرده بود

با درد دستم و تو دستش گذاشتم و با کمکش بلند شدم و به سمت اتاق رفتیم در اتاق و باز کرد و کمک کرد روی

:تخت دراز بکشم نگاهم و بهش دوختم و با صدای آرومی لب زدم
ممنون_

:نگاه خیره ای بهم انداخت و گفت

.سعی کن انقدر ترحم آمیز نباشی و از حقت دفاع کنی نه اینکه یه گوشه و ایستی و خیره بشی_

..و بدون زدن حرف دیگه از اتاق رفت بیرون معنی حرفش و درک میکردم میدونستم چرا اینجوری میگه

چشمام گرم خواب شده بود که صدای باز شدن در اتاق و شنیدم چشمام و به سختی باز کردم و

نگاهم و به آرشام دوختم که با چهره ی خسته و داغون داخل اتاق اومد روی تخت نشست که

:نیم خیز شدم و با صدای آرومی لب زدم
!خوبی؟! کجا بودی?_

به سمت برگشت و با چشمایی که شده بود کاسه ی خون بهم خیره شد به سمتش رفتم و خودم و تو بغلش جا دادم

که سرش و بین موهام برد و نفس عمیقی کشید با صدای بم و خشدارگی گفت
!آروم کن_

سرش و بلند کرد و به چشمام خیره شد چشماش از روی چشمام سر خورد روی لبام آروم بهم نزدیک شد و لباش و روی
لبام گذاشت

...و داغ و گرم شروع کرد به بوسیدن دستم و پشت گردنش گذاشتم و همراهیش کردم که وحشی شد و

با شنیدن صدای آرشام چشمام و آروم باز کردم و نگاهم و بهش دوختم که با صدای آرومی گفت
!خوبی؟_

با صدای آرومی مثل خودش زمزمه وار لب زدم
آره

نگاهی به چشمام انداخت و گفت
بلند شو آماده شو بریم پایین صبحونه_

روی تخت نیم خیز شدم که زیر دلم تیری کشید و ناخودآگاه آخی گفتم که صدای

نگران آرشام تو گوشم پیچید
!خوبی؟!چیشده؟_

با خجالت نگاهی به آرشام انداختم که هنوز با نگرانی بهم خیره شده بود

با صدای آرومی لب زدم
خوبم چیزی نیست طبیعی

نگاهی بهم انداخت و گفت
دیشب ادیتت کردم ببخشید

با بهت و تعجب به آرشام خیره شدم برای اولین بار بود داشت از من معذرت میخواست میخواست و انقدر

با احتیاط باهام رفتار میکرد حس سرخوشی داشتم از رفتار آرشام لبخند محوی زدم که صدای آرشام بلند شد
خوبی میتونی راه بری؟!میگم صبحونت و بیارن اتاقت

نگاهم و به چشمهای نگرانم دوختم و لب زدم
نمیخواد من خوبم

!مطمئنی؟_

آره

بعد اینکه به کمک آرشام با خجالت حموم کردم و پوشیدن لباس مناسب به همراه آرشام به سمت بیرون رفتیم

همگی مشغول صبحانه خوردن بودیم و این وسط رفتار آرشام باعث تعجب من و بقیه شده بود

بعد خوردن صبحانه ای که با رفتار خوب و مهربون آرشام عجیب چسپید داخل سالن نشسته بودیم و همگی

مشغول حرف زدن بودند که صدای بنفشه باعث شد به سمتش برگردم:
!فرشته خوبی؟! چیزی نمیخوای? _

با شنیدن صدای بنفشه باعث شد همه به سمتم برگردن تا خواستم جواب بنفشه رو بدم

صدای نگران آرشام بلند شد:
!خوبی? _

با صدای آرومی لب زدم:
آره خوبم

و رو به بنفشه ادامه دادم:
ممنون بنفشه چون چیزی نمیخوام

همگی با تعجب به بنفشه خیره شده بودند چون سابقه نداشت حال من و پیرسه و انقدر مهربون باهام برخورد کنه

!نرگس کجاست? _

با شنیدن صدای نیایش همه به آرشام خیره شدند که با صدای خونسردی گفت:
تو اتاقتش

!میخوام ببینمش_

آرشام نگاهی به نیایش انداخت و گفت:
!میتونی ببینیش_

نیایش با خوشحالی و چشمهای پیروزمنده اش نگاهی به من انداخت که آرشام ادامه داد:
!اما نباید بفهمه تو مادرشی! هیچ حرفی در این مورد نمیگی فهمیدی? _

نیایش با صدای عصبانی گفت:
!چرا نباید بفهمه من مادرشم? _

آرشام با صدای عصبانیتیر از نیایش ادامه داد:
مادر نمونه نرگس حالش بد میشه بفهمه تو مادرشی فهمیدی?! اون بچه هنوز کوچیکه گنجایش این اتفاقات و نداره _
!میخوای بکشیش?! هان?

نیایش با شنیدن صدای داد آرشام ساکت شد انگار فهمید حق با آرشام که سرش و به نشونه ی فهمیدن تکون داد

نیایش از روی مبل بلند شد و به سمت بالا رفت که آرشام هم همراهش بلند شد و رفت با حسرت

نگاهی بهشون انداختم و آهی کشیدم کاش من هم میتونستم طعم محبت داشتن یه خواهر برادر خوب رو بچشم

ولی افسوس که نمیشد با شنیدن صدای پدر نیایش نگاهم بهش دوختم که رو به آرشام گفت:
خوب آرشام میبینم هنوز دلت با نیایش

!کی همچین حرفی رو گفته؟_

:پدر نیایش لبخندی زد و گفت
از رفتار معلومه هنوز عاشقتی و طاقت دیدن ناراحتیش رو نداری_

...سپس نگاهش و بهم دوخت و پوزخندی زد که قلبم تیر کشید

یه پدر چقدر میتونست بیرحم باشه که همچین رفتاری با دخترش بکنه انگار من از گوشت و خونش نبودم

قطره اشک تلخی روی گونه افتاد که سریع پیش زدم من نباید از خودم ضعف نشون میدادم

!من عاشقت نیستم فهمیدید؟_

:آرشام با عصبانیت بیشتری ادامه داد
من بنفشه و فرشته رو دوست دارم و عاشق دختر شمام هم نیستم اگه دیدید اجازه دادم نرگس و ببینه فقط بخاطر اینه_
میخوام زجرش بدم

:و رو به قیافه ی بهت زده ی بقیه پوزخندی زد و رو به من گفت
بلند شو بریم باید استراحت کنی خیلی وقته نشستی_

:با صدای آرومی لب زدم
باشه_

..و به کمک آرشام به سمت طبقه بالا رفتم و روی تخت دراز کشیدم

:با شنیدن صدای ارشام نگاهم و بهش دوختم که گفت
!ناراحت شدی؟_

:به چشماش خیره شدم و لب زدم
نه_

:کنارم دراز کشید و تو آغوشش کشیدم و درحالی که دستش و نوازش گونه روی شکمم میکشید گفت
بخاطر حرف های اونا خودت و ناراحت نکن من عاشق نیایش نیستم_

!از نیایش متنفری؟_

:با صدای آروم و خشداي گفت
!نه_

:مکثی کرد و ادامه داد
یه زمانی ازش متنفر بودم ولی الان نیستم_

:با صدای آرومی لب زدم
!اون هنوز عاشقته_

اما من نیستم_

تا خواستم چیزی بگم چشماش و بست و گفت
یکم بخواب امروز روز پر از استرسی برات بود_

راست میگفت امروز روز خوبی نبود مخصوصا با نگاه پدرم با دیدن پوزخند روی لباش نمیتونستم فراموشش کنم

چشمام و بستم و خودم و به خواب سپردم با حس دردی تو شکم چشمام و باز کردم و وحشت زده

روی تخت نشستم و دستم و روی شکم گذاشتم که صدای نگران آرشام بلند شد
!خوبی!_

چشمهای اشکیم و بهش دوختم و لب زدم
!بچه لگد زد_

!چی؟! کجا!_

از قیافه ی آرشام خندم گرفته بود با صدایی که از خنده میلرزید لب زدم
تو شکم_

چند ثانیه بدون هیچ حرفی بهم خیره شد بعدش به سمتم هجوم آورد و دستش و روی شکم گذاشت

که همون موقع بچه لگد محکمی زد نگاهم و به آرشام دوختم که با خوشحالی گفت
تکون خورد_

با لبخند بهش خیره شدم که گفت
!صبح بریم دکتر!_

!چرا!_

!درد داری!_

نه خوبم نیازی نیست_

آرشام برایش کاری پیش اومد لباساش و پوشید و رفت بیرون حوصلم از خوابیدن تو تخت موندن سر رفته بود

...آماده شدم و از اتاق رفتم بیرون که صدای داد و بیداد باعث شد به سمت سالن برم

نگاهم به نیایش خورد که با عصبانیت رو به نرگس داد میزد
!چیکار کردی دختره ی احمق؟! هان!_

باورم نمیشد نیایش انقدر سنگدل باشه که بخواد سر دختر خودش داد بزنه نگاهم و به نرگس

دوختم که از ترس داشت میلرزید و اشک میریخت نگاهم و به بقیه دوختم که به نیایش خیره شده بودن

:با بلند شدن دست نیایش با عصبانیت داد زدم
!!دستت به دختر من نخوره_

همگی با بهت بهم خیره شده بودند
نیایش اولش با بهت بهم خیره شد بعدش
:پوزخندی زد و گفت
!دخترت?_

:سکوت کردم که ادامه داد
از کی تا حالا دختر من شده دختر تو!?!_

:بدون توجه بهش به سمت نرگس رفتم دستش و گرفتم و گفتم
از وقتی زن آرشام شدم حرفی داری?! صبر کن آرشام بیاد_

با شنیدن اسم آرشام به وضوح رنگ از
:صورتش پرید ولی خودش و نباخت و گفت
!حق نداری دخترم ببیری_

:پوزخندی زدم و گفتم
!من حق دارم چون همسر آرشامم تو حق نداری به من بگی چیکار کنم فهمیدی?_

اومد به سمتم که نرگس و ازم جدا کنه ولی نرگس دستم و محکم فشار داد و خودش بهم چسپوند

نیایش با دیدن این حرکت نرگس
:عصبی داد زد
بیا اینجا ببینم_

!حق نداری سرش داد بزنی فهمیدی?_

:نیایش پوزخندی زد و گفت
من هر کاری بخوام میکنم_

!!!تو غلط میکنی_

:با شنیدن صدای آرشام رنگ از چهره ی نیایش پرید لبخندی زدم که نیایش با صدای لزونی گفت
..آرشام من_

!فاطمه?_

!بله آقا?_

.نرگس و ببر داخل اتاقش مواظبش باش_

.چشم آقا_

فاطمه اومد به سمت و دست نرگس و گرفت و برد با رفتن نرگس آرشام با عصبانیت عریده زد
!داشتی چه غلطی میکردی هان؟_

..آرشام من_

!تو چی هان؟! با چه جرنٹی دستت رو میخواستی رو دختر من بلند کنی انقدر هار شدی که سر دختر من داد میزنی آره؟_

نیایش با ترس گفت
..آرشام من فقط_

خفه شو! یک کلمه هم حرف نزن_

!همین الان وسایلت و جمع میکنی و از این خونه میری_

نیایش با بهت لب زد
!چی؟_

همین الان وسایلت و جمع میکنی از این خونه میری_

مادر آرشام پادرمیونی کرد و گفت
!آرشام داری چیکار میکنی؟_

آرشام نگاهی به مادرش انداخت و گفت
!این زن وقتی داشت سر دختر من داد میزد چرا همتون وایستادین و نگاه کردین هان؟_

پسرم من_

نمیخواه توجیه کنین_

تا اومدم رفته باشی_

پدر آرشام بلاخره لب باز کرد و گفت
آرشام بیا داخل اتاق کارت دارم_

نگاهی به نیایش انداختم که داشت اشک تمساح میریخت با تأسف سری تکون دادم و بدون توجه بهش
به سمت اتاق نرگس رفتم با شنیدن صدای نرگس هول زده در اتاق و باز کردم و نگاهی به نرگس انداختم
که داشت گریه میکرد و فاطمه سعی داشت آرومش کنه فاطمه سرش و بلند کرد که

آهسته لب زدم
برو من هستم_

نگاهی بهم انداخت و از روی تخت بلند شد و گفت
باشه_

با بیرون رفتن فاطمه روی تخت نشستم
و دستی به موهای نرگس کشیدم و لب زدم
!چرا داری گریه میکنی؟_

:با شنیدن صدام سرش و بلند کرد و نگاهش و بهم دوخت و گفت
!گریه نمیکنم_

دستی به صورتش کشید و بهم خیره
شد و گفت
!اون زنه مامانمه؟_

نه_

:با چهره ی معصومش بهم خیره شد و گفت
.اون بده میخواست من و کتک بزنه_

.دیگه نمیزارم کسی کتکت بزنه_

نگاه مظلومی بهم انداخت و با
صدای بچگونه اش گفت
!راست میگی؟_

.آره_

!مامان من میشی؟_

با تعجب و بهت بهش خیره شدم
:اشک تو چشمام جمع شد با صدی آرومی لب زدم
آره البته که میشم_

:خودش و پرت کرد تو بغلم و با خوشحالی گفت
آخجون حالا منم مامان دارم دیگه کسی کتکم نمیزنه دیگه بچه ها مسخره ام نمیکنن_

با شنیدن حرفهای بچگونش اشک تو چشمام جمع شد چقدر زندگی بچگیش
شبیه منه ولی با این

تفاوت که کسی من و نجات نداد من همیشه زجر دیدم تحقیر شدم و
کتک خوردم

با باز شدن در اتاق چشمهای اشکیم به آرشام افتاد که با تعجب به من نرگس
نگاه میکرد با

:دیدن چشمهای اشکیم آهسته لب زد
!خوبی؟_

سرم و به معنی آره تکون دادم که به
سمتم اومد و نرگس و ازم جدا کرد و
گفت:
!دختر خوشگلم خوبی؟_

آره بابایی خیلی تازه من یه مامان دارم_

آرشام با عصبانیت بهت لب زد
چی؟_

مامان فرشته_

آرشام با تعجب و بهت به نرگس خیره
شد که نرگس با صدای شادی ادامه داد
از امروز اون مامان منه_

آرشام پیشونی نرگس و بوسید و رو
به من گفت
تو برو استراحت کن_

باشه_

به سختی از روی تخت بلند شدم و با
قدم های کوچک به سمت بیرون حرکت کردم و داخل اتاق شدم

روی تخت دراز کشیدم واقعا روز بد
!و پر از استرسی بود چرا نیایش داشت دختر خودش و کتک میزد یعنی مهر مادری نداشت

چجوری یه مادر میتونست انقدر بیرحم باشه که بچه ی خودش و دوست نداشته
باشه

!فرشته؟_

با شنیدن صدایی کنار گوشم آرام چشمام و باز کردم نگاهم به فاطمه افتاد
با دیدن چشمهای بازم گفت
بیدار شو تنبل_

با صدای خماری گفتم
چخبرته بزار بخوابم خوابم میاد_

دوباره چشمام و بستم که صدای
پر از حرص فاطمه بلند شد
!بلند شو آرشام پایین منتظرته میخوای من و بخوره_

با شنیدن اسم آرشام چشمام و باز کردم
و روی تخت نیم خیز شدم که

فاطمه چپ چپ نگاهم کرد و گفت
شوهر ذلیل_

خودتی_

...و به سمت سرویس رفتم و مشغول شستن دست و صورتم شدم

با لبخند شادی داخل سالن شدم با دیدن نیایش که کنار آرشام و ایستاده بود و لبخندی روی لبای آرشام بود

لبخند از روی لبام پر کشید با بهت و حسادت بهش خیره شدم چرا نیایش هنوز تو این خونه بود

مگه قرار نبود بره پس الان اینجا چیکار میکرد چرا آرشام داشت باهاش
میخندید نگاه نیایش که بهم

افتاد لبخند بدجنسی رو لباش نشست دستش و به سمت دست آرشام برد و گرفت

با دیدن دستهای قفل شدشون بهت زده
به آرشا خیره شدم چرا کاری نکرد
چرا نیایش و پس نزد

بغضی تو گلوم بود و پس زدم و
با لبخند مصنوعی راهم و به سمت
آشپزخونه چرخ دادم نمیخواستم کنار آرشام باشم

فاطمه با دیدنم داخل آشپزخونه متعجب نگاهی بهم انداخت و گفت
!اینجا چیکار میکنی؟_

لبخند مصنوعی زدم و گفتم
اومدم امروز و با شما صبحانه بخورم_

!آرشام و دیدی؟_

!نه_

فاطمه با بی تفاوتی مشغول انجام دادن کارش شد و گفت
گفت بیدار شدی بهت بگم بری صبحانه منتظرته_

دلم میخواست لب باز کنم و داد بزنم اون منتظر من باشه فعلا کنار نیایش عشق اولش داشت میخندید و خوش میگذروند

... ولی مثل همیشه ساکت موندم و با لبخند بحث رو عوض کردم

با خنده و شوخی مشغول صبحانه خوردن کنار فاطمه و خواهر و مادرش داخل آشپزخونه بودم

که با شنیدن صدای پاهای کسی سرم و بلند کردم که آرشام و دیدم
نگاهم و بهش دوختم که با عصبانیت

بهم خیره شده بود دلیل عصبانیتش رو نمیدونستم نگاهی بهم انداخت و پوزخندی زد و گفت
!صبحونت تموم شد بیا اتاقمون_

باشه_

نگاه دیگه بهم انداخت و از
آشپزخونه رفت بیرون نگاهم و به فاطمه دوختم که با نگرانی بهم خیره شده بود

چشمام و به معنی آروم باش روی هم فشار دادم از روی میز بلند شدم و گفتم
ممنون خاله_

نوش جونت دخترم_

با قدم های کوتاه به سمت اتاق حرکت کردم نمیدونستم چرا انقدر
عصبانی بود کنار در اتاق که رسیدم

آهسته در و باز کردم و داخل شدم نگاهی به آرشام انداختم که کنار پنجره ایستاده بود انداختم در اتاق و بستم

:و منتظر کنار در اتاق ایستاده بودم که صدای عصبی آرشام بلند شد
!چرا وقتی فاطمه رو فرستادم دنبالت رفتی آشپزخونه؟_

:با صدای آرومی لب زدم
فقط دلم خواست کنار فاطمه اینا باشم امروز_

:صدای عصبی بلند شد
دلتم خواست_

..بدون هیچ حرفی ایستاده بودم که به سمتم چرخید با دیدن صورت عصبانیش با بهت بهش خیره شدم که

با عصبانیت تو صورتم خم شد
:و با صدایی که از عصبانیت خشدار شده بود گفت
از امروز هر وقت صدات کردم میای! وگرنه یه بلایی سرت میارم که هیچوقت فراموش نکنی_

بهت زده به آرشام خیره شده بودم
چرا انقدر عصبانی شده بود
یعنی دلش فقط اینه که کنار

فاطمه اینا بودم با شنیدن صدای در اتاق نگاه و به جای خالی آرشام دوختم
مثل همیشه بجای اینکه

من عصبانی باشم و داد و بیداد
کنم اون عصبانی بود و داشت داد و بیداد میکرد

آهی کشیدم که با باز شدن در اتاق
نگاهم و به قامت بنفشه افتاد که
تو در نمایان شد نمیدونم قیافم

چه شکلی شده بود که با نگرانی به
سمتم اومد و گفت
!خوبی؟_

:با صدای آرومی لب زدم
آره

!پس چرا رنگت پریده؟_

دستی به صورتم کشیدم و لرزون
لب زدم
نه نپریده

بنفشه با نگرانی اومد بازوم و گرفت
و کمکم روی تخت دراز بکشم با
:صدای نگرانی گفت
استراحت کن برم دکتر خبر کنم

:با صدای آرومی لب زدم
نمیخواه من خوبم

حرف نزن رنگ از صورتت پریده کجا خوبی_

بنفشه با گفتن استراحت کن به سمت بیرون رفت ولی من هنوز ذهنم درگیر رفتار آرشام و نیایش بود چرا دست هم و گرفته بودن

چرا آرشام داشت بهش لبخند میزد
چرا گذاشته بود دستش و بگیره

با باز شدن ناگهانی در اتاق نگاهم
و به آرشام دوختم که با نگرانی
به سمتم میومد با دیدنم روی تخت

:با صدای نگرانی گفت
!خوبی؟_

این نگرانی رو باید پای چی میذاشتم
چرا کاری میکرد فکر کنم دوستم
داره ولی بعدش یهو همه ی ذهنیتم و

خراب میکرد با دیدن سکوت طولانیم
دستش و به سمت صورتم آورد
:و گفت
!فرشته خوبی؟_

با صدای آرومی لب زدم
آره

تا خواست چیزی بگه در اتاق باز شد
و صدای نیایش داخل اتاق پیچید
!آرشام دیر شد نمیای؟_

با بهت و تعجب به آرشام خیره شدم
:که رو بهم کرد و گفت
!اگه حالت بد شد به بنفشه و فاطمه بگو باشه?_

با صدایی که از ته حلقم درمیود لب زدم
باشه

با گفتن مراقب خودت باش به همراه
نیایش از اتاق رفتن بیرون اشکام بی وقفه روی صورتم جاری شدن

آرشام حال خرابم و دید ولی با نیایش رفت بیرون من و تنها گذاشت چرا تا
میخواستم باور کنم دوستم داره

یه اتفاقی پیش میومد که همه ی معادلاتم رو بهم میریخت کم کم چشمام داشت سیاهی میرفت

:که صدای باز شدن در اتاق اومد و صدای داد بنفشه بود که تو اتاق پیچید
فرشته

با شنیدن صدای داد و بیدادی کنار
گوشم آروم چشمام و باز کردم که نگاهم

به بنفشه و آرشام افتاد آرشام با عصبانیت به بنفشه خیره شده بود
:که بنفشه با صدای عصبی گفت
.لیاقتت همون دختره ی هرزه است_

!خفه شو_

با دادی که آرشام زد بنفشه پوزخندی
:زد و گفت
!اگه خفه نشم چی؟!خفم میکنی?_

آرشام با عصبانیت و صدایی که
:سعی میکرد آروم باشه گفت
بنفشه ساکت شو

بنفشه پوزخندی زد و خواست حرفی بزنه که نگاهش به چشمهای باز
:شده ام افتاد سریع به سمتم اومد و گفت
!خوبی?_

با این حرف بنفشه آرشام هم به سمت
:اومد نگاهم و به بنفشه دوختم و آهسته لب زدم
آره

با شنیدن صدای عصبی آرشام
:نگاهم و بهش دوختم که با عصبانیت لب زد
!چرا گفتی خوبی وقتی حالت خوب نبود هان؟! آگه اتفاقی میفتاد چی؟_

بدون هیچ حرفی بهش خیره شدم
چی میگفتم میگفتم بخاطر اینکه با
نیایش رفتی حالم بد شد میگفتم

از اینکه دوستم نداری و هنوزم عاشق
خواهر منی حالم بد شد با شنیدن

:صدای دوباره اش چشمهای اشکیم و بهش دوختم که گفت
.الان استراحت کن بعدا حرف میزنیم_

بنفشه با حرص نگاهش و به آرشام که
آرشام بدون توجه به بنفشه و چشمهای
اشکی من از اتاق رفت بیرون

با بیرون رفتنش اشکام با شدت
روی گونه هام جاری شدن چرا اینجوری رفتار میکرد یعنی دیگه براش مهم نبودم
گریه نکن

با شنیدن صدای بنفشه نگاهم ک بهش
:دوختم که ادامه داد
نمیخواه گریه کنی بخاطر اون احمق

بنفشه مکثی کرد و بعد از چند
:ثانیه ادامه داد
آرشام هیچ حسی به نیایش نداره مطمئن باش

لبخند تلخی زدم و بدون حرف بهش
خیره شده بودم آرشام هنوزم نیایش
رو عاشقانه دوست داشت بنفشه

سعی داشت چی رو توجیح کنه رفتار
آرشام واضح نشون میداد که هنوز

عاشقانه نیایش رو دوست داره با
شنیدن صدای دوباره صدای بنفشه
:نگاهم و بهش دوختم که گفت
استراحت کن گریه هم نکن تا پیام

سرم و به نشونه ی باشه تکون دادم
که لبخندی زد و به سمت بیرون رفت

تو دلم خون بپا بود آروم و قرار
نداشتم همش لحظه ای که نیایش دست آرشام و گرفته بود جلوی چشمم میومد چجوری

میتونستم فراموش کنم من عاشق
آرشام شده بودم اعترافش سخت بود
ولی شده بودم چجوری میتونستم

اون لحظه رو فراموش کنم آه
تلخی کشیدم که با شنیدن صدای
باز شدن در اتاق دستی به چشمهام

کشیدم و به کسی که داخل اتاق اومده
بود خیره شدم با دیدن نیایش متعجب

بهش خیره شدم که لبخندی زد و گفت
!خوبی؟_

با صدای آرومی لب زدم
خوبم ممنون_

از آرشام شنیدم حالت بد شده بود اومدم ببینمت_

با شنیدن اسم آرشام از زبون نیایش
حس کردم قلبم واسه یک لحظه ایستاد

با شنیدن صدای دوباره ی نیایش
نگاهم و به صورتش دوختم که با
لبخند موزی که گوشه ی لبش بود گفت

!میدونستی آرشام هنوز عاشق منه؟_

دنیا جلوی چشمم تیره و تار شد
برای یک لحظه حس کردم قلبم ایستاد
بهت زده بدون زدن هیچ حرفی

فقط بهش خیره شده بودم یعنی آرشام هنوز عاشق نیایش بود یعنی هنوز اون و فراموش نکرده بود با شنیدن صدای

دوباره ی نیایش بهش خیره شدم
:که ادامه داد

بزودی عین یه تیکه آشغال میندازمت بیرون_

و بدون توجه به صورت بهت زده و شکه ی من از اتاق رفت بیرون هنوز به
جای خالیش خیره شده بودم و به

حرفهایش فکر میکردم یعنی حرفهایش واقعیت داشت و آرشام هنوز عاشقش بود نکنه بعد از بدنیا اومدن بچه آرشام

بچه ام و ازم بگیره و بده به نیایش با فکر کردن به این موضوع اشک تو چشمام جمع شد و شروع کردم به گریه

کردن که صدای باز شدن در اتاق اومد
...و قبل از اینکه اشکام و جمع کنم

صدای نگران بنفشه بلند شد
!خوبی؟! چرا داری گریه میکنی درد داری? _

با صدای لرزونی لب زدم
خوبم _

بنفشه با نگرانی گفت
!پس چرا داری گریه میکنی? _

چشمهای اشکیم رو بهش دوختم و
با گریه نالیدم
آرشام هنوزم عاشق نیایش _

بنفشه اول با تعجب بهم خیره شد
کم کم پوزخندی رو لباس شکل گرفت
با صدای پر از حرصی گفت
!باز من نبودم اون عفریته اومد چی گفت بهت? _

با صدایی که از ترس و وحشت میلرزید
لب زدم
!آرشام بچم و ازم میگیره مگه نه? _

!فرشته نه کی این مزخرفات و بهت گفته? _

با ترس و گریه بدون زدن هیچ حرفی بهش خیره شده بودم که فرشته کنارم روی تخت نشست و با صدای نگرانی گفت
آرشام هیچوقت بچت و ازت نمیگیره مطمئن باش _

با مظلومیتی که دل سنگ آب میکرد
بهش خیره شدم و لب زدم
اگه بچم و از من بگیره من میمیرم _
نترس نمیگیره _

مشغول نوازش موهام شد و سعی میکرد با حرفاش آرومم کنه ولی مگه میتونستم آروم بشم اونم با حرفایی که نیایش زد

با شنیدن صدای داد و بیداد با درد
چشمام و باز کردم هنوز گیج و منگ بودم نگاهی به اطرافم انداختم

به سختی از روی تخت بلند شدم و به سمت بیرون حرکت کردم که صدای
... داد و فریاد واضح تر میشد

صدای داد بنفشه میومد که فریاد میزد
!عوضی غلط کردی پاتو تو اتاق فرشته گذاشتی تو فکر کردی کی هستی هان؟_

صدای عصبی آرشام بلند شد
!بنفشه بسه_

!چی رو بس کنم هان؟_

!بنفشه_

با شنیدن صدای مادر آرشام بنفشه رو دیدم که با عصبانیت به سمتش چرخید و گفت
!چیه میخواین لال بشم مثل همیشه آره؟_

وقتی جوابی از مادر آرشام نشنید پوزخندی زد و گفت
!ایندفعه ساکت نمیشم تا این دختره ی خراب هر کاری دلش خواست بکنه_

!بنفشه خفه شو_

بنفشه پوزخند تلخی زد و گفت
!چیه ناراحت شدی به عشقت تو هین کردم؟_

آرشام ساکت به بنفشه خیره شده بود و سکوت کرده بود که صدای عصبی
بنفشه بلند شد

!اگه هنوز عاشقشی چرا هنوزم داری بخاطر این از فرشته انتقام میگیری هان؟_

با بهت بهش خیره شده بودم میدونستم آرشام بخاطر انتقام از نیایش باهام ازدواج کرده بود ولی تا حالا

هیچکس نگفته بود این حرف و با
دیدن سکوت آرشام اشک تو چشمم
جمع شد

!چرا ساکتی هان؟_

صدای عصبی آرشام بلند شد
بنفشه حدت و بدون_

با دردی که تو شکمم پیچید دستم و روش گذاشتم که ایندفعه دردش شدیدتر شد از درد زیاد جیغ بلندی کشیدم که

با شنیدن صدای جیغم توجه همشون
به سمتم جلب شد آرشام بانگرانی
لب زد
فرشته_

:با حس خیسی بین پام آروم لب زدم
بچم

آخرین تصویری که دیدم آرشام بود
که با نگرانی داشت به سمت میومد و
سیاهی مطلق

با احساس درد آروم چشمام و باز کردم
نگاهم به تخت بیمارستان که افتاد همه
اتفاقات مثل یه فیلم از جلو چشمام رد

شد دستم و روی شکم گذاشتم با
دیدن جای خالی بچه اشک تو چشمام شد یعنی بچم مرده بود اونم من و تنها گذاشته بود

درست مثل بقیه با باز شدن در اتاق و
... دیدن پرستار بیشتر شروع کردم به گریه کردن که

:پرستار با نگرانی به سمت اومد و گفت
!درد داری؟ _

:با بغض لب زدم
بچم

نگران پسرای خوشگلنت نباش جفتشون سالم و سلامتَن_

:با بهت لب زدم
!پسرام؟ _

.آره عزیزم دوقلوهاست.میرم به شوهرت خبر بدم به هوش اومدی داشت دیوونه میشد معلومه خیلی دوستت داره_

پوزخندی زدم هه آرشام من دوست داشته باشه با شنیدن صدای در اتاق نگاهم و به آرشام دوختم که با نگرانی داخل اتاق
اومد

:با دیدن من با صدای همیشه بمش لب زد
!خوبی؟ _

:با سردی تمام جوابش رو دادم
آره

:تا خواست حرفی بزنه صدای باز شدن در اتاق اومد و صدای شاد و خوشحال بنفشه داخل اتاق پیچید
!فرشته خوبی؟ _

:روی تخت خواستم نیم خیز بشم که آرشام گفت
نمیخواد بلند بشی

لبخندی به بنفشه زدم که بنفشه با شادی ادامه داد
وای فرشته بچه هارو ندیدی چه خوشگل و تپلن_

اشک تو چشمام حلقه زد حس
عجیبی داشتم یعنی الان
مادر شده بودم مادر دوتا پسر

یعنی همیشه میتونم کنارشون باشم
شاهد بزرگ شدن و داماد شدنشون بشم

یعنی میتونستم پسر ام و نوازش کنم
و همیشه کنارشون باشم با شنیدن
صدای بنفشه سرم و بلند کردم و

چشمهای اشکیم و بهش دوختم که گفت
!چرا گریه میکنی درد داری؟_

!بچه هام_

بنفشه لبخندی زد و گفت
نگران نباش بچه ها سالم و سلامت_

با درد روی تخت نیم خیز شدم و لب زدم
میخوام ببینمشون_

صبر کن الان بچه هارو میارن_

با چشم های اشکی بهش خیره شده بودم میترسیدم بچه هام رو نبینم میترسیدم آرشام نزاره بچه هام و ببینم

نگاهی به آرشام و بنفشه انداختم چی بی کس بودم حتی پدر و مادرم خواهر برادر هیچکسی رو نداشتم که باهام باشه

چقدر تنها و بیکس بودم با شنیدن
صدای باز شدن در اتاق نگاهم و به پرستار دوختم که داشت بچه هارو داخل میاورد

با خوشحالی و چشمهای اشکی بهش خیره شده بودم که پرستار لبخندی زد و گفت
. خوب مامان کوچولو ببین پسرای نق نقوت رو آوردم_

وقتی با کمک پرستار بچه هام و تو آغوش گرفتم انگار دنیا رو بهم دادن حس عجیبی داشتم از

خوشحالی اشک تو چشمام جمع شده بود به کوچولو های شیرینم خیره شده بودم

یعنی حالا مادر شده بودم مادر
دو تا بچه ی کوچولو و شیرین

با شنیدن صدای گریه های بچه ها
هول زده به پرستار و بنفشه نگاه کردم

که پرستار لبخندی زد و گفت
باید بهشون شیر بدی گرسنن بچه هات_

با خجالت لب زدم
من نمیتونم_

کمکت میکنم عزیزم لباست و بده پایین_

...با خجالت به آرشام خیره شدم که

با شنیدن صدای گریه بچه ها
هول زده یقه ی لباسم و پایین دادم

با کمک پرستار و بنفشه به بچه ها شیر دادم نگاهم و به صورت کوچیک و قرمزشون دوختم

فکرش رو نمیکردم بتونم بچه هام
رو بغل کنم و بهشون شیر بدم

با چشمهای اشکی بهشون خیره شده
بودم وقتی ازم جدا شدند صدای

آرشام بلند شد
میتونم بغلشون کنم_

بنفشه نگاهم بهم انداخت و بچه ها
رو به کمک پرستار یکی یکی بغل

آرشام گذاشتند نگاهم خیره ی آرشام
شد که با شگفتی به بچه ها خیره
...شده بود

جوری با عشق به بچه ها نگاه میکرد
که دوست داشتم ساعت ها بشینم و بهش نگاه کنم با شنیدن صدای پرستار

که گفت
خوب الان بچه هارو بدید باید ببرم برای آزمایشات بعدش میارم دوباره_

با ترس لب زدم
چه آزمایشی؟_

نگران نباش عزیزم آزمایش کم خونی و زردک_

نفس راحتی کشیدم که پرستار بچه هارو از آرشام گرفت و از اتاق بیرون رفت با بیرون رفتن پرستار

بنفشه رو به آرشام کرد و گفت
چرا مامان اینا نیومدن؟_

آرشام نگاهی بهم انداخت و رو به بنفشه گفت
کار داشتن نشد_

!کارشون از زایمان عروسشون مهمتر بود؟_

آره_

و بدون اینکه حرف دیگه ای بزنه از اتاق رفت بیرون با بیرون رفتنش بغض منم انگار با صدای بدی ترکیب

بنفشه سریع به سمت اومد و با

صدای نگرانی گفت

!گریه نکن تو چرا انقدر ضعیفی چرا با هر چیزی انقدر زود میشکنی دختر_

مشغول نوازش کردنم شد و سعی میکرد آروم کنه با حرفایی که زد انگار تازه به

خودم اومده بودم با حس نوازش دستهایش رو موهام و حرفهای دلگرم کننده ای که زد چشمم گرم خواب شد

و به دنیای بیخبری فرو رفتم

با پوزخند به مادر آرشام خیره شده بودم که بچه های رو من پیش نیایش برده بود و داشت بهش نشون میداد میخندیدن و
قربون صدقه اش میرفتن

...دستام و از حرص مشت کردم و با صدایی که سعی میکردم از عصبانیت نلرزه لب زدم

بچه ها گشنه اند بدید ببرم شیر بدم بهشون_

نیایش بدون اینکه نگاهی بهم بندازه گفت

نه فعلا که آرومند گرسنه نیستید_

از حرص زیاد با کنایه لب زدم

!مگه تا حالا بچه بزرگ کردی که بفهمی؟_

نیایش دست از نوازش کردن بچه ها

برداشت و با چشمهای قرمز شده و عصبی بهم نگاه کرد با حرص گفت

!منظورت چی بود از این حرفت؟_

شونه ای بالا انداختم و لب زدم

منظوری نداشتم عزیزم_

و با پوزخند بهش خیره شدم بنفشه

نگاهی بهم انداخت و چشمکی حواله ام کرد لبخندی زدم که نیایش با عصبانیت

لب زد

!حالت و بد میگیرم_

!تو با چه جرنتی فرشته رو تهدید میکنی؟_

با شنیدن صدای آرشام پوزخندی زدم که نیایش با ترس رو به آرشام گفت
..آرشام اون_

!تو فکر کردی کی هستی زن من و تهدید میکنی؟_

!آرشام_
:آرشام نگاهی به مادرش انداخت و با صدای عصبی گفت
!نمیخواه چیزی بگی مامان_

با شنیدن صدای گریه ی پسرم که بلند شد سریع به سمت مادر آرشام رفتم و پسرم و ازش گرفتم همین که خواستم

آرومش کنم صدای گریه ی آروین هم
بلند شد نگاهم و با عجز به بنفشه
دوختم که سریع به سمت نیایش رفت

و آروین رو از بغلش بیرون آورد همراه
بنفشه به سمت اتاق بالا حرکت کردیم
مشغول آروم کردن آرمین بودم که بنفشه

:با صدای آرومی گفت
!دیدی آرشام چجوری حال اون دختره ی عفریته رو گرفت؟_

:پوزخندی زدم و گفتم
.آره دیدم_

با شنیدن صدای بنفشه
:به سمتش چرخیدم که گفت
!چرا ناراحتی؟_

!ناراحت نیستم_

:بنفشه با چشم های ریز شده اش بهم نگاه کرد و گفت
!خوب نیستی_

:پوزخندی زدم و گفتم
.مجبورم که خوب باشم_

نگاهم از بنفشه گرفتم و به
پسرم خیره شدم که با چشمهای
بسته داشت شیر میخورد

... فرشته ببین_

با باز شدن در اتاق حرف بنفشه نصفه موند نگاهم و به فاطمه دوختم که با چهره ی پر از ترسش کنار در ایستاده بود

بنفشه با صدای نگرانی گفت
!چرا این شکلی اومدی پیشده؟_

!آقا آرشام با آقا آرسام دعواشون شده_

فرشته با صدای پر از حرصی گفت
خواهر و برادر اومدن فقط رو اعصاب خانواده راه برند_

با نگرانی لب زدم
!چخبر شده؟_

فرشته نگاهی به فاطمه انداخت و گفت
!میتونی بری_

.چشم خانوم_

با بیرون فاطمه بنفشه نگاهی بهم
انداخت و گفت
باز بحث های همیشگیه! خواهر جونش_

با پوزخند لب زدم
.چقدر دوستش دارن_

بنفشه نگاهی بهم انداخت و گفت
گذشتت و فراموش کن و آیندت و بساز غصه ی دیروزت و نخور_

!آرشام اونجارو_

با شنیدن صدای بنفشه به جایی که
اشاره کرد نگاه کردم با دیدن پسر جوون و خوشگلی که کنار مغازه ساعت فروشی

:ایستاده بود برای چند ثانیه محوش شدم که صدای شیطون بنفشه باعث شد نگاهم و ازش بگیرم
!محو چی شدی خوشگل خانوم؟_

نگاهی به آرشام انداختم که با عصبانیت
بهم خیره شده بود با ترس نگاهم و ازش
:گرفتم و به بنفشه دوختم و لب زدم
هیچ

!زود باشید باید برگردیم_

بنفشه با ناراحتی لب زد
.ولی هنوز هیچی نخریدیم_

!همین که گفتم_

بنفشه با شنیدن صدای عصبی آرشام
دیگه حرفی نزد فقط زیر لب با حرص
فحشی نثار آرشام کرد

داخل اتاق داشتم به آرمین شیر
میدادم که بی هوا در اتاق باز شد

وحشت زده سرم و بلند کردم ببینم کی
بی هوا در اتاق و باز کرده با
دیدن صورت عصبانی آرشام حرف

تو دهنم ماسید آرشام با دیدن آرمین
انگار تازه بخودش اومده باشه

:با حرص لب زدم
!چرا اینجوری اومدی داخل؟_

بدون اینکه جوابم رو بده از اتاق رفت بیرون با دیدن اینکارش حرصم بیشتر شد هیچوقت مثل آدمیزاد رفتار نمیکرد

دوباره مشغول شیر دادن به آرمین شدم که با باز شدن در اتاق نگاهم به
آرشام افتاد

!لباست و درست کن_

..بیقه ی لباسم که پایین افتاده بود رو درست کردم که

!بیا داخل_

با داخل شدن فاطمه به اتاق باز هم
متعجب شدم فاطمه برای چی اومده بود

!آرمین و ببر مواظبش باش تا بیایم_

.چشم آقا_

با تعجب فقط بهشون خیره شده بودم
فاطمه به سمت اومد و آرمین و ازم
گرفت و رفت بیرون با رفتن فاطمه

آرشام در اتاق و بست و با
:صدای عصبانی گفت

!چرا امروز به اون مرده اونجوری خیره شده بودی هان؟_

با بهت لب زدم
!چی داری میگی آرشام؟_

:پوزخندی زد و با صدای عصبی گفت
!چی دارم میگم؟_

با تعجب بهش خیره شده بودم که
:با عصبانیت به سمت اومد و محکم بازوم و تو دستاش گرفت و با صدایی که از عصبانیت میلرزید لب زد
!اون مرده رو میشناختی نه؟_

با ترس به آرشام نگاه کردم که چشمه‌هاش از عصبانیت قرمز شده بود و رگ های گردنش زده بود بیرون هیچوقت آرشام
رو این شکلی ندیده بودم

نمیدونستم چه اتفاقی افتاده یعنی فقط بخاطر اینکه به اون مرده اینجوری خیره شده بودم این همه عصبانی بود
!باتوام؟_

:با دادی که زد با ترس سرم و بلند کردم و تو چشمه‌هاش زل زدم و با صدایی که از ترس میلرزید لب زدم
!آرشام بخدا من اون و نمیشناختم اصلا نمیدونم کی بود چون بنفشه گفت کنجکاو شدم بهش نگاه کردم همین__

تو غلط کردی به یه مرد غریبه جز شوهرت خیره میشی بیار دیگه به یه مردی غیر از من خیره بشی چشمات و درمیارم__
!فهمیدی؟

:با ترس سرم و تکون دادم که با عصبانیت لب زد
!نشنیدم صدات و؟_

چشم__

دستش از روی بازوم برداشت که نفس راحتی کشیدم آرشام واقعا دیوونه شده بود تعادل نداشت نمیدونم چرا این شکلی
شده بود بخاطر یه اتفاق ساده این همه داد و بیداد میکرد

:اولین قدم و برداشتم که از اتاق برم بیرون که صدای خشدار شده آرشام بلند شد
!وایسا__

با ترس به سمتش برگشتم معلوم نبود باز چی میخواست بگه و چیکار بکنه تو همین فکر ها بودم که صدای خشدار آرشام
:بلند شد
!خیلی وقته تمکین نکردی__

با شنیدن حرفش حس کردم لپهام از خجالت گل انداخت سرم و پایین انداختم و با صدایی که از خجالت و ترس میلرزید لب
زدم
..بچه ها بیدار میشن من__

:وسط حرفم پرید و گفت
!فاطمه مواظبتشون هست بهونه نمیخوام خیلی وقته از شوهرت تمکین نکردی__

بازوم گرفت و قبل از اینکه اعتراضی بکنم لبای داغش و روی لبام گذاشت و شروع کرد به بوسیدن با بوسیدن لبهایش گرفتم

در اتاق و قفل کرد و پرتم کرد روی تخت و خودش و انداخت روم با صدای خماری در گوشم زمزمه کرد
تو مال منی همسر دوم منی_

لباش و روی گردنم گذاشت که آه ریزی کشیدم با شنیدن صدای نالم انگار وحشی تر شد که دستش از

زیر لباس خوابم رد شد و درحالی که نقطه های حساس بدنم رو نوازش میکرد لباش و از گردنم تا روی قفسه ی سینم کشید

از درد داشتم به خودم میپیچیدم آرشام اصلا امشب ملایم نبود انگار با این رابطه میخواست عصبانیتش رو خالی کنه با شنیدن صدای خماری آرشام با درد بهش خیره شدم که گفت
!نظرت چیه بازم یه بچه بدنیا بیاری برام_

..آرشام من_
دستش و روی لبم گذاشت و با صدای خشنی گفت
!هیش_

بدون توجه به صورت پر از درد و التماس دوباره بهم نزدیک شد دم دمای صبح بود که ازم جدا شد و خوابید از درد نمیتونستم بخوابم با حلقه شدن

دستهای آرشام دورم و دستش که روی دلم گذاشت شروع کرد به ماساژ کردن چشمام گرم شد و خوابم برد

امروز قرار بود مهمون بیاد و همه داشتن برای مهمونی آماده میشدن نمیدونستم کی قراره بیاد همش با پسرانم درگیر بودم این روزها رفتار آرشام عجیب غریب شده بود

همش بهم گیر میداد یا با عصبانیت ازم رابطه میخواست هر شب میومد داخل اتاق و بعد از یه دعوا یه رابطه ی شکنجه آور باهام برقرار میکرد بخاطر

عشقی که بهش داشتم نمیخواستم حرفی بزنم و اون و ناراحت کنم ناراحتی خودم مهم نبود بود! این وسط رفتار نیایش هم روی مخم بود و نمیتونستم ساکت بمونم

از هر فرصتی استفاده میکرد تا به آرشام نزدیک بشه خجالت هم نمیکشید دختره ی عفریته به موقعش حسابش و میرسیدم

نمیزاشتم فکر کنه بی دست و پام و به شوهرم نزدیک بشه هر چند من برای آرشام ارزشی نداشتم و دوستم نداشتم ولی من عاشق شوهرم هستم درسته

به اجبار همسر دوم آرشام شدم تا برایش یک فرزند پسر بدنیا بیارم تا وارثش بشه ولی حالا دیگه اجباری نبود حالا عاشق شوهرم بودم و نمیخواستم ترکش کنم

فرشته؟!_
با شنیدن صدای مادر آرشام به سمتش برگشتم و با صدای آرومی لب زدم
بله مامان?_

نگاه عمیقی بهم انداخت و با صدای آرومی گفت
!آرشام تو اتاق منتظرته _

متعجب نگاهی به مادر چون انداختم و به سمت اتاق حرکت کردم عجیب بود آرشام این وقت روز خونه بود اون که
!هیچوقت انقدر زود نمیومد یعنی چیشده باز

تقه ای زدم و در اتاق و باز کردم با دیدن آرشام که پشت به من کنار پنجره ایستاده بود با صدای آرومی لب زدم
!مامان گفت کارم داری؟ _

!در و ببند _
در اتاق و بستم که با صدای بمی گفت
!بیا نزدیک _

به سمتش رفتم و کنار تخت ایستادم که به سمتم برگشت نگاه نافذی بهم انداخت و گفت
!میدونی امشب کی قراره بیاد؟ _

متعجب لب زدم
!نه _
!امشب قراره خانواده ات بیاند _
بهت زده لبخند پر از دردی زدم و با صدای بغضداری لب زدم
!چی؟ _
آرشام به سمتم اومد و محکم بغلم کرد و با صدایی که سعی میکرد آروم کنه لب زد
بغض نکن! نمیزارم کسی ادبیت کنه _

بوسه ای روی موهام زد و محکم من و بخودش فشار میداد برای اولین بار نمیدونم چرا با صدای مظلومی که خودمم دلم
برای خودم سوخت گفتم
!چرا هیچکس من و دوست نداره؟ _

سکوت کرد سکوتش که طولانی شد اولین قطره ی اشکم روی گونه جاری شد با گریه نالیدم
!تو هم من و دوست نداری نه؟ _

صدای عصبی آرشام تو گوشم پیچید
!کی گفته دوستت ندارم _

با بهت سرم و بلند کردم و چشمهای اشکیم رو بهش دوختم یعنی آرشام دوستم داشت و از من متنفر نبود میون گریه لبخند
تلخی زدم که آرشام

خشن بغلم کرد و با صدای عصبی و بمش گفت
!گریه نکن لعنتی اشکات دیوونم میکنن _

با شنیدن صدای در اتاق با عجله از آرشام جدا شدم و اشکام و پاک کردم آرشام با دیدن حرکت لبخند محوی زد و زیر لب
گفت
!کوچولوی دوست داشتنتی _
با باز شدن در اتاق و دیدن نیایش خود به خود اخمام رفت تو هم این دختر چرا نمیداشت من و شوهرم تنها باشیم و سر
خود میومد داخل اتاق

قبل از اینکه آرشام حرفی بزنه با صدای پر از حرصی لب زدم
!فکر نمیکنی وقتی در اتاق و میزنی باید منتظر اجازه بمونی و در و سر خود باز نکنی بیای داخل اتاق یه زن و شوهر؟_

با صدای پر از نازی گفت
!آرشام تو نمیخواهی چیزی به این دختره بگی؟_
:آرشام نگاهی به چهره ی پر از آرایش نیایش انداخت و با صدای سرد و بمش گفت
!دفعه آخرت باشه بدون اجازه میای داخل اتاق فهمیدی؟_
:نیایش با بهت لب زد
!!آرشام_
!زودتر کارت بگو برو_
:نیایش نگاه پر از کینه ای بهم انداخت و رو کرد به آرشام گفت
.خاله گفت عمو کارت داره_
.میتونی بری_

با رفتن نیایش آرشام به سمتم برگشت و گفت
!خوب میبینم که زبون در آوردی_

با ترس لب زدم
..آرشام من من_

!تو چی؟_

..من فقط
:آرشام حرفم و قطع کرد و با لبخندی که رو لباش بود گفت
!برای امشب لباس داری؟_
متعجب بهش خیره شدم فکر میکردم الان باز میخوان دعوا کنم یا حرفی بهم بزنه چون با نیایش بد حرف زدم ولی
برخلاف تصورم اصلا عصبی نبود و

:چیزی بهم نگفت با شنیدن صدای دوباره اش به چشماش خیره شدم که گفت
!هواست کجاست؟_
:متعجب لب زدم
!چی؟_
:آرشام نگاه نافذی بهم انداخت و گفت
!برای امشب لباس داری؟_

.آره دارم_
باشه ای گفت و از اتاق رفت بیرون با بیرون رفتن آرشام روی تخت نشستم و به حرفهای چند لحظه قبلش فکر کردم یعنی
آرشام هم من و دوست داشت

:لبخندی زدم که در اتاق یهو باز شد و صدای پر از حرص فاطمه تو اتاق پیچید
...فرشته این داداشت خیلی_
:با دیدن صورت شاد و خندونم متعجب نگاهی بهم انداخت و گفت
!دیوونه شدی بسلامتی؟_

!چی؟_
!داری به دیوار لبخند میزنی آخه_

:سعی کردم بحث و عوض کنم با صدای شادی گفتم
!تو چرا داری حرص میخوری؟_

:انگار تازه یادش افتاده بود با صدای عصبی گفت
..اون پسره ی عوضی_

!خوب_

:با عصبانیت و حرص لب زد

!بمن گفت دهاتی گدا گشته_

:با چشمهای گرد شده از تعجب به فاطمه زل زدم و با بهت لب زدم
!چی؟_

:امیرسام عاشق فاطمه بود چرا همچین حرفی رو به فاطمه زده بود با بهت به فاطمه خیره شده بودم که با حرص لب زد
!بخاطر اون دختره ی عفریته بهم توهین کرد_

!بخاطر کی؟_

.نیایش_

پوزخندی رو لبام شکل گرفت پس بخاطر خواهرش حتی به عشقش هم توهین کرده و تحقیرش کرده هیچوقت نمیتونستم
درکش کنم

رفتارش واقعا عجیب بود این خانواده همشون برای من عجیب بودن بنفشه با من بود ولی بعد یه مدت خوب شد مادر
آرشام با من رفتارش خوب بود اما الان

شده دشمن خونی من انگار من قتل کردم یا پسرش و ازش گرفتم واقعا درک این خانواده برام عجیب بود

فرشته باز که رفتی تو فکر هواست کجاست_

:نگاهم و به فاطمه دوختم و با صدای آرومی لب زدم
!چیزی گفتی؟_

!خوبی؟_

آره_

:نگاهی بهم انداخت و گفت

!انگار خوب نیستی!بخاطر امشب ناراحتی؟_

:لبخندی زدم و گفتم

.نه چرا باید ناراحت باشم_

:فاطمه با صدای ناراحتی گفت

.من میرم به کارام برس_

:تا خواست از اتاق بره بیرون با صدای آرومی گفتم
!فاطمه_

!بله؟_

!بریم تو حیاط قدم بزنیم؟_

:لبخند شیرینی زد و گفت

آره_

همراه فاطمه داخل حیاط قدم میزدیم فاطمه امروز برعکس بقیه روزها شاد نبود و فقط داشت وانمود میکرد هوس

میزدم بخاطر ارسام ناراحت شده

!فاطمه؟_

!جانم؟_

:نفس عمیقی کشیدم و گفتم

!یه سنوال ازت بپرسم راستش و میگی؟_

!چه سنوالی بپرس؟_

:از حرکت ایستادم به فاطمه خیره شدم و با صدای آرومی لب زدم

!تو عاشق آرسامی؟_

:با بهت بهم خیره شده بود و هیچ حرفی نمیزد بالاخره بعد از چند دقیقه که گذشت با صدای لرزونی گفت

نه_

!فاطمه_

:با صدایی که میلرزید گفت

...نه چی داری میگی من اصلا_

:وسط حرفش پریدم و با صدای آرومی لب زدم

!دروغ نگو_

با چشمهای اشکیش بهم خیره شد بدون هیچ حرفی بهش خیره شدم بالاخره بغضش ترکید به سمتش رفتم و محکم

:بغلش کردم در حالی که نوازشش میکردم با صدای آرومی در گوشش زمزمه کردم

!الان چرا داری گریه میکنی؟_

:با صدایی که از شدت گریه گرفته شده بود گفت

!میترسم_

:از خودم جداش کردم و به چشمهایش خیره شدم و با صدای آرومی گفتم

!از چی میترسی؟_

!از اینکه دوستم نداشته باشه_

:لبخندی زدم و گفتم

!از کجا میدونی دوستت نداره؟_

با مظلومیت لب زد
آخه همیشه تحقیرم میکنه و بهم توهین میکنه _

با عصبانیت لب زدم
پسره ی عوضی خیلی غلط کرد _

!فرشته؟ _

با عصبانیت لب زدم
چیه؟! تو چرا وقتی بهت توهین میکنه چیزی بهش نمیگی؟ _

!نمیتونم _

!چرا نمیتونی؟ _

با درد نالید
چون دوستش دارم _

لبخندی زدم و گفتم
اگه دوستش داری سعی کن بدستش بیاری! اما نزار بخاطر عشقی که داری بهت توهین کنه نزار تحقیرت کنه ضعیف _
! نباش مثل من نباش

!فرشته _

جانم!؟! _

با کنجکاوی بهم نگاه کرد و گفت
!تو عاشق آرشامی؟ _

تو سکوت بهش خیره شدم جواب این سوال رو خیلی وقته که بخوادم داده بودم من عاشق آرشام بودم عاشق مردی که به اجبار همسر دومش شده بودم

مردی که فقط بخاطر داشتن فرزند پسر و انتقام گرفتن از خواهری که هیچوقت ندیده بودمش من عاشق آرشام بودم
بااینکه میدونستم اون هیچوقت عاشق من نمیشه

!فرشته؟ _

نگاهی به فاطمه که منتظر بهم خیره شده بود انداختم نفس عمیقی کشیدم و خواستم جوابش رو بدم که صدای بنفشه مانع از جواب دادنم شد
!فرشته بیا اینجا کارت دارم _

نگاهی به فاطمه انداختم و لب زدم
!من برم ببینم بنفشه چیکارم داره _
باشه _

از فاطمه فاصله گرفتم و به سمت خونه حرکت کردم با رسیدن به بنفشه ایستادم و با صدای آرومی لب زدم
!جانم چیکارم داشتی؟_
!آرشام بهت گفت مهمونای امشب کی هستن؟_

لبخند تلخی زدم و گفتم
!آره_
!ناراحتی؟_

نگاهم و به چشماش دوختم و لب زدم
!نه_
...فرشته اگه نمیتونی امشب تو مهمونی شرکت نکن اصلا_

حرفش و قطع کردم و با صدای محکمی گفتم
!من امشب میام_
!مطمئنی؟_
.آره_

بنفشه تا خواست چیزی بگه صدای مامان آرشام بلند شد
!بنفشه بیا؟_
.دارم میام_

قبل از اینکه بره نگاهی بهم انداخت و گفت
!اگه دیدی نمیتونی شرکت کنی نیا اجباری نیست_

و سریع بعد از گفتن حرفش به داخل خونه رفت من حتما باید امشب تو این مهمونی شرکت میکردم باید ثابت میکردم من
قوی هستم و

بدون اون خانواده تونستم ادامه بدم و زندگی کنم باید ثابت میکردم بخاطر خودم بخاطر بچه هام تا دیگه کسی فکر نکنه
میتونه بهم زور بگه حالا که میدونستم

حس خودم رو به آرشام باید بخاطر خودم و بچه هام برای بدست آوردن آرشام میجنگیدم

از استرس زیاد رنگم پریده بود و داخل اتاق نشسته بودم با باز شدن در اتاق نگاهم به بنفشه افتاد بنفشه با نگرانی به
:سمتم اومد و با نگرانی گفت
!خوبی چرا رنگت پریده؟_

:دستی به صورتم کشیدم و با صدای لرزونی زمزمه کردم
.خوبم چیزی نیست_

!فرشته میخوای امشب استراحت کن حالت خوب نیست فکر کنم_

.خوبم_

فرشته نگاه نگرانی بهم انداخت و گفت
مهمونا اومدن_

ایستادم و با صدای آرومی لب زدم
بریم!؟_

فرشته مطمئنی حالت خوبه؟_

آره_

همراه فرشته به سمت پایین رفتیم اصلا حال خوب نبود بعد از یکسال قرار بود خانواده ام رو ببینم خانواده ای که اگرچه خانواده ی واقعیم نبودند ولی بزرگم کرده بودند و وقتی خانواده

واقعیم من و نخواستند اونها من و بزرگ کردند نمیتونستم از شون متنفر باشم با رسیدن به پایین سرم و بلند کردم که نگاهم به خانوم بزرگ افتاد

اشک تو چشمام جمع شد من عاشق خانوم بزرگ بودم وقتایی که همه ادیتم میکردن و تنها میشدم

خانوم بزرگ به آرامش دعوتم میکرد و ارومم میکرد بخاطر خانوم بزرگ بود که من انقدر آروم و صبور بودم با دیدن دستهای باز شده ی

خانوم بزرگ به سمتش پرواز کردم و تو آغوش گرمش فرو رفتم عطرش رو بو میکشیدم

خیلی وقت بود آرامش آغوشش رو نداشتم بی صدا داشتم تو بغلش گریه میکردم که صدای مهربون و آرامش بخشش بلند شد:
دختر قشنگم کجا بودی چرا نیومدی پیش من؟_

با گریه لب زدم
دلتم براتون تنگ شده بود خانوم جون_

صدای گرم و مهربونش بلند شد
چرا نیومدی پیشم؟_

نمیتونستم_

چند دقیقه که گذشت آروم شدم از بغل خانوم بزرگ بیرون اومدم و به چشمه‌هاش خیره شدم که گفت
بزرگتر شدی خانوم تر شدی! مادر بودن بهت میاد_

بدون زدن هیچ حرفی تو سکوت یهش خیره شده بودم همیشه حرفهای خانوم بزرگ بهم آرامش و روحیه میداد

فرشته دخترم؟_

با شنیدن صدای مامان نگاهم و بهش دوختم لاغر شده بود و نسبت به گذشته که همیشه چهره اش پر از آرایش غلیظ بود و همیشه به بهترین شکل به خودش میرسید

اینبار هیچ آرایشی نداشت چشمهایش
برق گذشته رو نداشت با چشمهای اشکی بهم خیره شده بود نمیتونستم حتی قدمی به سمتش بردارم دلتنگش بودم
باینکه میدونستم مادر واقعی نبود باینکه هیچوقت دوستم نداشت و همیشه بین من و سارا فرق میذاشت اما اون مادرم
بود کسی که من و بزرگ کرد
وقتی پدر و مادر واقعی من و نخواستن اونا من و بزرگ کردن من و قبول کردن پس چرا باید ازشون کینه داشته باشم با
فرو رفتن تو بغل گرمی و شنیدن
صدای گریه ی مادرم بغض منم با صدا ترکیب دستام و دورش حلقه کردم و محکم بغلش کردم

!فرشته این مدت چیکار میکردی دخترم؟_

:با شنیدن صدای مادر بزرگ با صدای آرومی لب زدم
!زندگی میکردم_

:نگاه عمیقی بهم انداخت و گفت
!دوستش داری؟_

:نگاهی به بقیه انداختم که هواسشون به ما نبود و سرگرم حرف زدن بودن با صدایی که سعی میکردم نلرزه لب زدم
آره

!فکر میکنی بخاطر انتقام از خواهرت باهات ازدواج کرده؟_

!نه_

!از کجا انقدر مطمئن حرف میزنی؟_

:با صدایی که سعی میکردم آروم باشه گفتم
آرشم اگه هنوز عاشق نیایش بود اون و قبول میکرد و من و از خونه و زندگیش بیرون میکرد و با گرفتن بچه هام از _
من انتقام میگرفت ولی اینکارو نکرد چون عاشق نیایش نیست
!عاشقته؟_

.اگه نباشه هم هر کاری برای بدست آوردن دلش میکنم_

:لبخندی زد و گفت
!عوض شدی_

.چون فهمیدم ضعیف بودن فقط باعث شکسته شدن خودم میشه _

!چی دارید میگید دو ساعته بهم دیگه؟_

با شنیدن صدای بنفشه نگاهم و بهش دوختم که با لبخند کنارمون ایستاده بود حالا مادر بزرگ نگاهی به بنفشه انداخت و
گفت
!بچه ها کجان؟_

پیش آرشام بودند_

با لبخند نگاهی به خانوم بزرگ انداختم که بچه ها رو تو بغلش گرفته بود و مشغول ناز و نوازششون بود با شنیدن صدای سارا به عقب برگشتم و بهش

خیره شدم که گفت
خوب!؟_

لبخندی زدم و گفتم
آره_

نگاه عمیقی به چشمام انداخت و بعد از چند لحظه سکوت گفت
از ما بدت میاد؟_

نه_

بابا دلش برات تنگ شده_

پوزخندی زدم و گفتم
پس چرا نیومد؟_

نمیتونست_

با عصبانیت لب زدم
چرا؟! چون دختر واقعیست نیستم چون دوستم نداره یا شایدم خجالت میکشه زن دوم ارشام؟! کدومش؟_

فرشته!؟_

چیه مگه دروغ میگم؟_

بابا سخته قلبی کرده فلج شده نمیتونه از خونه بیاد بیرون_

بهت زده لب زدم
چی؟_

سارا با دیدن صورت رنگ پریدم انگار وحشت کرد که با صدای نگرانی گفت
فرشته خوبی؟_

با صدای لرزونی لب زدم
تو چی گفتی دروغ گفتی نه؟_

...فرشته تو_

با بهت بهش خیره شده بودم توانایی زدن هیچ حرفی رو نداشتم یعنی بابام سخته کرده بود پس چرا من خبر نداشتم چرا هیچکس به من نگفته بود
فرشته خانوم خوبی؟_

با شنیدن صدای نگران آرشام سرم و بلند کردم و با چشمهای اشکی و بهت زده بهش خیره شدم که با نگرانی به سمت
او مد و گفت

!خوبی چت شده؟_

:با گریه لب زدم

!آرشام بابام؟_

:فرشته آروم باش چیزی نشده که_

آرشام بابام!؟_

:با صدایی که سعی داشت آروم و خونسرد باشه گفت

!فرشته عزیزم بابات فقط یه سگته داشته همین_

:با گریه لب زدم

!همین؟_

!فرشته آروم باش چرا اینجوری میکنی؟_

!آرشام بابام حالش خوبه؟_

:آرشام کلافه دستت تو موهاش کشید و گفت

:آروم باش فردا میبرمت ببینیش_

:سارا به سمت او مد و با صدای نگرانی گفت

!خوبی؟_

:یه سختی لب زدم

:آره_

:آرشام نگاهی به سارا انداخت و گفت

!الان باید بهش میگفتی این خبرو؟_

:تا سارا خواست حرفی بزنه سریع لب باز کردم و گفتم

:آرشام تقصیر سارا نیست_

!چپشده؟_

:با شنیدن صدای مادر بزرگ آرشام به سمتش برگشت و گفت

!. چیزی نیست فرشته یکم ضعف کرده باید استراحت کنه_

:مادر بزرگ نگاهی به صورت رنگ پریده ام انداخت و گفت

:رنگ به صورتت نداری که حتما فشارش افتاده پسرم زنت و ببرتو اتاق یه چیز شیرین بهش بده حتما فشارش افتاده_

:چشم_

!آرشام بابام حالش خوبه مگه نه؟_

:او مد کنارم نشست و با صدای آرومی گفت

:آره خانومم نگران نباش فردا میریم بابات و ببینی_

!اون من و دوست نداشت

!کی گفته دوستت نداشت؟_

مظلوم زل زدم بهش و گفتم

خودم میدونم_

آرشام محکم بغلم کرد و با صدای خشداری گفت

هیشش_

با بغض لب زدم

آرشام من بابام و دوست دارم من هیچوقت نمیخواستم بابام این شکلی بشه_

میدونم عزیزم_

!تو میدونستی؟_

آره_

!چرا به من نگفتی؟_

خانواده ات نمیخواستن تو بدونی_

پوزخندی زدم و با صدای عصبی گفتم

مثل همیشه خودخواه اونا هیچوقت من و دختر خودشون ندونستن_

فرشته آروم باش_

نمیتونم آروم باشم_

آرشام مشغول نوازش موهام شد و با صدای آرومی گفت

به چیزی فکر نکن سعی کن بخوابی فردا میریم دیدن پدرت_

من و بیرون میکنه_

فرشته بابات دوستت داره چرا همچین فکری میکنی_

با بغض لب زدم

اون هیچوقت من و دوست نداشت ولی من همیشه دوستش داشتم اون پدر واقعیمه اون من و بزرگ کرد وقتی خانواده_

واقعیم من و نخواستن پدرم من و قبول کرد

!چرا فکر میکنی دوستت نداشت؟_

!خودش بهم گفت_

!چی؟_

اینکه دوستم نداره_

فرشته هیچ پدری نمیتونه بچه اش رو دوست نداشته باشه بچه ای که خودش بزرگش کرده_

!خودش گفت_

!فرشته بخواب_

استرس داشتم امروز قرار بود بعد یکسال و چند ماه بابام رو ببینم نمیدونستم بعد از دیدن من چه واکنشی نشون میده ولی

مطمئن بودم دوست نداشت من و ببینه

!فرشته خوبی؟!میخوای یه روز دیگه بریم انگار حالت خوب نیست_

با شنیدن صدای آرشام به سمتش برگشتم و با صدای آرومی گفتم

من خوبم_

!فرشته_

با صدایی که سعی میکردم نلرزه لب زدم
من خوبم_

مطمئنی؟_

آره_

باشه ای گفت و همراه آرشام به سمت پایین رفتیم بعد از سپردن بچه ها به بنفشه همراه آرشام به سمت خونه پدریم حرکت کردیم

با استرس لب زدم
آرشام!؟_

جانم؟_

بابام من و بیرون میکنه؟_
اینه این چه حرفیه؟_

با بغض لب زدم
ولی یکسال پیش من و از خونه انداخت بیرون_

فرشته اون گذشته بود بابات الان خیلی وقته منتظرته بری دیدنش_

با بغض لب زدم
راست میگی؟_

آره بابات منتظرته_
با استرس به آرشام خیره شدم که زنگ در خونه رو زد بعد از چند دقیقه صدای آروم سارا اومد
بله بفرمایید؟_

سلام سارا خانوم منم آرشام_

صدای شاد سارا بلند شد
سلام آقا آرشام خوش اومدید بیاید داخل_
با باز شدن در خونه آرشام کنار رفت تا داخل خونه برم با استرس داخل خونه شدم نگاهم به حیاط افتاد هیچ چیزش عوض نشده بود

مثل همیشه حیاط سرسبز و تمیز بود و باغبون مشغول باغبونی دلم برای خونه و آداماش تنگ شده بود برای وقتایی که سارا باهام دعوا میکرد

برای همه چیز تنگ شده بود حتی کتک های بابا!حتی اجبار دوست داشتنی برای اینکه همسر آرشام بشم

داخل سالن شدیم که سارا و مامان کنار در ایستاده بودن سر به زیر با صدای آرومی لب زدم
سلام_

:مامان به سمت اومد و بغلم کرد و با صدای شادی گفت
خوش اومدی دخترم بیا داخل بابات خیلی وقته چشم به در منتظرته _

نگاهم و با استرس به آرامش دوختم که با آرامش چشماش و باز و بسته کرد نفس عمیقی کشیدم و لبخند پر از استرسی
زدم

با دیدن بابا که آرام و بی حرکت خوابیده بود اشک تو چشمام جمع شد هیچوقت فکرش رو نمیکردم بابام رو تو چنین
وضعیتی ببینم

!دخترم؟ _
با شنیدن صدای بابا به سمتش برگشتم و با صدای گرفته ای لب زدم
جون دلم!؟ _

!اومدی؟ _
به سختی حرکت کردم و به سمت بابا رفتم کنارش روی تخت نشستم دستش رو توی دستم گرفتم و به صورت شکسته اش
:خیره شدم با گریه لب زدم
!بابا _

:صدای گرفته و غمگینش بلند شد
!جونم دخترم؟ _

دلم براتون تنگ شده بود _
:صدای بغض دار بابا بلند شد
چرا نیومدی دخترم انقدر بد بودم؟! ببخشید دخترم در حقت پدری نکردم نتونستم اونجوری که باید باشم برات زندگی و _
..خراب کردم دخترم من و ببخش

:با هق هق لب زدم
شما برای من بهترین بابای دنیا بودین وقتی خانواده واقعی من و نحس دونستن و طردم کردند شما من و قبول کردید _
بهمن پناه دادید مثل بچه های خودتون بزرگم کردید شما به من بدی نکردید بابا

:با چشمهای غرق در اشکش بهم خیره شده بود دستام و محکم تو دستش گرفته بود با صدای گرفته ای گفت
از این به بعد همیشه پشتتم دخترم _

میون گریه لبخندی زدم بالاخره داشتم طعم پدر رو میچشیدم طعم داشتن یه خانواده و حتی عشق با شنیدن صدای مامان به
سمتش برگشتم که با لبخند شیرینی که رو لبش بود

:به سمت تخت اومد و گفت
!میبینم دختر و پدر خلوت کردین دارین غیبت میکنین _

:بابا با لبخند به مامان نگاه کرد و گفت
!شوهر فرشته کجاست؟ _

!تو سالن _

.میخوام باهش حرف بزوم بگو بیاد داخل _

مامان نگاهی بهم انداخت که لبخندی زدم و رو به بابام گفتم
مواظب خودت باش باید خیلی دوستت دارم_
لبخند مهربونی زد و گفت
منم همینطور دخترم_

همراه مامان از اتاق رفتیم بیرون آرشام روبروی اتاق ایستاده بود با دیدنم سریع به سمتم اومد و گفت
!خوبی؟_
با صدای آرومی لب زدم
آره خوبم_

!پسرم؟_
!جانم؟_
مامان نگاهی بهم انداخت و رو به آرشام ادامه داد
!بابای فرشته میخواد ببینت داخل اتاق منتظرته_
آرشام نگاهی بهم انداخت و گفت
!بشین من میام_

باشه_
کنار مامان روی مبل نشسته بودم تو سکوت به زمین خیره شده بودم با شنیدن صدای مامان سرم و بلند کردم و بهش
خیره شدم که گفت
!از زندگیت راضی هستی؟_
آره_
!ادیتت نمیکنن؟_

نگاهی به مادرم انداختم دلم نمیومد بهش طعنه بزنم یا چیزی بگم شکسته شده بود و غم نگاهش بیشتر از هر چیزی آتیشم
...میزد نمیدونستم چی باید بهش بگم

نمیخواستم ناراحتش کنم با صدای آرومی لب زدم
نه_

مامان لبخندی زد و با صدای پر از غمی گفت
میدونم مادر خوبی برات نبودم وقتی که باید حمایتت نکردیم ولی الان پشیمونیم دخترم میخوایم جبران کنیم تو دختر مایی_
از این به بعد هیچوقت تنهات نمیذاریم

لبخندی بهش زدم دستای نرم و چروکیده اش رو تو دستام گرفتم نگاهم و به چشمهایش دوختم که با مهربونی و غم بهم
خیره شده بود با صدای آرومی گفتم
مامان من خوشحالم کنار آرشام کنار بچه هام من از زندگیم راضیم خودتون رو ناراحت نکنید شما هیچوقت زندگی من_
رو خراب نکردید

...ولی ما_
حرفش رو قطع کردم و محکم گفتم
مامان من خوشبختم زندگی خوبی دارم تو رو خدا انقدر خودتون رو ادیت نکنید_

مامان فقط با ناراحتی بهم خیره شده بود که لبخندی بهش زدم و دستاش رو بوسیدم و بغلش کردم حسرتی که این همه
سال داشتم حالا داشتم سیراب میشدم مادرم و پدرم خانوادم من و

پذیرفته بودن حالا من هم یک خانواده داشتم که حمایت میکردند لبخندی زدم و عمیق مادرم و بوسیدم نمیدونم چقدر تو
:بغل مامان موندم با اومدن آرشام از مامان جدا شدم و نگاهم و بهش دوختم که گفت
!فرشته باید برگردیم_

نگاهی به مامان انداختم نمیتونستم ازش دل بکنم هنوز ازش سیر نشده بودم ولی باید میرفتم بچه هام تنها بودند مامان با
:ناراحتی گفت
!حداقل شام رو بمونید؟_

:آرشام نگاهش و به مامان دوخت و گفت
.شرمنده مامان بچه ها تنهان بیتابی میکنند باید برگردیم_

!باشه ولی بازم بیاید بچه هارو هم بیارید باشه؟_

چشم حتما_
بعد از خداحافظی کردن با مامان به سمت خونه برگشتیم آرشام تموم این مدت داخل فکر بود و سکوت کرده بود بدون زدن
هیچ حرفی به سمت خونه حرکت کرد میخواستم ازش بپرسم

...بابا بهش چی گفته ولی میدونستم الان وقتش نیست

:با دیدن صحنه ی روبروم با عصبانیت داد زدم
!داری چیکار میکنی؟_
:پوزخندی زد و گفت
!بچه هارو نترسون با اون صدات_

:از عصبانیت نمیتونستم خودم و کنترل کنم به سمت فاطمه برگشتم و با صدایی که سعی میکردم آرام باشه گفتم
.بچه ها رو ببر داخل اتاق_

!چشم خانوم_
:بعد از بردن بچه ها داخل اتاق به سمت نیایش برگشتم و با صدایی که از عصبانیت میلرزید لب زدم
!چی داری میگویی تو؟! به چه جرئتی به بچه های من دست میزنی و اون مزخرفات رو بهشون میگی هان؟_

وقتی سکوتش رو میدیدم با اون لبخندی که رو لباش بود عصبانیتم بیشتر میشد نتونستم خودم و کنترل کنم و به سمتش
هجوم بردم قبل از اینکه درک کنه موهاش و تو دستام گرفتم و کشیدم

:که جیغ بلندی زد و باعث شد همه بیان داخل سالن با گریه و درد لب زد
.ولم کن_
:با عصبانیت لب زدم
!چرا به بچه های من نزدیک شدی چی داشتی میگفتی هان؟_

!فرشته داری چیکار میکنی؟_
:با شنیدن صدای آرشام بدون اینکه به سمتش برگردم داد زدم
.میخوام این آشغال رو بکشم_

:دستی دورم قرار گرفت و من و از نیایش جدا کرد با عصبانیت لب زدم
.ولم کن من باید حساب این و برسم_

!آروم باش فرشته
با دادی که آرشام زد سرجام ایستادم به سمتش برگشتم و با چشمهای پر از اشک و درد بهش خیره شدم آرشام با صدای
جدی گفت
!نیایش چیکار کردی؟

:نیایش با حرص لب زد
من کاری نکردم

!فرشته نیایش چیکار کرد اینجوری عصبانی شدی؟

:با یاد آوری چنددقیقه پیش نگاه پر از نفرتی به نیایش انداختم و گفتم
!به بچه هام یاد میداد بهش بگن مامان

:آرشام چشمهایش از عصبانیت قرمز شد و با صدای بلندی تقریبا داد زد
!چی؟

:با عصبانیت لب زدم
خودم شنیدم داشت به بچه ها یاد میداد بهش بگن مامان
:آرشام با عصبانیت به سمت نیایش برگشت و داد زد
!درسته؟

:نیایش با خونسردی که حرص رو درمیآورد گفت
نه داره دروغ میگه

!تو به بچه ها نگفتی بهت بگن مامان؟
نه! من داشتم یادشون میدادم به تو بگن مامان

:به سمت آرشام برگشتم و لب زدم
داره دروغ میگه آرشام از مامانت بپرس بخدا داره دروغ میگه

:مامان آرشام نگاهش و به آرشام دوخت و گفت
پسرم حق با نیایش زنت نمیدونم چرا داری اینجوری میکنه
:با چشمهای گرد شده به سمت مادر آرشام چرخیدم و لب زدم
.... چی دارید میگید شما

!فرشته ساکت شو
:با شنیدن صدای آرشام به سمتش برگشتم و با بغض گفتم
آرشام داره دروغ میگه
فرشته برو داخل اتاق
:با التماس لب زدم

...آرشام اون
:آرشام اینبار تقریبا داد زد
فرشته برو داخل اتاق

با چشمهایی که حالا اشک توشون حلقه زده بود نگاهی به آرشام انداختم و به سمت اتاقم رفتم خودم و روی تخت پرت
کردم و شروع کردم به گریه کردن چرا مادر آرشام هنوزم نیایش رو

دوست داشت و به خاطرش دروغ میگفت نیایش پسرش رو بدبخت کرد ولی با این حال هنوزم دوستش داشت آرشام چرا
حرف من و باور نکرد

...با باز شدن در اتاق

سریع اشکام و پاک کردم و روی تخت نیم خیز شدم با دیدن آرشام که با چشمهای سرد و بی روحش بهم خیره شده بود
برای لحظه ای حس کردم قلبم ایستاد یعنی آرشام به من اعتماد نداشت با شنیدن صدای آرشام بهش خیره شدم که گفت
!چه مشکلی با نیایش و مامان من داری؟_

با چشمهای گرد شده از تعجب به آرشام خیره شدم چی داشت میگفت یعنی چی این حرفش با صدایی که به شدت میلرزید
لب زدم
!چی داری میگی؟_
!واضح گفتم!مشکلت با مامان و نیایش چیه؟!چرا سعی داری اونا رو خراب کنی?_

با بغض و عصبانیت لب زدم
... نیایش داشت به بچه های من میگفت بهش بگن مامان من دروغی ندارم که بگم این_

!خفه شو_
با ترس به آرشام خیره شدم که چشمهایش از عصبانیت قرمز شده بود و داشت نفس نفس میزد به سمتم اومد و با
عصبانیت غرید
!کافیه یکبار دیگه همچین دروغ هایی بگی کاری میکنم تا آخر عمرت حسرت شنیدن صدای بچه ها رو ببینی فهمیدی?_

با ترس و چشمهای اشکی بهش خیره شدم قلبم از شنیدن حرفهای آرشام شکسته بود نمیتونستم حتی کلمه ای حرف بزنم
یا چیزی بگم

!فهمیدی؟_
با دادی که آرشام زد از ترس تکونی خوردم و با صدایی که به وضوح میلرزید لب زدم
آره_

نگاهی بهم انداخت و از اتاق رفت بیرون با بیرون رفتنش بغض منم شکست آرشام باز شده بود همون آرشام سرد و بی
روح گذشته چرا داشت از مامانش و نیایش دفاع

میکرد اون که خوب اونهارو میشناخت پس چرا حرفهای اونهارو باور کرد اما من نه نمیدونستم چیکار باید بکنم نیایش
قصه داره جای من و بگیره میخواد بچه هام رو به خودش وابسته کنه تا بتونه جای پای خودش و محکم کنه اما من
نمیزارم بچه هام رو وسیله کنه

بعد از اینکه به صورتم سر و سامون دادم به سمت اتاق بچه ها رفتم دلم نمیخواست بچه ها حتی یک ثانیه هم پیش نیایش
...و مامان باشند داخل اتاق شدم که

نیایش و مامان رو در حال صحبت کردن بالای سر بچه ها دیدم ساکت در اتاق ایستادم که صدای شاد مامان آرشام اومد
!یه مدت صبر کنی همه چیز مثل قبل میشه_
صدای شاد نیایش اومد
یعنی من و آرشام دوباره یه خانواده میشیم_
آره دخترم_

بهت زده به در اتاق تکیه دادم چی داشتیم میشنیدیم دیگه طاقت گوش دادن نداشتم سریع از در اتاق فاصله گرفتم و خودم و
داخل اتاق انداختم که صدای بنفشه اومد
!فرشته چیشده خوبی?_

نگاهم و به بنفشه دوختم که پشت سرم داخل اتاق اومده بود بنفشه با دیدن وضعیتم با صدای نگرانی گفت
!چیشده؟_

با صدای لرزونی گفتم
!صدای مامان و نیایش و شنیدم_

بنفشه متعجب لب زد
!چی؟_

نیایش و مامان میخوان من و از آرشام جدا کنند تا نیایش دوباره همسر آرشام بشه_

فرشته با بهت لب زد

!مطمئنی؟_

با گریه لب زدم

آره خودم شنیدم_

اما این غیرممکنه آرشام هیچوقت به سمت نیایش نمیره_

با صدای لرزونی لب زدم
میخواد بچه هام و از من بگیره_

!چی؟_

با گریه لب زدم

خودم شنیدم_

بنفشه به سمت اومد و به سمت تخت بردتم با صدایی که سعی داشت آروم باشه گفت

!استراحت کن یکم باشه؟_

نمیخوام بخوابم بچه هام_

!نگران بچه ها نباش فرشته چیزی همیشه اول یکم استراحت کن من شب با آرشام حرف میزنم باشه؟_

با مظلومیتی که دل خودم هم برای خودم میسوخت لب زدم

!آرشام بچه هام رو میده به نیایش؟_

بنفشه با صدای بغضداری گفت

نه عزیزم نمیده یکم بخواب باشه_

باشه_

چشمم و بستم و سعی کردم بخوابم ولی مگه میشد با کلی فکر و خیال خوابم برد با کابوسی که دیدم از خواب بیدار شدم

:که صدای نگران بنفشه اومد

!چیشده خوبی؟_

به سمت بنفشه برگشتم که کنار تخت ایستاده بود و با نگرانی بهم خیره شده بود با صدای لرزونی لب زدم
کابوس بود_

نترس چیزی نیست_

نگاهم و به بنفشه دوختم یعنی از همون موقع تا الان پیش من بود و تنهام نذاشته بود لبخند تلخی روی لبام نشست یه

روزی من و بنفشه چشم دیدن و همو نداشتیم ولی الان چی شده بود که انقدر با هم خوب بودیم شاید بخاطر رقیبی که

اومده بود و من و بنفشه نمیخواستیم به شوهرمون نزدیک بشه

!فرشته؟_

:با شنیدن صدای بنفشه از فکر بیرون اومدم و بهش خیره شدم با صدای آرومی لب زد

!پله؟_

!خوبی؟_

:چشمام و به بنفشه دوختم و با صدای آرومی لب زد

!بنظرت میتونم خوب باشم؟_

.... تا خواست حرفی بزنه در اتاق با شدت باز شد و

:با دیدن آرشام که با عصبانیت داخل اتاق اومد بهش خیره شدم که رو به بنفشه کرد و داد زد

!برو بیرون_

:بنفشه متعجب از دادی که آرشام زده بود بهت لب زد

!چیشده؟_

.برو بیرون_

با عربده ای که آرشام زد بنفشه با ترس نگاهی بهم انداخت و از اتاق رفت بیرون با بیرون رفتن بنفشه آرشام در اتاق و قفل کرد و به سمتم اومد نمیدونستم

:چرا انقدر عصبانیه دلیلش رو نمیدونستم هنوز تو شک رفتار آرشام بودم که با عصبانیت لب زد

!پسری به اسم نیما میشناسی؟_

:هنوز ساکت بودم و بهش خیره شده بودم که عربده زد

!باتوام؟_

:با ترس لب زد

!نمیشناسم_

:انگار با این حرفم اتیشش زده باشم که با عصبانیت فکم و داخل دستاش گرفت و داد زد

!دروغ نگو_

:از فشار دستاش رو فکم اشک تو چشمام جمع شد با چشمایی که از درد دو دو میزد بهش خیره شدم و به سختی لب زد

!من نمیشناسمش چیشده؟_

با عصبانیت دستش و از روی فکم برداشت و محکم پرتم کرد روی تخت که آخی از درد گفتم که صدای عصبی آرشام بلند شد:

!امشب تا صبح باید جیغ بکشی_

با ترس و وحشت بهش خیره شدم چخبر شده بود چرا آرشام انقدر عصبی بود من که کاری نکرده بودم چرا شبیه گذشته شده بود

:با درد لب زد

!چرا اینجوری میکنی؟_

:پوزخندی زد و گفت

!میخوام انتقام بگیرم ازت_

با بهت بهش خیره شدم چی داشت میگفت حس کردم برای ثانیه ای قلبم از کار افتاد با چشمایی که حالا پر از اشک شده

:بود بهش خیره شدم با صدایی که بشدت میلرزید لب زد

!داری شوخی میکنی نه؟_

:آرشام با چشمهای سرد و بی روحش بهم خیره شد و با صدایی سرد تر از چشمهایش گفت

نه_

تا خواستم لب باز کنم چیزی بگم سرم تیر محکمی کشید که باعث شد آهی بگم و چشمهام سیاهی رفت و تاریکی مطلق. با شنیدن صدا هایی کنار گوشم به آرومی چشمام و باز کردم نگاهم به بنفشه و فاطمه افتاد که کنار تخت نشسته بودند

سرم بشدت تیر میکشید روی تخت نیم خیز شدم که باعث شد فاطمه و بنفشه متوجه بیدار شدنم بشن بنفشه با صدای نگرانی گفت

!خوبی؟

:با یاد آوری رفتار آرشام با درد لب زدم

نه

!آرشام چی بهت گفت؟

!میخواه از من انتقام بگیری

:بنفشه با بهت لب زد

!چی داری میگی؟

:پوزخندی به چهره ی بهت زده ی بنفشه زدم و با صدایی که سعی میکردم محکم باشه لب زدم
من الان خانواده ام رو دارم آرشام نمیتونه با من مثل گذشته رفتار کنه نمیزارم تحقیرم کنه نمیزارم زجرم بده

!فرشته؟

:با شنیدن صدای فاطمه نگاهم و بهش دوختم و لب زدم

.اینبار آرشام و نمیخشم تاوان سختی میده

!میخوای چیکار کنی؟

با سنوالی که بنفشه کرد فقط تو سکوت بهش خیره شدم من آرشام رو نمیبخشیدم من عاشقش شده بودم من با اینکه میدونستم بخاطر دنیا آوردن وارث پسر و انتقام باهام ازدواج کرده بازم عاشقش موندم و بخشیدمش ولی اینبار نمیتونستم

نادیده بگیرم آرشام اینبار قلب من و شکست و تاوان سختی میده ایندفعه مثل هر بار گذشت نمیکنم ساکت نمیشم تا هر کاری دلش خواست با من بکنه

!فرشته؟

:با شنیدن صدای نگران فاطمه سرم و بلند کردم و به چشمهای نگرانش خیره شدم و با صدای آرومی لب زدم

!بله؟

!خوبی؟! آرشام چی بهت گفت اینجوری بهم ریختی؟

در جواب سنوالم لبخند تلخی زدم چی میتونستم بگم آرشام مثل همیشه فقط غرورم رو له کرد قلبم و شکست مثل همیشه

..فرشته تو

:نذاشتم ادامه بده وسط حرفش پریدم و با صدای گرفته ای لب زدم

.من میخوام برم حمام بعدش باید برم پیش بچه ها

بدون توجه به بنفشه و فاطمه از روی تخت بلند شدم و به سمت حمام رفتم دلم نمیخواست حرف بزنم یا چیزی بگم فقط سکوت میخواستم آرشام به اندازه کافی با حرفاش من و خورد کرده بود

به سمت اتاق بچه ها حرکت کردم با شنیدن حرفهای مامان و نیایش حتی یکلحظه هم نمیخواستم بچه هام پیش نیایش باشند اون میخواست از بچه هام استفاده کنه تا به آرشام برسه اما من نمیزارم بچه هام بازیچه ی دست نیایش و مامان آرشام بشند دیگه آرشام برام مهم نبود اون به اندازه کافی من و شکسته بود

نباید از خودم ضعف نشون میدادم من اون فرشته ی تو سری خور نبودم نمیذاشتم بچه هام و ازم بگیرند داخل اتاق شدم با دیدن بچه ها دست نیایش لبخندی زدم و با صدایی که سعی میکردم مهربون باشه لب زدم
!سلام عزیزم خوبی؟
نیایش متعجب بهم خیره شد و لب زد
!سلام مرسی_

ممنون که مراقب بچه ها هستی الان خودم اومدم مراقبشون هستم میتونی بری_
با بهت و تعجب به رفتار جدیدم نگاه میکرد نمیدونست چه نقشه هایی براش داشتم تموم نقشه هاش رو نقشه برا آب میکردم نمیذاشتم به خواسته هاش برسه با شنیدن صدایش سرم و بلند کردم و با لبخند بهش خیره شدم که گفت
!خوبی؟
آره عزیزم_

فکر نکنم ای گفت و از اتاق رفت بیرون تازه اولشه نیایش خانوم من نمیزارم به اهداف شومت برسی با شنیدن صدای گریه ی بچه ها به سمتشون رفتم و آرسین رو بغل کردم و با صدای آرومی لب زدم
!چیه خوشگل مامان چرا گریه میکنی گرسنته_
به آرسین و آرمین شیر دادم و آرومشون کردم که خوابشون برد از روی تخت زمین بلند شدم و به سمت بیرون رفتم که صدای عصبی آرشام از اتاقمون میومد
!داری چه غلطی میکنی؟_

...متعجب به سمت اتاقمون حرکت کردم که

صدای گریه ی نیایش اومد که داشت میگفت
!چرا من و پس میزنی من هنوزم عاشقتم_
صدای عصبی آرشام اومد

!چی داری میگی هان؟! من زن دارم بچه دارم نمیخوام بهم نزدیک بشی تو برای من تموم شدی میفهمی؟_
با شنیدن حرفهای آرشام قلبم آروم گرفت و لبخندی رو لبام نشست که صدای نیایش بلند شد
!نه نمیفهمم چون من هنوز عاشقتم! میدونم تو هم هنوز عاشقمی مگه نه؟_
منتظر جواب آرشام شدم تا بگه نه ولی با سکوتش ترس تو قلبم نشست از لای در بهشون خیره شدم آرشام بدون زدن هیچ حرفی مسخ شده به نیایش خیره شده بود نیایش با اون لباس کوتاه و بدنمایی که هر

مردی رو جذب خودش میکرد و موهای افشون کرده اش با چشمهای اشکی به آرشام خیره شده بود وقتی سکوت آرشام طولانی شد نیایش به سمت آرشام حرکت کرد تو یک

قدمی آرشام ایستاد با صدای آرومی لب زد
!بگو تو هم هنوز عاشقمی؟_
با چشمهایی که نمیدونم کی پر از اشک شده بود منتظر به آرشام خیره شده بودم که سکوت کرده بود پس چرا حرف نمیزد
چرا نمیگفت

عاشقت نیستم حرف بزن لعنتی بگو دوستش نداری بگو عاشقتش نیستی امیدم رو ناامید نکن با قرار گرفتن لبهای نیایش روی لبهای آرشام قلبم تیری کشید اشکام روی گونه هام جاری شدند با حلقه شدن دستهای

نیایش دور کردن آرشام دستم و جلوی دهنم گرفتم تا صدای هق هقم بلند نشه سریع از کنار در اتاق فاصله گرفتم و به سمت اتاق کناری رفتم بدون اینکه بفهمم اتاق کیه در

اتاق و باز کردم و خودم انداختم داخل اتاق در اتاق و بستم و شروع کردم به گریه کردن چرا زندگی من همیشه باید پر از ...درد باشه چرا حالا که عاشق شوهرم بودم باید همچین چیزی میدیدم من باید چیکار میکردم با شنیدن صدای آرسام

: سرم و بلند کردم و با چشمهای اشکی بهش خیره شدم متعجب از دیدن من داخل اتاقش با این وضع با نگرانی لب زد
!خوبی؟_

:با صدای گرفته و پر از درد لب زدم
!مگه مهمه؟_
..فرشته تو_

:نمیتونستم خودم و کنترل کنم با عصبانیت و گریه داد زدم
اون خواهر عوضیت زندگی و خراب کرد ازش متنفرم از تو بابات مامانت از همتون متنفرم همتون آشغالید_

:آرسام به سمت اومد و در حالی که میخواست کمکم کنه از روی زمین بلند بشم با صدای آرومی گفت
!فرشته چیشده چرا این شکلی شدی؟_

:با عصبانیت دستش رو پس زدم و از روی زمین بلند شدم و با داد لب زدم
!واقعا میخوای بدونی چی شده؟_

:وقتی سکوتش رو دیدم با گریه داد زدم
!خواهرت داره تو اتاق من از شوهرم لب میگیره داره بهش میگه عاشقشده میفهمی؟_
به سمتش رفتم مشتم و روی سینه اش کوبیدم و با گریه نالیدم
از همتون متنفرم هیچکدومتون رو نمیبخشم زندگی من نبود کردید_

:آرسام محکم بغلم کرد که با گریه جیغ زدم
ولم کن عوضی برو پیش خواهرت جشن بگیر نابودم کردید دیگه چی از جونم میخواید_

:آرسام انقدر محکم تو بغلش نگه‌داشت انقدر گریه کردم و داد زدم تا آروم شدم روی تخت گذاشتم و با صدای گرفته ای
گفت
.بخواب_

:با درد لب زدم
.میخواد بچه هام و بگیره_
!کی؟_

:قطره اشکی روی گونه ام جاری شد با گریه لب زدم
.خواهرت_

:نگاهم از دستهای مشت شده اش به چشمهای قرمز شده اش دوختم با التماس لب زدم
.بچه هام و از من نگیرید_

:با صدایی که به وضوح از عصبانیت میلرزید گفت
.هیچکس جرئت نداره بچه هات و ازت بگیره_

.. نیایش اون_
:دستش و روی لبهام گذاشت و گفت
!هیچکس جرئت چنین کاری رو نداره حالا آروم بگیر بخواب باشه؟_

مظلوم به چشمه‌اش خیره شدم و لب زدم
میخوام برم پیش بچه هام_

توبخواب میگم فاطمه بچه ها رو بیاره همینجا باشه؟_

سری تکون دادم که با گفتن استراحت کن از اتاق رفت بیرون چرا آرشام باهام اینجوری میکرد چرا گذاشت نیایش
ببوسنش از ضعیف بودن خودم بدم میومد نباید میزاشتم اینقدر تحقیرم کنه

نبايد بزارم نیایش و آرشام من و بشکنند من هیچوقت بچه هام روبه نیایش نمیدم نمیزارم نیایش به خواسته اش برسه از
فردا انتقامم رواز همشون میگیرم

چشمام وبستم سعی کردم بخوابم تازه چشمهام گرم خواب شده بود که با شنیدن صدای فاطمه هوشیار شدم
!داری چیکار میکنی برو عقب_

صدای خشدار ارسام اومد
!هیش یادت نرفته تو زن منی و وظیفه ات چیه؟_

تو بهم تجاوز کردی_

با شنیدن صداهای آرسام وفاطمه هر لحظه متعجب تر از قبل میشدم یعنی چی آرسام به فاطمه تجاوز کرده بود این غیر
ممکن بود مگه میشد!! آرسام عاشق فاطمه بود

چه تجاوزی فاطمه چی داشت میگفت با شنیدن صدای آرسام بهت زده تر از قبل میشدم
!خفه شو_

صدای بغضدار فاطمه اومد
!دست از سرم بردار زندگیم و نابود کردی دیگه چی از جونم میخوای؟_

بچه ام_
صدای عصبی و پر از درد فاطمه اومد
..این بچه رو سقط میکنم اون یه حرومزادس من_

با شنیدن صدای سیلی که داخل اتاق پیچید روی تخت نیم خیز شدم نگاهم به فاطمه افتاد که دستش روی گونه اش بود و با
چشمهای اشکبش به آرسام خیره شده بود آرسام با صدای عصبی داد زد
!چی داشتی میگفتی هان؟_

فاطمه فقط با چشمهای اشکی بهش خیره شده بود و حرفی نمیزاد آرسام بازوهایش و تو دستش گرفت و با عصبانیت غرید
!دفعه ی آخرت باشه به این چرندیات فکر میکنی فهمیدی؟_

وقتی از فاطمه جوابی نشنید محکمتر از قبل تکونش داد و داد زد
!فهمیدی؟_

صدای پر از ترس فاطمه اومد
آره

دلم برای مظلومیت فاطمه میسوخت اونم مثل من بود نمیتونست از خودش دفاع کنه در برابر تجاوز آرسام عشقش فقط سکوت کرده بود و حالا بچه ای که حاصل تجاوز از عشقش تو شکمش بود

نمیتونستم ساکت بمونم با صدای بلندی گفتم
!داری چه غلطی میکنی؟_

با شنیدن صدام فاطمه و آرسام به سمت برگشتند فاطمه با ترس و نگرانی بهم خیره شده بود ولی آرسام بدون ترس بهم نگاه میکرد به آرسام خیره شدم و لب زدم
!تو چیکار کردی هان؟_

وقتی سکوتش رو دیدم به سمتش هجوم بردم یقه اش رو تو دستام گرفتم و لب زدم
!باتوام عوضی؟_

صدای عصبی آرسام بلند شد
.بسه صدات و بلند نکن_

با حرص و نفرت نگاهی بهش انداختم و لب زدم
تو یه آشغال متجاوز گری تو یه عوضی هستی عین اون خواهر هرزه ات که روی زندگی من چمبره زده نمیزارم زندگی _
.فاطمه رو نابود کنی به همه میگم چه غلطی کردی

تا خواستم به سمت در اتاق برم دستی بازوم و گرفت و به عقب برم گردوند نگاهم و به آرسام دوختم که با چشمهای قرمز شده اش بهم خیره شده بود

!کجا داری میری؟_

با تنفر نگاهم و به چشمهایش دوختم و لب زدم
.میرم به همه میگم چه آشغال هستی_

!فکر میکنی بری اینجوری بگی مادر فاطمه طاقت شنیدنش رو داره؟_

ساکت شدم! نگاهم و به فاطمه دوختم که مظلومانه داشت اشک میریخت و به آرسام خیره شده بود هنوز هم عشق تو چشمهایش موج میزد

دست فاطمه رو گرفتم نگاهم و به آرسام دوختم و گفتم
.خیلی پست و آشغالی_

از اتاق رفتیم بیرون به سختی داشتم حرکت میکردم هیچوقت فکرش ونمیکردم عشق آرسام و فاطمه اینجوری بشه چرا آرسام بهش تجاوز کرده بود داخل اتاق شدیم روی تخت نشستیم

!میشنوم؟_

نگاهم و به فاطمه دوختم روی تخت نشست با چشمهای پر از اشکش به خیره شد و گفت
!بهم تجاوز کرد_

با گفتن این حرف بغضش شکست و با صدای بلندی شروع کرد به گریه کردن محکم بغلش کردم و با صدای آرومی زیر گوشش زمزمه کردم
آروم باش گریه نکن_

من عاشقش بودم ولی اون_

فاطمه تعریف میکرد و من اشک میریختم آرسام چه آدم آشغالی شده بود چجوری تونسته بود همچین کاری بکنه با صدای عصبی گفتم
کی فهمیدی حامله هستی؟_

با صدای پر از دردی گفت
تازه یکهفته است فهمیدم_
چرا به مامان وخواهرت نگفتی؟_

!ترسیدم_
از چی ترسیدی؟_
با چشمهای پر از اشکش بهم خیره شد و گفت
از اینکه بیرونمون کنن از بی برویی مادرم طاقت نمیآورد_

چند ماه دیگه شکمت بیاد بالا میخوای چیکار کنی؟! مادرت بدتر دق میکنه اینجوری به اینا فکر کردی؟_

سقط میکنم_
نگاهم وبه صورت پریشونش دوختم و با ناراحتی لب زدم
!مطمئنی؟_

آره_
با شنیدن صدای در اتاق فاطمه تکونی خورد و دستی به صورتش کشید و اشکهایش رو پاک کرد با وارد شدن آرشام فاطمه بلند شد و با گفتن با اجازه ای از اتاق رفت بیرون با بیرون رفتن فاطمه

نگاهم و به آرشام دوختم که با پوزخند بهم خیره شده بود ابرویی بالا انداختم و از روی تخت بلند شدم از کنارش رد شدم خواستم از اتاق برم بیرون که مچ دستم

اسیر دستش شد نگاهم و بهش دوختم که با صدای خشاری گفت
!اتاق داداشت خوش گذشت؟! میبینم با داداشت خوب جور شدی_

پوزخندی تحویلش دادم و به چشمهای سردش خیره شدم و گفتم
آره خوش گذشت_

مکثی کردم و همونطور که به چشمهایش خیره شده بودم محکم لب زدم
!به تو چی؟! با خواهرم خوش گذشت؟_

و با پوزخند بهش خیره شدم فشار محکمی به دستم آورد بدون اینکه به روی خودم بیارم همچنان محکم ایستاده بودم
صدای عصبی آرشام بلند شد
چی داری میگگی؟_

سکوت کردم انگار با سکوتم بیشتر عصبانی شد که محکم کوبیدم به دیوار و دوتا دستاش رو دو طرفم صورتم گذاشت به

چشمهام خیره شد و با صدای عصبی لب زد
!باتوام؟_

با درد لب زدم
ولم کن_
!جواب من و بده چرا لال مونی گرفتی؟_

عصبی بهش خیره شدم و لب زدم
!میخوای بدونی چی میگم؟!میخوای بگم آره؟_

اینبار من از سکوت آرشام عصبانی شدم داد زدم
!چرا نیایش رو بوسیدی هان؟_

با شنیدن حرفم چند دقیقه تو سکوت فقط بهم خیره شده بود و هیچ حرفی نمیزد با دیدن سکوتش عصبانیتم بیشتر شد و
داد زدم
!چرا ساکتی هان؟!چرا جواب نمیدی؟_

!من نیایش رو نبوسیدم_
با گریه داد زدم
دروغ نگو لعنتی خودم دیدم چقدر میخوای زجرم بدی؟!چقدر میخوای شکنجه ام کنی داری انتقام چی رو از من _
!میگیری؟

!.آروم باش_

پوزخندی زدم و با چشمهای قرمز بهش خیره شدم و داد زدم
!آروم؟_

وقتی دیدم حرفی نمیزنه ادامه دادم
!.تاوان سختی پس میدی آرشام_

بدون توجه بهش که ساکت و بدون حرف ایستاده بود از اتاق خارج شدم دیگه داشتم ازش متنفر میشدم دیگه نمیزاشتم
بهم توهین بشه نمیزاشتم

نیایش با کارهایش حال من رو خراب کنه باید اول حساب رو میرسیدم بعد اون خواهر عفریته اش بخاطر تموم کارهایی که
با من کرده بودند باید تاوان پس بدند

!فرشته؟_

با شنیدن صدای خانوم بزرگ دستی به چشمهام کشیدم و به سمتش برگشتم که ریز بینانه نگاهی بهم انداخت و گفت
!گریه کردی؟_

سعی کردم خونسرد باشم و بدون اینکه لرزشی تو صدام معلوم باشه لب زدم
نه_
نه_

معلوم بود باور نکرده ولی با این حال چیزی نگفت و بحث رو عوض کرد
.آخر شب بیا اتاقم کارت دارم_

چشم_

متعجب از رفتار خانوم بزرگ شونه ای بالا انداختم و به سمت پایین رفتم یعنی چپشده بود چیکارم داشت با دیدن بنفشه که مشغول دعوا با خدمه بود به

سمتش رفتم بنفشه بهترین گزینه بود میتونست کمکم کنه با صدای بلند لب زدم
بنفشه؟_

به سمت برگشت و با صدای پر از حرصی گفت
چی بنال؟_

با شنیدن حرفش با چشمهای گرد شده بهش خیره شدم نگاهی به چشمام انداخت و با صدای عصبی گفت
اینجوری نگاه نکننا! مگه اینا برای من اعصاب میزارن_

متعجب از رفتار بنفشه لب زدم
چپشده مگه؟_

. میخواستی چی بشه دیگه_
بعد از گفتن این حرف نگاه تیزی به خدمتکار ها انداخت و با صدای عصبی ادامه داد؛
اینجا بجای نظافت کردن معلوم نیست دارند چه غلطی میکنند از خواب بیدار شدم دیدم یه سوسک گنده کنارم خوابیده و با_
اون چشمهای گندش زل زده بود تو چشمهام

نگاهی به خدمه ها انداختم که سرشون و پایین انداخته بودند و داشتند زیر زیرکی میخندیدند با دیدن حرص خوردن بنفشه
من هم خنده ام گرفته بود اما به زور جلوی خودم رو گرفته بودم که بنفشه ادامه داد
نمیدونی چپشد فرشته؟_

با صدایی که سعی میکردم کنترلش کنم لب زدم
چپشد؟_

..سوسکه انقدر پرو بود از رو نمیرفت هر چی جیغ میزدم عین خیالش نبود من_

بیشتر از این نتونستم جلوی خودم بگیرم شروع کردم به قهقهه زدن که صدای عصبی بنفشه بلند شد
نخند_

سعی کردم نخندم با چشمهایی که از شدت خنده اشک داخلشون جمع شده بود بهش خیره شدم با حرص نگاهش و ازم
گرفت و به خدمه ها دوخت و گفت
برید سر کارتون دفعه بعدی سوسک داخل اتاقم ببینم همه از دم اخراج میشید_
با رفتن خدمه ها بنفشه با حرص بهم خیره شد و گفت
انو چرا میخندی؟_

با خنده گفتم
خیلی قشنگ حرص میخوری_
خوب حالا نخند چیکارم داشتی؟_
با یاد آوری حرفی که میخواستم بهش بگم نگاهی به اطراف انداختم و با صدای آرومی گفتم
!.باید بریم داخل اتاق نمیخوام کسی بفهمه_

نگاهی بهم انداخت و گفت:
بریم بالا_

به سمت اتاق بنفشه رفتم داخل اتاق که شدید بنفشه در اتاق و قفل کرد و گفت:
!بشین تعریف کن چیشده؟_

حرفهایی که میزنم به هیچ عنوان به هیچکس نمیگی جز تو کسی رو تو این خونه ندارم ازش کمک بخوام_
باشه_

تموم حرفهای آرسام و فاطمه رو گفتم همه چیز رو برایش تعریف کردم این وسط بنفشه فقط بهت زده بهم گوش میداد

!فرشته چی داری میگی؟_
نگاهم و به چشمهایش دوختم و لب زدم
میخوام کمک کنی_
!چه کمکی؟_
نقشه ای که داشتم رو برایش تعریف کردم بنفشه هم فقط گوش داد وبعد از تموم شدن حرفام گفت:
!مطمئنی؟_
آره_

باشه من کمکت میکنم_
لبخندی زدم و گفتم
ممنونم بنفشه_
تا خواست چیزی بگه صدای در اتاق اومد بنفشه متعجب لب زد
!بله؟_

صدای آرشام اومد
!در اتاق چرا قفله؟_
الان میام_
و بعد از گفتن حرفش به سمت در اتاق رفت و بازش کرد با اومدن آرشام داخل اتاق از روی تخت بلند شدم نگاه آرشام رو
روی خودم حس میکردم ولی سعی میکردم بی توجه باشم

که صدای آرشام بلند شد
چرا در اتاق قفل بود!؟_
صدای بنفشه بلند شد
من به فرشته گفتم بیاد قفل لباس زیرم رو که گیر کرده بود درست کنه_

!من میرم کاری نداری بنفشه؟_
نه عزیزم ممنون کمک کردی_
بعد از گفتن حرفم بدون اینکه حتی نگاهی به آرشام بندازم از اتاق رفتم بیرون هیچ دلم نمیخواست حتی ببینمش هر وقت
میدیدمش یاد صحنه ی بوسیدنش میفتادم مرتیکه هوسباز عوضی

!فرشته؟_
با شنیدن صدای آرسام به سمتش چرخیدم و با تنفر زل زدم تو چشمهایش و عصبی لب زدم
!بله؟_

میخوام باهات حرف بزنم_
پوزخندی عصبی زدم و گفتم
من با تو حرفی ندارم_

.. فرشته گوش کن_
وسط حرفش پریدم و با داد گفتم
!میخوام به مزخرفاتت گوش کنم میفهمی؟_

!اینجا چخبره؟_
با شنیدن صدای آرشام سعی کردم آرام باشم و خونسردیم رو حفظ کنم آرشام روبه آرشام کرد و گفت
میخواستم با خواهرم حرف بزنم اما انگار از من ناراحته_

:و به سمتم چرخید و نگاهش و بهم دوخت و گفت
!مگه نه؟_
با تنفر نگاهش بهش انداختم و بدون توجه بهشون به سمت پایین رفتم خیلی وقت بود به آشپزخونه نمیرفتم خیلی وقت بود
بخاطر همین بود که فاطمه رو کمتر دیدم شاید اگه من کنارش بودم اینجوری نمیشد

!دخترم چیزی میخوای؟_
با شنیدن صدای مادر فاطمه فقط با ناراحتی بهش خیره شدم این زن سال ها تو این خونه کار کرد زحمت کشید
دخترش رو تنهایی بزرگ کرد ولی چیشد زندگی دخترش به دست پسر هوسباز و خوشگذورن این خونه نابود شد

دخترش با شناسنامه ی سفید حامله بود کاش همه چیز فقط یه خواب بود کاش

!دخترم خوبی؟_
با شنیدن صدایش از فکر بیرون اومدم و با صدایی که سعی میکردم آرام باشه لب زدم
آره خوبم_

!چیزی لازم داری؟_
نگاهم و به صورت مهربونش دوختم و لبخندی زدم و گفتم
!نه ممنون اومدم شما رو ببینم خیلی وقت بود نیومده بودم. شما خوبین خاله؟_

آره دخترم سلامت باشی_
!پس نازی کجاست؟_
داره میره دانشگاه_
چه خوب_

با شنیدن صدای بنفشه مادر فاطمه به سمت سالن رفت که دنبالش حرکت کردم
!جانم خانوم؟_
نگاهی به بقیه انداختم که نشسته بودند و مشغول حرف زدن بودند بنفشه نگاهش و به مادر فاطمه دوخت و گفت
!یکی از دوستانم زنگ زد گفت داداشش فاطمه رو دیده میخوان بیان خواستگاری گفتن ازتون بپرسم ببینم نظرتون چیه؟_

نمیدونم دخترم من نمیدونم پسره چیکارست چجوریه_

پسر خوبیه خاله شما هم میشناسیدش کیوان برادر نسرین_

آره_
همونه. خوب چی بگم بهشون منتظر جوابن_

مادر فاطمه لبخند محوی زد و گفت
هر چی خودتون صلاح میدونید. بنفشه لبخندی زد و گفت_
برای سه شنبه شب پس میگم بیان میتونی بری خاله_
با رفتن مادر فاطمه نگاهم و به آرسام دوختم که با صورت سرخ شده اش نشسته بود و دستهای مشت کرده اش بلافاصله
از روی مبل بلند شد و رفت

نگاهی به بنفشه انداختم و وقتی دیدم کسی هواسش نیست بوسی براش فرستادم که لبخندی زد به سمت اتاق

فاطمه حرکت کردم تا از نقشمون براش بگم نزدیک اتاقش که شدم صدای عصبی آرسام اومد
!همین الان میری میگی خواستگاری رو کنسل کنن فهمیدی?_

آخ آرسام ولم کن داری چیکار میکنی به تو ربطی نداره_
!تا وقتی بچه ی من داخل شکمته همه چیزت به من مربوطه فهمیدی?_

نه من نمیفهمم چی داری میگی فهمیدی این بچه رو سقط میکنم ترمیم میکنم ازدواج میکنم بهت باج نمیدم_

!حرفهای جدید میشنوم نکنه بخاطر حرفهای اون فرشته دم در آوردی آره?_

ولم کن به تو ربطی نداره_
صدای عصبی آرسام اومد
!آروم بگیر تا نفست رو نگرتم فهمیدی?_
وقتی سکوت فاطمه رو شنیدم فهمیدم الان خیلی ترسیده بی هوا در اتاق و باز کردم و داخل شدم و به آرسام دوختم
:که فاطمه رو بین دستاش محاصره کرده بود با صدای عصبی گفتم
!داری چیکار میکنی?_

آرسام با دیدنم پوزخندی زد و گفت
.به تو ربطی نداره_
مثل خودش پوزخند زدم و گفتم
!چطوره داد بزخم همه بیان ببین داری چه غلطی میکنی نظرت چیه هوم?_

آرسام فقط با عصبانیت بهم خیره شده بود و حرفی نمیزد با صدای عصبی گفت
.بهتره دخالت نکنی_
!میری از اتاق یا جیغ بزخم?
نگاه عصبی و تهدید آمیزی بهم انداخت و از اتاق رفت بیرون نگاهم و به فاطمه دوختم که داشت مظلومانه اشک میریخت
کمکش کردم تا کمی روی تخت دراز بکشه و استراحت کنه

!فرشته?
!جانم عزیزم?_

با بغض لب زد
میخوام سقطش کنم_
!مطمئنی?
.نمیدونم_

بهتره با عجله تصمیم نگیری تو عصبانیت یکم استراحت کن بخواب حالت بهتر باشه_ بعد از خوابیدن فاطمه از اتاق خارج شدم و به سمت اتاق خودم و آرشام رفتم تا کمی استراحت کنم داخل اتاق که شدم باز صحنه ی بوسه ی نیایش و آرشام اومد جلو چشمم

با اعصاب داغون روی تخت دراز کشیدم و خوابیدم و سعی کردم بدون فکر کردن بهشون بخوابم

با احساس نوازش دستی روی باسنم وحشت زده چشمام و باز کردم که نگاهم به چشمهای قرمز شده ی آرشام افتاد با ترس لب زدم
!مست کردی؟_

بدون توجه به حرفم روی تخت درازم کرد و با صدای خشدار شده ای در گوشم گفت
!خیلی وقته تمکین نکردی از شوهرت_

...و دستش و زیر لباسم برد که

ملافه رو دور خودم پیچیدم و نگاهم و به آرشام دوختم که داشت لباس هاش رو میپوشید مثل همیشه بخاطر هوسش به من نزدیک شد و من مجبور به تمکین کردن شدم پس کی درست میشد

:این زندگی لعنتی آرشام به سمت برگشت و گفت
!بهتره به نیایش نزدیک نشی_

بعد از گفتن حرفش از اتاق خارج شد پوزخند عصبی زدم باز هم نیایش!تموم زندگیمون شده بود نیایش چرا نمیخواست تمومش کنه خسته شده بودم
چشمام و روی هم گذاشتم که خوابم برد

امشب قرار بود برای فاطمه خواستگار بود طبق نقشمون همه چیز عالی پیش رفته بود با شنیدن صدای بنفشه نگاهم و بهش دوختم که گفت
!هوو جون به چی داری فکر میکنی؟_

:با شنیدن حرفش قهقهه ای زدم و گفتم
هوو جون!؟_

:پشت چشمی نازک کرد و گفت
آره دیگه هوو هستی_

!!!بنفشه

!خوب حالا نگفتی داشتی به چی فکر میکردی؟_

!به امشب به این خواستگاری به آرسام فاطمه یعنی آرسام حرکتی میکنه بنظرت؟_
آره_

خدا کنه وگرنه فاطمه نابود میشه با بلایی که آرسام سرش آورده هنوزم عاشقش هونوزم امیدواره_

:با شنیدن صدای آرسام از پشت سرم به سمتش برگشتم با عصبانیت به من و بنفشه خیره شد و گفت
!کا شماها!؟!این خواستگاری آره؟_

ساکت بهش خیره شده بودم که صدای خونسرد بنفشه بلند شد
!کار منه مشکلی داری؟_

!بهتره این مراسم مسخره رو بهم بزنی وگرنه برات خیلی بد میشه فهمیدی؟_
!داری من و تهدید میکنی؟_

!بهتره هر جور دوست داری فکر کنی_
بنفشه متقابلا پوزخندی زد و گفت
بهتره خواستگاری و عروسی فاطمه رو ببینی هیچی غلطی هم نمیتونی بکنی من و تهدید نکن تا آبروت و نبردم_
مرتیکه هوسباز

آرسام تا خواست حرفی بزنه صدای نیایش اومد
!چخیره اونجا داداش خوبی؟_
با نفرت نگاهم و ازش گرفتم تا میدیدمش صحنه ی بوسه ی داخل اتاق یادم میومد دست خودم نبود ازش متنفر شده بودم

فرشته بیا بریم فضا بد شد
با شنیدن صدای بنفشه از فکر بیرون اومدم و نگاهم و بهش دوختم که صدای نحس نیایش بلند شد
!هوو ها چه خوب با هم جور شدید_
فرشته بیا بریم اینجا بمونیم ی چیزی میشه

!خوب تو چرا داری میسوزی؟_
آرسام میبینی چی دارند میگه!؟_

بنفشه پوزخندی زد و گفت
بدون توجه به جیغ جیغ نیایش از کنارشون رد شدیم و به سمت اتاق بچه ها رفتیم در اتاق و باز کردم با دیدن آرسین و
آرمین که بیدار بودند و داشتند نق میزدند به سمتشون رفتم و بغلشون کردم

بنفشه هم آرسین رو بغل کرد و مشغول باز کردن باهاش شد تا آرسین و آرمین خوابشون برد نگاهم و به بنفشه دوختم که
با حسرت به بچه ها خیره شده بود

!مقصر خودم بودم_
متعجب لب زدم

!مقصر چی؟_
اینکه هیچوقت نمیتونم باردار بشم_
!یعنی چی؟_
نگاهش و بهم دوخت و با چشمهایی که از اشک برق میزد گفت
!من بچم و سقط کردم_
!چی؟_
من اون موقع بچه نمیخواستم میخواستم آزاد باشم میخواستم خودم باشم نمیخواستم خودم و درگیر بچه کنم بچم و سقط
کردم بدون اینکه به آرشام بگم

!خوب بعدش چی شد؟_
هیچی فهمیدم هیچوقت نمیتونم مادر بشم آرشام وقتی فهمید فقط گفت: تو هم کاری کردی که نیایش کرد هیچوقت نمیتونم_
ببخشمت

دوستش داری؟! _

نه_

...پس چرا تو_

حرفم و قطع کرد و گفت

من هیچوقت عاشق آرشام نبودم و نیستم اون خودش هم این و خوب میدونه_

با چشمهای گرد شده از تعجب بهش خیره شده بودم و بهت زده به حرفهایش گوش میدادم این چی داشت میگفت یعنی واقعا
عاشق آرشام نبود!

نگاهی به چشمهای متعجبم کرد و ادامه داد

من عاشق یکی از دوستانم بودم قرار بود با هم ازدواج کنیم ولی وقتی آرشام اومد خواستگاریم خانواده ام مجبورم کردند_

پس کسی که دوستش داشتی چی شد؟_

لبخند تلخی زد و گفت

رفت!

تا خواستم ازش سنوالی بپرسم در اتاق آروم باز شد و صدای خدمتکار اومد

خانوم دعوا شده پایین_

نگاهی به بنفشه انداختم و همراه با بنفشه با عجله به سمت پایین رفتم صدای داد و بیداد از داخل حیاط میومد

با دیدن آرسام که داشت کیوان رو میزد وحشت زده جیغ کوتاهی کشیدم بنفشه با بهت زیر لب گفت

این دیوونه چرا همچین میکنه_

بسه آرسام تمومش کن_

با شنیدن صدای داد آقا بزرگ آرسام یقه ی کیوان و بیخیال شد و ازش جدا شد و کنار ایستاد و به کیوان خیره شد

کیوان با درد از روی زمین بلند شد و نگاهش و به آقاجون دوخت و گفت

شرمنده آقاجون_

بلند شو پسرم ببخشید این پسر معلوم نیست چش شده باز دعوا راه انداخته_

کیوان در حالی که از روی زمین بلند میشد دستی به گوشه لبش کشید به سمت آقاجون برگشت و گفت

ببخشید من نمیدونستم فاطمه خانوم نامزد آقا آرسام هستند وگرنه مزاحم نمیشدم ما دیگه رفع زحمت کنیم ببخشید بابت
امشب.

مامان بریم_

با رفتن کیوان و خانوادش آقاجون نگاه ترسناکی به آرسام انداخت و گفت

بیا تو اتاقم کارت دارم_

روی تخت نشسته بودم و به اتفاقات امشب فکر میکردم چرا آرسام انقدر زود واکنش نشون داد توقعش رو نداشتم ولی

بهتر شده بود با این کارش ثابت کرد واقعا عاشق فاطمه اس و حتما یه حرکتی برای بدست آوردنش انجام میداد

با باز شدن ناگهانی در اتاق نگاهم و به بنفشه دوختم که با صدای پر از هیجانی گفت

فرشته زود باش بیا بیرون ببین چخبره_

از روی تخت بلند شدم و متعجب همراه بنفشه به سمت بیرون رفتم با دیدن مادر فاطمه متعجب بهش خیره شدم که صدای پایای آرسام بلند شد.
خوب با اجازه آقاجون ما فردا شب میایم خواستگاری فاطمه خانوم برای آرسام اگه اجازه بدید_

قدمتون روی چشم حتما_

با رفتن مادر فاطمه به سمت بنفشه برگشتم و لب زد
!فکر نمی‌کردم به این زودی نقشمون بگیره_

بنفشه با هیجان لب زد
منم بلاخره حال اون پسره رو گرفتیم_

!چه نقشه ای گرفت؟_

با شنیدن صدای آرشام به عقب برگشتم و بهت زده دستم و روی قلبم گذاشتم رنگ از صورتم پریده بود نگاهم و به سمت بنفشه چرخوندم که دست کمی از من نداشت حالا جواب آرشام رو چی میدادم

!چه نقشه ای؟! با شماهام چه غلطی کردید?_

با دادی که زد بنفشه با ترس گفت
توضیح میدیم بریم داخل اتاق_

آرشام نگاهی به من و بنفشه انداخت و حرکت کرد پشت سرش حرکت کردیم و داخل اتاق شدیم که صدایش بلند شد
خوب منتظرم!?!_

بنفشه نگاهی بهم انداخت و رو کرد به سمت آرشام و تموم اتفاقات رو تعریف کرد آرشام از عصبانیت دستاش رو مشت کرده بود انگار روی تک تک اعضای خانوادش غیرت داشت

با صدای عصبی گفت
!چجوری جرئت کرده به فاطمه دست درازی کنه؟_

بنفشه با صدایی که سعی داشت آرومش کنه گفت
آرشام آروم باش_

آرشام با عصبانیت تقریباً داد زد
!چجوری آروم باشم میفهمی چی داری میگی؟_

بنفشه با ترس بهم نگاه کرد به سمت آرشام برگشتم و با صدای خونسردی گفتم
!الان که همه چیز داره درست میشه سعی نکن خرابش کنی_

با چشمهای قرمز شده از عصبانیتش بهم خیره شد که ادامه دادم
الان آرسام قراره بره خواستگاری فاطمه و بزودی ازدواج می‌کنند بهتره دخالت نکنیم و حرفی نزنیم تا اوضاع خراب _
پشه

ساکت شدم آرشام میفهمید چی دارم میگم با رفتن آرشام صدای پر از ترس بنفشه اومد
!فرشته؟_

به سمتش برگشتم و لب زدم
!جانم؟ _

دعوا راه نندازه _

نگران نباش کاری نمیکنه _
با باز شدن ناگهانی در اتاق نگاهمون به چهره ی گریون و گونه ی قرمز شده ی نیایش افتاد متعجب بهش خیره بودم که
صدای عصبی و پر از نفرتش بلند شد
!چی به آرشام گفتید؟ _

بنفشه با صدای متعجبی گفت
!چی داری میگی تو حالت خوبه؟ _

!از من چی گفتید بهش؟ _

چشمهام گرد شده بود این دختر چرا خل شده بود چرا داشت اینجوری حرف میزد چی به آرشام گفته بودیم مگه

بنفشه متعجب لب زد
!دیوونه شدی چی داری میگی تو؟ _
نیایش با عصبانیت داد زد
دارید به من حسودی میکنید برای همین میخواید من و پیش آرشام بد کنید _

متعجب از رفتار نیایش به بنفشه خیره شدم که اونم مثل متعجب بود با صدای آرومی لب زدم
!چیشده؟ _

شونه ای بالا انداخت و گفت
من نمیدونم این دختره دیوونه شده باز زده بسرش _

صدای پر از نفرت نیایش که اومد باعث شد به سمتش برگردیم که گفت
تقصای سبیلی که از آرشام خوردم رو پس میدید زیاد خوشحال نباشید _

بعد از زدن حرفش بدون اینکه منتظر جواب باشه با عصبانیت از اتاق رفت بیرون با بیرون رفتنش صدای بنفشه بلند شد
!آرشام چرا این و زده بنظرت؟ _

متعجب لب زدم
نمیدونم _
بنفشه لبخندی زد و گفت
خوشم میاد همه دیوونن خوب کرده حال این دختره ی موزی رو آورده سرجاش _

لبخندی زدم به بنفشه که گفت
بیا بریم ببینیم اوضاع در چه حاله _

بریم _

آرسام#

نمیتونستم بزارم برای عشقم خواستگار بیاد فاطمه مال من بود زن من بود بچه ی من داخل شکمش بود هر چند ناخواسته ولی بدست من زن شده بود من دخترانگیش رو گرفته بودم انقدر اون پسره رو زدم تا همه فهمیدن عاشق فاطمه شدم و خواستگاری کنسل شد

با دیدن فاطمه بازوش و گرفتم و داخل اتاقم کشوندمش و در اتاق و قفل کردم نگاهم و به چشمهای مظلومش دوختم که از ترس گرد شده بود و مظلوم بهم خیره شده بود
داشتم طاقتم رو از دست میدادم بی اختیار لبام و روی لباس کوچیکش گذاشتم و با عطش شروع کردم به بوسیدن لبهاش این دختر مال من بود

کسی نمیتونست اون و از من بگیره با یاد آوری خواستگاریش مک عمیقی به لبهاش زدم و گاز گرفتم که آخی گفتم زبونم و روی لبهاش خیسش کشیدم و ازش جدا شدم به چشمهای عصبی خیره شدم که حالا مثل گربه ی وحشی آماده ی پنجول گرفتن بود

!بار آخرت باشه به من دست می‌زنی فهمیدی؟_

پوزخندی زدم و به چشمهای وحشیش خیره شدم و گفتم
نه نفهمیدم_

با شنیدن این حرفم از عصبانیت و حرص نفس نفس زد و با صدایی که میلرزید گفت
تو خیلی آشغالی_

خواست از اتاق بره بیرون که بازوش رو گرفتم و به دیوار چسبوندمش وبا دستام محاصره اش کردم و با صدای بمی در گوشش زمزمه کردم
از همین وحشی بازیات خوشم اومد بلاخره خودم رامت میکنم_

سرم و بلند کردم و به چشمهای خیره شدم که حالا از تعجب گرد شده بود و به شکل بامزه ای بهم خیره شده بود دلم
میخواست گازش بگیرم ولی بزور خودم کنترل کرده بودم

با صدای آرومی گفت
مامانم منتظره باید برم_

وقتی اینجوری آروم و مظلوم میشد نمیتونستم خودم و کنترل کنم سریع خم شدم روی صورتش و لپش رو محکم بوسیدم
که صداش در اومد

فاطمه#

سریع از اتاق اومدم بیرون و به سمت آشپزخونه حرکت کردم این پسر واقعا دیوونه بود من چرا عاشق این شده بودم با یاد آوری بوسه اش لبخندی زدم

!به چی داری میخندی عروس خانوم داخل اتاق با یار خوش گذشت؟_

با شنیدن صدای شیطون فرشته به سمتش برگشتم که داشت با چشمهای شیطون و ریز شده بهم نگاه میکرد با خجالت به زمین خیره شدم که صداش بلند شد
!باور کنم خجالت کشیدی الان؟_

صدای بنفشه اومد
فرشته ادیتش نکن نمیبینی زن داداشت چه از خجالت قرمز شده_

!فرمیش از یچیز دیگس_

صدای متعجب بنفشه بلند شد
!از چی؟_

.خانومم و ادیت نکنید_

.... با شنیدن صدای آرسام

:از خجالت سرم و پایین انداختم که صدای بنفشه بلند شد
اول صبر کن زنت بشه بعد خانومم خانومم کن_

صدای آرسام بلند شد
!همین الانشم زن منه_
با شنیدن حرفش بغض کردم و بدون توجه به حرفاشون به سمت پایین حرکت کردم دلم از حرفاش میگرفت آره من زنش
بودم به دست خودش زن شدم بهم تجاوز کرد

دخترانگیم رو گرفت و حالا بخاطر بچه ای که داخل شکمم بود میخواست بیاد خواستگاری اون هیچوقت عاشق من نبود و
نیست با رسیدن به آشپزخونه دستی به چشمهای خیسم کشیدم و اشکهام پاک کردم

فرشته#

با باز شدن در اتاق نگاهم و به آرشام دوختم که همراه با آرمین که داخل بغش بود اومده بود داخل اتاق متعجب به صورت
:اخم کرده ی آرشام خیره شده بودم که صدای عصبی بلند شد
!بچه خودش و کتیف کرده پاشو بیا تمیزش کن مادر نمونه_

با شنیدن حرفش حرصم گرفت یعنی چی این حرف الان داشت به تیکه مینداخت و اسا دارم برات با صدای پر از حرصی
:گفتم
من دستم بنده آرمین ببر حموم خودت تمیزش کن_

!چی؟_
:با شنیدن صدای بلندش صدای گریه ی آرمین بلند شد که آرشام با حرص لب زد
!فرشته؟_

از روی تخت بلند شدم و آرمین و ازش گرفتم و در حالی که آرومش میکردم و به سمت حموم میرفتم با صدای بلندی
:جوری که آرشام بشنوه گفتم
.پدر نمونه حتی بچه رو هم نمیتونی آروم کنی_

:نگاهم و به آرمین دوختم که حالا آروم شده بود و داشت خوابش میبرد لبخندی زدم که صدای آرشام اومد
!فرشته؟_

:به سمتش برگشتم و با صدای آرومی لب زدم
!جانم؟_

!فاطمه واقعا عاشق آرسام؟_

به سمتش برگشتم و به چشمهای خیره شدم و لب زدم
!آره چرا پرسیدی؟
!میخواستم مطمئن بشم
:متعجب لب زدم
!از چی؟
:به چشمهای خیره شد و گفت
.از عشق بینشون_

برای چند ثانیه بی حرف به چشمهای خیره شدم با شنیدن صدای در اتاق نگاهم و ازش گرفتم و به آرمین که غرق خواب بود خیره شدم صدای آروم آرشام بلند شد
.بیا داخل_

:با باز شدن در اتاق نگاهم به نیایش افتاد با دیدنش متعجب بهش خیره شدم که صدای سرد آرشام بلند شد
!چیکار داری؟_

:نیایش با صدای پر از نازی گفت
!فکر کردم تنهایی_

با بهت بهش خیره شدم که داشت با بی شرمی حرف میزد از عصبانیت دستام و مشت کردم و به آرشام خیره شدم که خیلی
:خونسرد بود و با صدای سردی گفت
!خوب؟_

:نیایش نگاه خبیثی بهم انداخت و رو به آرشام گفت
.خوب میخوام با هم وقت بگذرونیم_

.چشمهای از وقاحت و حرفهای نیایش گرد شده بود چجوری روش میشد این حرفها رو جلوی من به شوهرم بزنه
!مواظب حرف هات باش_

...آرشام من_

:آرشام حرفش و قطع کرد و با صدایی که سعی میکرد کنترلش کنه گفت
!گمشو بیرون_

نیایش نگاه پر از نفرتی بهم انداخت و از اتاق رفت بیرون با دلخوری و ناراحتی آرمین رو بغل کردم تا از اتاق برم بیرون
:که صدای آرشام بلند شد
!آدم هیچوقت یک اشتباه و دو بار تکرار نمیکنه_

...متعجب به سمتش برگشتم که

بدون توجه بهم از اتاق رفت بیرون منظورش از اشتباه چی بود شاید منظورش نیایش بود برای همین بود که گفت یک
اشتباه رو دوبار تکرار نمیکنه لبخند شادی زدم نگاهم و به صورت غرق خواب آرمین دوختم آرمین و داخل اتاقش
خوابوندم و اوادم بیرون با دیدن

آرسام خواستم راهم و کج کنم که بازوم گرفت و مجبورم کرد و ایستم بازوم و از داخل دستش بیرون آوردم و با عصبانیت بهش خیره شدم که گفت؛
!هنوز از من عصبانی هستی؟ _

:پوزخندی زدم و گفتم
عصبانیتم برای یک لحظست من ازت متنفرم _

!دلیل تنفرت چیه؟ _

:پوزخند عصبی زدم و گفتم
خیلی خوب میدونی چرا ازت متنفرم دیگه به نزدیک نشو تو هم از همون خانواده ای نه تو نه بابات نه خواهرت به من _
نزدیک نشید دست از سر من بردارید

بدون توجه بهش به سمت پایین رفتم با دیدن مادر آرشام که داشت به نیایش میگفت مادر آرمین اونه و اون باید آرومش
کنه از عصبانیت صورتم قرمز شد به سمتش هجوم بردم و با عصبانیت داد زدم
!چی داری میگی زنیکه؟ _

مادر آرشام با بهت و تعجب بهم خیره شده بود چون هیچوقت این شکلی من و ندیده بود ولی مگه مهم بود! نه نبود اون
داشت کاری میکرد من از بچه هام دور باشم چجوری میتونستم ساکت باشم

!داری چی میگی بی ادب _

با شنیدن صدای نیایش کنترلم رو از دست دادم و سیلی محکمی بهش زدم که پرت شد روی زمین بهت زده دستش رو
گذاشته بود روی گونه اش و بهم خیره

شده بود فکرش رو نمیکرد اون دختر ساده و آروم تو سری خور همچنان ساکت باشه و در برابر حرف هاش فقط سکوت
کنه صدای عصبی مادر چون بلند شد
!داری چه غلطی میکنی؟ _

به سمتش برگشتم و با عصبانیت لب زدم؛
!من یا شما دوتا؟ _

!چی داری میگی دیوونه شدی؟ _

:با عصبانیت داد زدم
آره دیوونه شدم شما دوتا دیوونم کردید میفهمید؟! _
!فرشته؟

:با شنیدن صدای بنفشه به سمتش برگشتم لبخند عصبی زدم و گفتم
!بیا بنفشه ببین این دوتا داشتن باز نقشه میکشیدن خسته شدم خسته میفهمید؟ _

!فرشته آروم باش _

چی چی رو آروم باشم نمیبینی این دوتا دارند چیکار می کنند آرشام امروز باید بیاد تکلیف من و مشخص کنه اگه من و _
!نمیخواد من برم! من نمیتونم هر روز با ترس زندگی کنم من نمیتونم هر روز شاهد نقشه های کثیف اینا باشم میفهمی؟

بنفشه با چشمهای اشکی بهم خیره شده بود و حرفی نمیزد نیایش از روی زمین بلند شد و گفت
!چرا داری جو میدی؟ _

با شنیدن صدایش نتوانستم خودم رو کنترل کنم به سمتش هجوم بردم و موهایش رو تودستام گرفتم و پیچوندم که صدای
دادش بلند شد با عصبانیت داد زدم
!دارم جو میدم آره؟ _

با درد لب زد
..ولم کن دیوونه داری چیکار میکنی _

موهایش رو بیشتر کشیدم که صدای جیغش بلند شد بدون توجه به صدای مادر آرشام و بنفشه به نیایش خیره شدم و با
تنفر لب زدم
!چی از جون من میخوای؟! چرا دست از سر من برنمیداری؟ _

!ولم کن دیوونه _

سیلی محکمی بهش زدم و پرتش کردم روی زمین و داد زدم
آره تو دیوونم کردی! چرا دست از سر من برنمیداری چی میخوای از جونم چرا دارید نقشه میکشید؟! کی میخوای دست _
!از این کارهات برداری؟

فقط سکوت کرده بود! حرفی نمیزد همین حرف نزدنش هم بیشتر عصبیم میکرد با عصبانیت داد زدم
!با توأم جواب من و بده؟ _

!اینجا چخبره؟ _
با شنیدن صدای آرشام به سمتش برگشتم و با چشمهای اشکی بهش خیره شدم با حرص لب زدم
!تو عاشق نیایش هستی؟ _

متعجب بهم خیره شد معلوم بود از سئوالم تعجب کرده با صدای عصبی گفت
!چی داری میگی؟ _

!جواب من و بده تو عاشق نیایش هستی؟ _

آرشام محکم جواب داد
!نه _

!پس از این خونه بیرونش کن! یا ما بریم؟ _
!چرا؟ _

با عصبانیت لب زدم
چون مادرت و این دارند نقشه میکشن برای بچه های من من نمیتونم تحمل کنم میفهمی؟! تا کی باید ساکت باشم و فقط _
!تماشا کنم تا کی باید این همه تحقیر بشم؟

آرشام نگاه سردی به مادرش انداخت و با عصبانیتی که سعی میکرد کنترلش کنه لب زد
!مامان _
مامان آرشام با ترس نگاهی به آرشام انداخت و با صدای لرزون و پر از استرسی گفت؛
داره دروغ میگه پسرم _

!پس چرا انقدر ترسیدین؟_
رنگ از صورت مادر آرشام پرید حرفی برای گفتن نداشت پوزخندی زدم و بهشون خیره شده بودم که صدای آرشام بلند شد:
نیایش!؟!_

نیایش با ترس لب زد
!بله؟_

آرشام نگاهی بهم انداخت و رو به نیایش کرد و گفت
!برای هفته ی بعد برات بلیط گرفتم_

چی؟_
هفته ی دیگه برمیکردی جایی که بودی دیگه نمیخوام تو این خونه ببینمت_

با لبخند به آرشام خیره شده بودم که آرشام به سمتم اومد و گفت
!برو داخل اتاق استراحت کن_

با صدای آرومی لب زدم
باشه_
قدم اول رو که برداشتم سرم گیج رفت که بنفشه انگار فهمید و سریع به سمتم اومد و دستم و گرفت و با نگرانی گفت
!خوبی؟_

با صدایی که داشت میلرزید لب زدم
!خوبم_

با کمک بنفشه داخل اتاقم شدم و روی تخت دراز کشیدم بنفشه نگاهی به صورت رنگ پریدم انداخت و با صدای گرفته ای گفت:
!خوبی؟_

!آره خوبم، نمیدونم چرا یهو سرم گیج رفت_

بخاطر مامان و نیایش عصبی شدی بخاطر اونِه_

لبخندی زدم و گفتم
!بلاخره میره_

!امروز حال عجیبی داشتم همش سرگیجه و حالت تهوع داشتم
اصلا نمیتونستم از روی تخت بلند بشم و بیرون برم برعکس روز های قبل آرشام شب ها پیش من نمیومد و میرفت اتاق بنفشه

دلیل این کارش رو نمیدونستم شاید بخاطر اینکه به مادرش و نیایش پریدم و پرخاش کرده بودم عصبی و ناراحت بود و
!میخواست تنبیهم کنه

به سختی از روی تخت بلند شدم و به سمت بیرون رفتم خسته شده بودم از بس روی تخت خوابیده بودم

!از اتاق خارج شدم اولین قدم رو که برداشتم سرم گیج رفت داشتم میفتادم زمین که دستی گرفتم

با ترس چشمهام و باز کردم نگاهم به آرسام افتاد که با نگرانی بهم نگاه میکرد خودم از حصار دستاش جدا کردم و با صدایی که میلرزید لب زدم
!ممنون_

!خوبی؟_

:سرم و بلند کردم و به چشمهای نگرانش خیره شدم و لب زدم
!خویم_

.رنگ پریده برو استراحت کن_

:دستی به صورتم کشیدم و لب زدم
.میخوام برم داخل حیاط هوا بخورم_

.حالت خوب نیست برو استراحت کن_
به صورت نگرانش خیره شدم باید باور میکردم نگران من شده اما غیر ممکن بود اون هیچوقت نمیتونست نگران من باشه!اون اصلا من رو خواهر خودش نمیدونست لبخند تلخی زدم

!فرشته؟_

:با شنیدن صداش نگاهم رو بهش دوختم که گفت
.برو داخل اتاق استراحت کن باین حالت نمیخواد بری بیرون_

.من خوبم_
!نیستی_

!اینجاچخیره؟_

با شنیدن صدای آرشام نگاهم و بهش دوختم که سنوالی به من و آرسام خیره شده بود سرم داشت گیج میرفت ولی با لجبازی ایستاده بودم و میخواستم برم پایین صدای دوباره آرشام باعث شد بهش خیره بشم که گفت
!چخیره؟_

:آرسام نگاهی بهم انداخت و رو به آرشام گفت
.فرشته حالش خوب نیست بهش گفتم بره استراحت کنه داخل اتاقش_

:آرشام نگاهی بهم انداخت و گفت
!حالت خوبه؟_

.من خوبم ایشون الکی شلوغش کردن_
و اشاره ای به آرسام کردم بدون توجه بهشون خواستم برم به سمت پایین اولین قدم رو برداشتم که سرم گیج رفت دستم و روی سرم گذاشتم و ایستادم

.با قرار گرفتن دستی دور کمرم گیج به آرشام خیره شدم که محکم گرفته بودم
:با حرص لب زد
.لجباز_

و بدون اینکه بهم فرصتی بده دستش و انداخت زیرپاهام و بغلم کرد و به سمت اتاق بردتم آرسام هم دنبال آرشام اومد
آرشام من و روی تخت گذاشت و رو به آرسام گفت
برو یه لیوان آب قند بیار_

با حرص لب زدم
من خوبم_

نگاهی بهم انداخت و پوزخندی زد و گفت
دارم میبینم_

با یاد آوری اینکه یک ماه از زمان پریودم گذشته محکم به پیشونیم کوبیدم! من حامله بودم چطور نفهمیده بودم لبخندی
روی لبام نشست باید بهش میگفتم من حاملم حتما خیلی خوشحال میشد با شنیدن خبر اینکه من دوباره حامله شده بودم
!چرا داری لبخند میزنی؟_

با شنیدن صدای بنفشه نگاهم و بهش دوختم و لب زدم
یاد یه چیزی افتادم_

بنفشه به سمتم اومد و گفت
!فرشته نمیدونی پایین چیشد_

متعجب لب زدم
!چیشد؟_
لبخندی زد و گفت
!آرسام نیایش رو کتک زد_
با چشمهای گرد شده از تعجب بهش خیره شدم و لب زدم
!چرا کتک زد؟_

!چون نیایش به تو گفت هرزه_

!چی؟_
بنفشه نگاهی به اطراف انداخت و ادامه داد
نیایش بهت توهین کرد آرسام هم یه سیلی خوابوند زیر گوشش و گفت هرزه تویی که میخوای زندگی خواهرت و خراب
کنی.

!آرسام گفت؟_

آره منم تعجب کرده بودم! همه تعجب کرده بودند_
چرا نیایش گیر داده به من انگار زندگیش رو خراب کردم اون خودش زندگی خودش رو خراب کرد خودش به شوهرش_
!خیانت کرد اگه عاشق آرشام بود خوب اون و نگه میداشت

!نیایش هیچوقت آرشام نیوده و نیست_
!پس چرا داری اینجوری میکنه؟_

بنفشه پوزخندی زد و گفت؛
چون خود خواه دوست داره همه چیز برای خودش باشه آرشام رو از دست داد و وقتی فهمیده با تو ازدواج کرده _
دیوونه شده و اومده تا دوباره بدستش بیاره ولی اینبار موفق نشد

!آرشام؟_
نگاهی بهم انداخت و با صدای خشدار شده اش لب زد
!جانم؟_

:به صورتش خیره شدم و لب زدم
!تو هنوز عاشق نیایش هستی؟_
:به صورتم خیره شد و گفت
!چرا داری این سنوال و میپرسی؟_

میخوام بدونم._

نه عاشقت نیستم.
:تلخندی زدم و گفتم
!مطمئنی دوستش نداری؟_

من هیچوقت یه اشتباه رو دو بار تکرار نمیکنم نیایش عشق اولم بود! اما دیگه نیست حداقل این و مطمئنم._

بعد از گفتن حرفش از روی تخت بلند شد و به سمت بیرون رفت با رفتنش به روبروم خیره شدم! یعنی عشق انقدر زود
فراموش میشه و یادش میره یعنی هیچ عشقی به نیایش نداره باید مطمئن میشدم و از عشق و دوست داشتن آرشام به
خودم.

!فرشته فرشته؟_

:به سمت فاطمه برگشتم و لب زدم
!جانم؟_

:با چشמהایی که از خوشحالی برق میزد بهم خیره شد و گفت
!باورم نمیشه._

:متعجب لب زدم
!چی رو؟_

!آرسام بهم گفت عاشقمه._

:لبخندی زدم و گفتم
!برای همین انقدر خوشحالی؟_
آره نمیدونی فرشته همیشه فکر میکردم آرسام عاشق من نیست! ولی امروز خودش بهم گفت عاشقمه هنوزم باورم
نمیشه.

!چی رو باورت نمیشه خانومم؟_

با شنیدن صدای آرسام نگاهی بهش انداختم و اخم کردم و نگاهم و به فاطمه دوختم که لپاش گل انداخته بود و به زمین
خیره شده بود باورم نمیشه این

:همون فاطمه شر و شیطان باشه الان خیلی آروم و خجالتی ایستاده بود لبخندی زدم که صدای آرسام بلند شد
!عجب لبخند شما رو هم دیدیم_

سرم و بلند کردم و بهش خیره شدم که داشت با مهربونی بهم نگاه میکرد با اخم نگاهم و ازش گرفتم هنوزم دلم باهش
!صاف نشده بود

!هنوزم با من قهری خواهر کوچولو؟_
به سمتش برگشتم با پوزخند بهش خیره شدم خواهر کوچولو! تا دیروز از من فراری بود و بهم توهین میکرد چی شده بود
!که حالا شده بودم خواهرش

!فکر نمیکنم حرفم انقدر عجیب بوده باشه_

:ناخودآگاه لحنم تلخ شد و بهش نیش زدم
هه! عجیب؟! حرفت خنده دار بود از کی تا حالا من خواهرت شدم؟! مگه نمیگفتی نیایش فقط خواهرت؟! مگه به_
!خواهرت کمک نکردی زندگی من و خراب کنی؟

...فرشته تو_

:حرفش رو قطع کردم و با صدای عصبی گفتم
با این کارهات بیشتر ازت متنفر میشم دیگه هیچوقت به من نزدیک نشو حتی سعی نکن با من حرف بزنی تو هیچوقت_
داداش من نبودى و نیستی

بدون توجه بهش به سمت بیرون از خونه حرکت کردم اشکام بی وقفه روی صورتم جاری شده بودند من اون دوست
!داشتم دروغ گفتم

همیشه اون و داداش خودم میدونستم ولی اون خودش رفت اون خودش من و نخواست اون فقط نیایش رو خواهر خودش
میدونست پس من چرا هنوزم

!دوستش داشتم لعنت به من و دلم
!فرشته؟_

:با شنیدن صدای آرشام اشکام و پاک کردم و به سمتش برگشتم نگاهی بهم انداخت و گفت
!چرا اینجا نشستی؟_

:با صدای خشدار شده از گریه لب زدم
.همینجوری_

!گریه کردی؟_
نه

!دروغ نگو_

:بدون زدن هیچ حرفی بهش خیره شدم اومد و کنارم نشست به روبرو خیره شد و گفت
!از آرسام ناراحتی؟-

با ناراحتی لب زدم
آره دلم ازش گرفته! اون هیچوقت من و خواهر خودش ندونست همیشه طرف نیایش بود تو بدترین شرایط تنهام گذاشت _
دلم شکسته نمیتونم ببخشمش

!دوستش داری؟ _

با صداقت لب زدم
_آره.

!پس چرا بهش فرصت جبران نمیدی؟ _
دادم ولی اون خرابش کرد نمیتونم بهش اعتماد کنم دوباره میترسم _

به سمتم برگشت به چشمام خیره شد و گفت
!اگه من یه اشتباهی رو انجام بدم به منم فرصت جبران نمیدی؟ _

!بهش خیره شدم سکوت کردم
بعد از گذشت چند دقیقه با صدای گرفته لب زدم
!بستگی به اشتباهت داره _

دیگه حرفی زده نشد بعد چند ساعت همراه آرشام اومدیم داخل خونه سر میز نهار نگاهم به آرسام افتاد که بهم خیره شده
بود نگاهم و ازش گرفتم نباید

اینبار به این آسونیا میبخشیدمش اون هم باید یاد میگرفت بین خواهر هاش فرق نزاره هر وقت حس کردم واقعا دوستم
!داره از ته قلبش میبخشمش

:امروز روز عقد آرسام و فاطمه بود با خوشحالی به آرشام خیره شدم آرشام با دیدن صورت خوشحالم لبخندی زد و گفت
!خوشحالی؟ _

با شادی لب زدم
آره بلاخره فاطمه به عشقش رسید و مطمئنم خوشبخت میشه _

!چرا مطمئنی؟ _
نگاهم و به چشمهای آرشام دوختم و لب زدم
!چون عاشق فاطمه اس _

!آرشام نگاه معنی داری بهم انداخت
با شنیدن صدای بنفشه به سمتش برگشتم نگاهم و به لباس کوتاه و خوشگلی که پوشیده بود انداختم

خیلی خوشگل بود چرا آرشام هیچوقت عاشقش نشد! این برام سوال بود شاید هم عاشقش بود ولی بنفشه میگفت آرشام
هیچوقت عاشقش نبوده و نیست

!به چی خیره شدی خوشگل ندیدی؟ _
با شنیدن صدای بنفشه از فکر خارج شدم و بهش چشم دوختم و لب زدم
!آره نه به خوشگلی تو _

با اومدن فاطمه و آرسام فرصت نشد چیزی بگیم نگاهم و به فاطمه دوختم که عین فرشته ها شده بود چقدر خوشگل

شده بود بلاخره فاطمه خوشبخت میشد.

بعد از اینکه خطبه عقد جاری شد و آرسام و فاطمه بله دادند همه به سمتشون رفتند و روبوسی کردند و

تبریک گفتند هنوز ایستاده بودم که صدای آرشام بلند شد
!بریم؟_

به سمتش برگشتم و لب زدم
.بریم_

امروز بعد از مدت ها خوشحال بودم قرار بود با عشقم ازدواج کنم با فاطمه بخاطر فرشته من به عشقم رسیده بودم
!ناراحت بودم چرا اذیتش کرده بودم

پشیمون بودم دلم میخواست از دلش بیارم ولی فرشته اصلا بهم محل نمیداشت جوری رفتار میکرد انگار برایش مهم
نیستم.

واقعا هم نبودم با کارهایی که کرده بودم هم نباید توقع دیگه هم داشته باشم که من و به عنوان برادرش دوست داشته
باشه.

!آرسام؟_

به سمت فاطمه برگشتم و لب زدم
!جانم عزیزم؟_

لپاش از خجالت گل انداخت و سرش و پایین انداخت که با عشق بهش خیره شدم

!بخاطر فرشته ناراحتی؟_

.آره_

از دلش دربیار اون دوستت داره همیشه میخواست به عنوان یه برادر کنارش باشی اما تو ضربه ی بدی بهش زدی _
بهش حق بده از دستت دلشکسته باشه از دلش دربیار اون میبخشتت

.چشم_

با اومدن فرشته و آرشام بلند شدیم با آرشام دست دادم و بغلش کردم گرچه آرشام بخاطر کاری که با فاطمه کرده بودم
باهام سرسنگین بود ولی رفتارش نسبت به قبل بهتر شده بود

نگاهم و به فرشته دوختم که کنار آرشام ایستاده بود به سمتم اومد و روبروم ایستاد و با صدای آرومی گفت
!مبارک خوشبخت باشید_

به سمتش رفتم و محکم بغلش کردم لرزیدنش رو احساس کردم دلم لرزید چقدر اذیتش کرده بودم اونم خواهرم بود درست
مثل نیایش اما من بهش بد کرده

بودم فقط بخاطر پدرم کاش مادرم بود اون همیشه عاشق فرشته بود دوستش داشت ولی حیف که نشد بیاد بابا

نزاشت مامان بیاد چون میدونست مامان چقدر دلرحمه و نمیزاره بابا ادیتش کنه برای همین نزاشت مامان بیاد با افسوس
آهی کشیدم

بوسه ای روی موهای فرشته زدم و با ناراحتی در گوشش لب زدم
من و ببخش آجی دوستت دارم_

ازم جدا شد نگاهم و به چشمهای اشکیش دوختم که با مظلومیت بهم خیره شده بود من چجوری تونسته بودم دل این دختر
رو بشکونم لعنت به من

با صدای گرفته ای لب زدم
!میشه من و ببخشی؟_

لبخند تلخی زد و گفت
خیلی وقته بخشیدمت_

لبخندی زدم و گفتم
... پس یعنی_
اما تو دیگه داداش من نیستی_

لبخند از روی لبام محو شد و خوشحالی تو صورتم جاش رو به غم داد میدونستم حقم ولی پشیمون بودم میخواستم
خواهرم رو داشته باشم

!فرصت میخوام_
نگاهی به صورتم انداخت و گفت
!برای چی؟_

جبران گذشته
:آهی کشید و با ناراحتی گفت
دیره_

نیست_
پوزخندی زد و گفت

!هست
بدون اینکه بزاره حرفی بزنم با گفتن خوشبخت باشید رفت نگاهم و به آرشام دوختم که شونه ای بالا انداخت و رفت از
حرص و ناراحتی دستام و مشت کردم

همش تقصیر نیایش و آرشام شاید اگه این دوتا نبودن با شنیدن صدای فاطمه به سمتش برگشتم و نگاهم بهش دوختم که
گفت
ناراحت نباش درست میشه_

پوزخندی زدم و گفتم
چی میخواد درست بشه_

فرشته میبخشتت اما منتظره تا تو خودت رو بهش ثابت کنی_

!ندیدی چی گفت؟ _

.حرفاش از ته دلش نبود _

.امیدوارم همینطور که تو میگی باشه _

با اومدن نیایش اخم هام رفت تو هم چقدر ازش متنفر شده بودم دیگه اون خواهر خوب و دوست داشتنی نبود فقط به چهره ی منفور تو ذهنم داشت و بس

:با تحقیر نگاهی به فاطمه انداخت و با لحن بدی گفت

!بهت تبریک میگم تونستی مخ داداش ساده ی من رو زدی وگرنه توی کلفت رو چه به خانواده ما _

:با عصبانیت لب زدم

!نیایش مواظب حرفات باش تا دندونات رو داخل دهنت خورد نکردم فهمیدی؟ _

...بخاطر این دختره ی هرزه _

سیلی محکمی بهش زدم که پرت شد روی زمین همه با تعجب به ما خیره شده بودند بابا به سمت اومد و با عصبانیت داد زد:

!چه غلطی کردی تو؟ _

:پوزخندی زدم و گفتم

.کاری که لیاقتش بود رو کردم بهتره القاب خودش رو به زن من نچسبونه زن من از هرزه ای مثل اون بهتره _

!آرسام اون خواهرته میفهمی چی میگی؟ _

:به چشمهای عصبی بابا خیره شدم و لب زدم

.دیگه خواهر من نیست اون به زن من توهین کرد انگار به خود من توهین کرد _

:دست فاطمه رو گرفتم و خواستم اولین قدم رو بردارم که صدای بابا بلند شد

!وایسا؟ _

:به سمتش برگشتم و سئوالی بهش خیره شدم که گفت

..یا از نیایش عذرخواهی میکنی!یا _

:ساکت شد پوزخندی زدم و نگاهم و بهش دوختم و لب زدم

!یا چی؟ _

:نگاهی بهم انداخت و گفت

.تو دیگه پدر من نیستی _

بخاطر دختره هرزه ات چشم روی همه بستی دختری که جلوی چشم همتون وقتی زن آرشام بود رفت با رفیقش خوابید _ اما شماها همتون کور بودید الان هم اومدید تا زندگی فرشته رو خراب کنید اما کور خوندید!هیچوقت نقشتون عملی نمیشه

:جلوی چشمهای بهت زده ی بقیه دست فاطمه رو گرفتم و ادامه دادم

!من برای همیشه شما رو ترک میکنم از این به بعد پسری مثل من ندارید _

و به سمت بیرون حرکت کردم از خونه که خارج شدم صدای پر از ترس فاطمه بلند شد
کجا میریم آرسام؟_

به سمتش برگشتم و در حالی که لبخند میزدم با صدای گرفته ای لب زدم
!میریم خونه خودمون_

!خونه خودمون؟_
آره خونه ی خودمون از هیچی نترس عزیزم من کنارتم_

بهت زده به رفتن آرسام و فاطمه خیره شده بودم انگار همه شکه شده بودند هیچکس توقع نداشت آرسام این حرف ها رو
بزنه نگاهم و به نیایش دوختم که

خیلی خودخواهانه نشسته بود و بدون اینکه حتی ذره ای پشیمونی داخل چهره اش باشه به مسیر رفتن آرسام نگاه میکرد

یه آدم چقدر میتونست بد و خودخواه باشه صدای آرشام کنار گوشم بلند شد
!برو داخل اتاق_

نگاهم و بهش دوختم و آروم لب زدم
باشه_

خواستم اولین قدم رو بردارم که صدای عصبی و پر از کینه ی بابا بلند شد
همش تقصیر این دختره ی نحس_

!با شنیدن حرفش بغض کردم چرا هیچوقت کارهاش یادم نمیرفت چرا داشتم یاد گذشته ی تلخم میفتادم

این عذاب کی تموم میشد کی میخواستن تمومش کنن خسته شده بودم بسکه همیشه بهم میگفتن نحس خسته شده بودم از
شنیدن این لقب دیگه تا کی باید تحمل میکردم

!عمو_
صدای بلند آرشاویر باعث شد دلم گرم بشه که هنوز یکی هست براش مهم باشم پشتم باشه که حسرت نخورم

!چیه مگه دروغ میگم؟_

!عمو بهتره تمومش کنید_

به عقب برگشتم و رو به آرشام لب زدم
!نه بزار بگه_

بابا پوزخندی زد گفت؛

!همش تقصیر تو چرا از زندگی آرشام و نیایش نمیری بیرون؟_
دلم نمیخواست دیگه سکوت کنم و تو سری خور باشم دلم میخواست جوابش رو بدم و حالش رو بگیرم جوری که تا آخر
عمرش یادش نره و هیچوقت دیگه

جرئت نکنه این شکلی با من صحبت کنه با عصبانیت پوزخندی زد و گفتم
!چرا باید بخاطر دختر هرزه ی شما زندگی رو خراب کنم؟_

با عصبانیت داد زد
!خفه شو_

چرا باید ساکت بشم هان دختر شما خودش آرشام رو نخواست خودش خواست زیرخواب دوست آرشام بشه حالا چی شده _
!دوباره یادش افتاده عاشق آرشام؟

!ازت متنفرم_

با شنیدن صدای نیایش به سمتش برگشتم و با تحقیر نگاهی بهش انداختم و لب زدم
بدبخت تر از اونی هستی که بخوام حرفی بهت بزنم_

تو یه آشغالی_

به سمتم حمله ور شد که آرشام جلوش و گرفت و هولش داد نیایش با تنفر لب زد
!ازت متنفرم میفهمی؟_

فقط با پوزخند به حال و روزش خیره شده بودم خیلی بدبخت بود دلم برایش میسوخت

نگاهم و به آرشام دوختم و لب زدم
!هنوزم عاشقتی؟_

به سمت برگشت به چشمهام خیره شد و با صدای محکمی گفت
نه_

به چشمهام خیره شدم صداقت چشمهام نمیتونست دروغ باشه من به این مرد اعتماد کامل داشتم من عاشقت شده
بودم.

بهش بگو دوستش نداری ناامیدش کن تا بره با این کار هاش هم خودش هم ما رو نابود میکنه دلم میخواد زندگی آرومی _
با بچه هامون داشته باشیم

چند روز منتظر بمون همه چیز درست میشه درست مثل روز اولش_

چند هفته گذشته بود خبری از آرسام و فاطمه نشده بود همه نگرانسون بودند حتی پدر آرسام هم دنبالش بود و نگرانش
بود اون هم پسرش رو دوست داشت انگار تازه داشت متوجه

اشتباهاتش میشد و اما تنها کسی که تغیر نکرده بود نیایش بود هنوز هم خودخواه بود و دنبال انتقام نمیدونستم اینبار
چیکار میخواد بکنه داخل اتاق نشسته بودم که صدای در اتاق اومد

با صدای آرومی لب زدم
!بیا داخل_

در اتاق باز شد با دیدن نیایش متعجب بهش خیره شدم که لبخندی زد و گفت
اومدم باهات حرف بزنم_

کنجکاو بهش خیره شدم که اومد روی تخت کنارم نشست نگاهی بهم انداخت و گفت
با اینکه قل منی اما هیچ شباهتی به من نداری_

!اومدی اینارو بگی؟ _

نه اومدم در مورد آرشام صحبت کنم _

منتظر و سنوالی بهش خیره شدم نگاهای بهم انداخت و گفت
!فکر میکنی آرشام من و فراموش کرده و دیگه عاشقم نیست؟ _

ساکت بهش خیره شدم خودش جواب سنوالمش رو میدونست آرشام عاشق نیایش نبود شاید یه زمانی عاشقش بود اما الان
نه آرشام نیایش رو فراموش کرده بود درست بعد از خیانتی که کرده بود

بعد از مدت طولانی که گذشت خودش ادامه داد
میخوام برای همیشه برم اما قلبش باید یه کاری بکنم و از تو کمک میخوام تا با خیال راحت برم _

متعجب لب زدم
!چه کمکی؟ _

به چشمهام خیره شد و گفت
به آرشام زنگ زدم قراره فردا همه رو بفرسته مهمونی جایی و من و اون تنها باشیم تا حرف هامون رو بزنیم میخوام _
تو هم اینجا باشی اگه آرشام من و خواست برای همیشه بی سر و صدای بری و اگه نخواست من بی سر و صدا برای
همیشه میرم

بهت زده لب زدم
!چی داری میگی؟ _

!مگه نگفتی آرشام عاشقته مگه به عشقش مطمئن نیستی پس از چی میترسی؟ _

من به آرشام شک ندارم و به عشق و علاقه اش نسبت به خودم مطمئنم اما به تو و نقشه های کثیفت شک دارم _

من هیچ نقشه ای ندارم اگه مطمئنی قبول کن و فردا شب حتما بیا _

محکم لب زدم
باشه ولی بعدش باید برای همیشه بری این حرفی که خودت زدی _

چشمهاش برقی زد و گفت
باشه _

استرس داشتم دلشوره عجیبی داشتم من که از آرشام مطمئن بودم پس این دلشوره چی بود که افتاده بود به جونم داخل
سالن قدم میزدن نمیتونستم بخوابم همش به فردا فکر میکردم فردا

!چی میشد آرشام نیایش من
یعنی اگه آرشام نیایش رو میخواست من باید برای همیشه بدون سر و صدا میرفتم پس بچه هام چی

نه فرشته ساده نباش آرشام هیچوقت بهت خیانت نمیکند هیچوقت من بهش اعتماد دارم مطمئنم اون من و انتخاب میکنه
اون گفت هیچ حسی نسبت به نیایش

نداره پس مطمئنم نیایش فردا برای همیشه از زندگی ما میره با شنیدن صدای بنفشه به عقب برگشتم با دیدنش لبخندی زدم
که صدایش اومد
!چرا بیداری؟ _

.خوابم نمیداد
_چرا؟ _

!نمیدونم دلشوره دارم _

.شاید بخاطر رفتن آرسام و فاطمه اس نگران نباش اونا خونه ی آرسام هستن _

:متعجب لب زدم
!خونه ی آرسام؟ _

.آره بعد از اون دعوی روز عقد آرسام فاطمه رو برد خونه ی خونش و قراره برای همیشه اونجا زندگی کنن _

امروز روز مهمی بود برای من قرار بود بینم آرشام بین من و نیایش کی رو قراره انتخاب کنه واقعتش میترسیدم ترس
داشتم آرشام نیایش رو انتخاب کنه امشب نابود بشم خدایا خودت به من کمک کن

!فرشته؟ _
با شنیدن صدای آرشام به سمتش برگشتم و گیج لب زدم
!بله؟ _

!خوبی؟ _

!آره خوب چیزی گفتمی؟ _

:بینفاوت ابرویی بالا انداخت و گفت
.بهت گفتم امشب زود آماده باش قراره همراه بقیه بری _

:متعجب لب زدم
!کجا؟ _

!انگار واقعا حالت خوب نیستا من دارم بهت میگم چندساعت نشنیدی یعنی؟ _

.ببخشید متوجه نشدم _

.من امشب مهمون دارم همراه بقیه خانواده میری بیرون رستوران شب زود آماده باش _

!مهمونت کیه؟ _

.کاریه _

مهمونش نیایش بود چرا داشت این و از من قایم میکرد چرا میخواست من هم همراه بقیه برم این آتیش چی بود افتاده بود
به جونم خدایا قراره چه اتفاقی بیفته قراره زندگی من چی بشه

شب شده بود همه آماده بودیم و به گفته ی آرشام باید خونه رو ترک میکردیم وقتی همگی سوار ماشین شدند به بنفشه گفتم حالم بد شده من نمیتونم پیام شما خودتون

برید با رفتن بنفشه و بقیه با استرس داخل خونه شدم صدای آرشام و نیایش به وضوح شنیده میشد قلبم داشت از جاش کنده میشد

فقط میخواستم حرفاشون رو بشنوم فقط دعا میکردم اون چیزی که نیایش میخواست نشه

نزدیک در اتاق رفتم که صدای آرشام واضح اومد!
خوب چی میخوای از من چرا گفتی امشب تنها باشیم؟_

نگاهی به نیایش انداختم که لباس خواب کوتاه و قرمزی پوشیده بود و آرایش غلیظ و دلربایی که دل هر مردی رو میبرد و کسی نمیتونست جلوش طاقت بیاره نیایش به

آرشام نزدیک شد با صدای پر از نازی گفت:
گفتی عاشق من نیستی!گفتی دیگه برات جذاب نیستم میخوام ببینم واقعا برات مهم نیستم واقعا باور کنم دیگه عاشقم _
نیستی؟

صدای خشدار آرشام بلند شد
!تو خیلی وقته برای من مردی_

نیایش به چشمهایش خیره شد و گفت:
!مگه عاشقم نبودى پس چيشد اون همه عشق؟_

!وقتی زیرخواب دوستم شدى برای همیشه برای من تموم شدى_

!یعنی دیگه دوستم نداری؟
صدای عصبی آرشام بلند شد

آره.
لبخندی روی لبام نشست که با دیدن دست نیایش روی سینه ی آرشام نفس تو سینه ام حبس شد صدای پر از ناز نیایش بلند شد

!میخوام باهات باشم_
صدای خشدار آرشام باعث شد پاهام بیحس بشه
!میدونی که من با رابطه عاشقت نمیشم یا نیستم_
صدای نیایش اومد
میدونم_

پس بهتره هر چه زودتر از این اتاق بری تا کار دستت ندادم_
میخوام امشب کار دستم بری_
دستش نیایش که زیر لباسش رفت صدای بم و خمار آرشام بلند شد
خودت خواستی لعنتی_

لباس و روی لبای نیایش گذاشت و شروع کرد به بوسیدن دستش زیر لباس خواب نازک نیایش رفت که صدای آه پر از لذت نیایش بلند شد با گریه به نیایش و آرشام خیره شده بودم که مشغول معاشقه بودند و فقط صدای آه های پر از لذت نیایش داخل اتاق پیچیده بود با دیدن اینکه آرشام لباس های نیایش رو در آورد چشمهام رو با درد بستم از اتاق فاصله گرفتم و سریع از خونه خارج شدم چمدونم رو که از قبل آماده کرده بودم برداشتم نگاهی به خونه انداختم با گریه و دلی شکسته من فرشته دختر هفده ساله ای بودم که بخاطر اجبار خانواده همسر دوم آرشام شدم آرشامی که من و فقط برای انتقام و بدنی آوردن وارث میخواست و حالا مجبور بودم برای همیشه بچه هام و آرشام و ترک کنم چون آرشام

بهم خیانت کرد آرشام عاشق من نبود هنوزم عاشق نیایش بود اگه
نبود به همین راحتی باهاش همخواب نمیشد خدایا باید چیکار میکردم داشتم برای همیشه همه چیز رو ترک میکردم

خودت مواظب بچه هام باش
نگاهی به خونه انداختم و آروم زمزمه کردم؛
آرشام دوستت دارم میدونم مواظب بچه هامون هستی یه روزی شاید دوباره برگشتم روزی که مطمئنم بچه هام بزرگ
شدند ولی من و به عنوان غریبه میبینن مادرشون من نیستم بچه هام تو آغوش نیایش هستند و بهش میگن مامان

با درد ادامه دادم
بخت من همیشه بد بود و هست زندگی من همیشه تلخ بود و هست درد های من همیشه هستند امیدوارم هیچوقت زندگی
من رو هیچکدوم از بچه هام نداشته باشند. طرد شدم چون بختم سیاه بود چون نحس بودم کسی عاشقم نشد کسی دوستم
نشد میرم تا همه بدون من خوشبخت باشید

پایان

جلد اول اختصاصی سایت ناب رمان